

هویت ادبی و فرهنگی ما چگونه شکل گرفت؟

(مروری بر زندگی و کارنامه های جاودانه بزرگان ادبیات و فرهنگ حوزه زبان پارسی)

(یک پژوهشی منسجم در یک بخش به خاطر سهولت بهتر محققان و دانشمندان و دانش پژوهشان گران ارج)

«قسمت دوم، این سلسله ادامه خواهد یافت»

محقق و گردآورنده (صبح)



استاد صباح، نویسنده، محقق و پژوهشگر توانای کشور

اسماعیل سامانی



امیر دادگر - امیر ماضی

۲۹۵ - ۲۷۹ ق / ۹۰۷ - ۸۹۲ م

بسیاری از تاریخ نگاران، سال ۲۷۹ ق / ۸۹۲ م، یعنی سال برپایی حکومت امیر اسماعیل را، تاریخ واقعی سلسله سامانیان دانسته‌اند، در حالی که گروهی دیگر، نصر بن احمد را یکی از امیران این سلسله به حساب آورده و به این ترتیب خاندان سامانیان را ده تن نگاشته‌اند.

حکمرانی اسماعیل سامانی در بخارا

به هر حال در اوایل کار، مشکل عمده اسماعیل، تحریکات ماجراجویانی محلی و مسأله راهزنان بود. اشخاص ناراضی در بخارا، دزدان را تحریک و تقویت می‌کردند و آنان نیز در اطراف بخارا به طور مستمر به دستبرد و غارت اموال مشغول می‌شدند.

امیر سامانی برای دفع اشرار، از محتشمان و دهقانان ولایت نا امنی محل، بیشترین زیان را بدانان می‌رساند، یاری جست. زمانی هم که به کمک آنها به غائله دزدان خاتمه داد، برای آن که این دهقانان «ملاکین محلی» را معارض قدرت خود نیابد، برخی از سرکردگانشان را به سمرقند نزد برادر فرستاد. در هر حال از آن پس اسماعیل در بخارا به بسط قدرت پرداخت و در معامله با دربار سمرقند، چنان که باید اظهار اطاعت و انقیاد نمی‌کرد.

به طوری که رافع بن هرثمه، سر کرده صلوکان عرب که هم عنوان امارت داشت و هم مقارن آن ایام از جانب طاهریان بغداد بر ضد صفاریان در خراسان علم شده بود، بنای دوستی نهاد و خوارزم را نیز ضمیمه قلمرو خویش ساخت.

پیشرفتهای اسماعیل بر نصر که از سوی خلیفه امارت ماوراء النهر را داشت، گران تمام شد تا آن که در جنگی که در ۲۷۵ ق / ۸۸۸ م بین دو بردار رخ داد، نصر مغلوب اسماعیل شد و از آن پس معترض اسماعیل نگشت.

فرمان حکمرانی ماوراء النهر برای اسماعیل از سوی خلیفه

با وفات نصر در ۲۷۹ ق / ۸۹۲ م و با توجه به رفتار نجیبانه اسماعیل با برادرش و همچنین اعتبار و حیثیتی که آل سامان به دست آورده بود، خلیفه فرمان حکمرانی بر ماوراء النهر را برای اسماعیل فرستاد - محرم ۲۸۰ ق / آوریل ۸۹۳ م. این امارت، به امارت استیلا معروف گشت و از آن پس نیز با اظهار مجدد اطاعت و انقیاد در حق خلیفه، امارت ماوراء النهر در خاندان سامانیان موروثی شد. این که بعد از امارت نصر، بخارا به جای سمرقند، تختگاه سامانیان شد، ظاهراً تا حدی بدان سبب بود که بخارا نزدیکترین شهر به سرحد خراسان و ماوراء النهر بود و به قول اصطخری، - هر کس آن جا می‌بود، خراسان را روبه روی خویش داشت و ماوراء النهر را پشت سر خود.

دو فرمان حکمرانی برای ماوراء النهر با وجود، استقلال امارت ماوراء النهر برای اسماعیل، از همان اوایل با ماجرای عمرو لیث صفاری مواجه شد که طمع به فرمانروایی ماوراء النهر داشت. در واقع عمرو، واقع بین تر از برادر و همچنین طالب صلح با خلیفه بود. وی به دنبال جنگهایی که در «ثغر» هند کرد و هدایایی که برای معتضد خلیفه فرستاد، بدین ترتیب با وعده و وعید خلیفه فرمان ولایت ماوراء النهر به نام عمرو لیث صفاری صادر کرد که متضمن عزل ضمنی امیر سامانی بود، دریافت کند و به این ترتیب خلیفه با این فرمان که موجب خرسندی فوق العاده عمرو لیث شد، در واقع قلمرو سابق طاهریان را که ماوراء النهر هم جزو آن محسوب می‌شد، به صفاریان سیستان می‌داد و در عوض او می‌بایست با اتکاء به این فرمان، و با خدعه یا شمشیر، به هر نحوی که بود، آن خطه را از تصرف امیر سامانی خارج کند. اجراء فرمان که البته بدون برخورد و جنگ با امیر سامانی غیر ممکن به نظر می‌رسید و باطناً خلیفه هم از صدور آن راضی و خشنود نبود. ناگزیر جنگ بین عمرو لیث صفاری و امیر اسماعیل سامانی در گرفت که در این بین عمرو که مغلوب و اسیر شد. واقع آن بود که بر حسب روایت طبری، در تمام ماوراء النهر، مردم و به ویژه طبقات نجبا و دهقانان، طالب آرامش و صلح بودند و به همین سبب به حکومت خاندان سامانیان بیشتر از ماجراجویان صفاری، که دوام دولت خود را به جنگ و شمشیر وابسته می‌دانستند رغبت نشان می‌دادند.

به خصوص که مردم در ماوراء النهر، مطمئن بودند که به رغم فرمانی که خلیفه برای عمرو لیث فرستاد، میل باطنی و قلبی او با اسماعیل بوده و البته نظم و امنیت مملکت بر دست سامانیان که عمال رسمی خلیفه و جانشینان رسمی آل طاهر بودند، بیشتر تأمین می‌شد تا به وسیله صفاریان که تا اندازه‌ای محل امنیت آنان محسوب می‌شدند و در عین حال از نظر خلیفه هم تا حدودی یاغی شناخته می‌شدند. در حقیقت در ماوراء النهر، عام و خاص سامانیان را می‌خواستند. به خصوص که شهرت عدالت، نرمخویی و جوانمردی اسماعیل هم باعث شد تا عده زیادی از لشکریان صفار نیز به امیر سامانی علاقه مند شوند.

جنگهای امیر اسماعیل در داخل قلمرو سامانی

رویارویی عمرو لیث صفاری با امیر اسماعیل سامانی

رویارویی داعی علوی با امیر اسماعیل سامانی

جدایی ری از قلمرو سامانی

جنگهای امیر اسماعیل خارج از مرزهای قلمرو سامانی

امیر سامان از همان آغاز امارت،

نظارت بر ثغر ترک، در آن سوی سیحون را که مقابله با هجوم کفار به شهرهای اسلام و

سعی در تدارک اسباب غزو و جهاد در بلاد آنها به هنگام ضرورت بود،

اهتمام وافی داشت.

امیر اسماعیل در اواخر دوران امارت خویش، با هجوم دسته جمعی تعدادی از طوایف ترک مواجه شد که با عده‌ای بی شمار به نواحی شهرهای مسلمین روی آورده بودند. چنان که در اردوی آنها بیش از هفتصد بسته که متعلق به سرکردگان قوم بود وجود داشت. اسماعیل لشکری گران برای دفع آنان فرستاد و تعداد کثیری مطبوعه هم به لشکر او پیوستند و بدین گونه سپاه مسلمین بر ترکان شیخون زده و تمامی آنها را تار و مار کرد. در این بین عده بسیاری از ایشان کشته و تعداد زیاد هم به اسارت درآمدند، حدود رجب ۲۹۱ ق / می ۹۰۴ م.

پس از وفات برادرش نصر، و بلافاصله بعد از دریافت منشور عمل ماوراء النهر، لشکر به جنگ ترکان قرلوقی برد «محرم ۲۸۰ ق / اپریل ۸۹۳ م» و با تحمل محنت بسیار، شهر «طراز» را محاصره کرد. عاقبت امیر طراز بیرون آمد و اسلام آورد که با بسیاری از دهقانان طراز گشادمر و شد و همچنین

کلیسای بزرگ را مسجد جامع کردند و به نام امیر المؤمنین معتضد بالله خطبه خواندند و به این ترتیب امیر اسماعیل با غنایم بسیار به بخارا آمد.

اسماعیل سامانی در اواخر عمر، به قول مؤلف تاریخ بخارا، به حکم خلیفه «از عقبه حلوان و ولایت خراسان تا ماوراء النهر و ترکستان و سند و هند را در ولایت خویش داشت. اما به بخارا علاقه خاصی می‌ورزید و از آن جا به» شهر ما «یاد می‌کرد که در توسعه و ترقی آن اهتمام بسیاری نیز به خرج داده بود. آخر عمر هم که فردی رنجور شده بود، طبیبان بخارا تغییر آب و هوا را برایش لازم دیدند. از این رو از «جوی مولیان» که کوشک امیر در آن جا بود و آب و هوایی مرطوب داشت به قریه‌ای به نام زرسان، نزدیک بخارا منتقل شد و در آن جا مدتی به تفریح و شکار اشتغال داشت تا آن که در صفر ۲۹۵ ق / نوامبر ۹۰۷ م درگذشت. پس از مرگ وی، او را امیر ماضی خواندند، چنان که اخلاف نیز بعدها او را پس از مرگ به القاب خاص می‌خواندند.

اسماعیل با همگان رفتاری بس نیکو داشت. در گاه زمستان سوار بر اسب به میان مردم می‌رفت تا اگر کسی گلایه‌ای دارد به وی بگوید. روزی در مرو شتری را در کشتزاری دید که آسیبی به آن زده بود. دستور داد تا دارنده را بیابند و خسارت کشتزار را از وی ستانده و به کشاورز بدهند. چون آگاهی پیدا شد که شتر از آن خود شاه است، مبلغی بیشتر از خسارت به کشاورز داد.

عبدالله محمدبن موسی الخوارزمی



دانشمند بزرگ، متولد ۱۹۸ هجری قمری برابر ۱۹۲ شمسی و ۸۱۳ میلادی در خوارزم متولد شد و مؤلف کتب متعدد در نجوم و ریاضیات استاجداد خوارزمی احتمالاً اهل خوارزم بودند. به هنگام خلافت مامون عضو دارالحکمه که مجمعی از دانشمندان در بغداد به سرپرستی مامون بود، گردید خوارزمی کارهای دیوانتوس را در رشته جبر دنبال کرد و به بسط آن پرداخت خود نیز کتابی در این رشته نوشت. او در کتاب «حساب الهند» دستگاه شمارشی هندی را توضیح داده است. گرچه نسخه عربی این کتاب مفقود است، اما ترجمه لاتین آن از قرن دوازدهم موجود است. این کتاب یکی از آثار بود که آشنایی اروپای غربی را با دستگاه مکانی اعشاری موجب شد. عنوان ترجمه *Algorithmi de numero Indorium* اصطلاح الگوریتم (*Algorithmus*) را که لاتین شده نام خوارزمی است به زبان ریاضی افزود. کتاب دیگری از خوارزمی که مغرب زمین از طریق ترجمه لاتین با آن آشنا شد و متن عربی آن موجود است، کتاب «حساب الجبر و المقابله» می‌باشد. این ترجمه‌ها کلمه ال جبر را مترادف با تمام علم «جبر» قرار دادند که در واقع تا میانه قرن نوزدهم چیزی جز علم معادلات نبود. جداول نجومی و مثلثاتی خوارزمی (با سینوس و کتانژانت) نیز از زمره آثار عربی او است که بعدها به لاتین ترجمه شد.

آثار خوارزمی اهمیت زیادی در تاریخ ریاضیات دارد، زیرا یکی از منابع عمده‌ای است که از طریق آن شماره‌های هندی و جبر عربی به اروپای غربی راه گشود. از افتخارات بزرگ این دانشمند که موفق به اندازه‌گیری یک درجه از قوس نصف النهار شد، همین بس که صفحه ۳۷۹ دایرة المعارف اسلام فقط شرح کارهای ریاضی اوست و فرمولهای جالبی را تجزیه و تحلیل کرده است. اولین بار Edgar Bath کتاب او را با عنوان *Indorium Algorithmi de Numero* به لاتین ترجمه کرد و جرج سارتن George Sarton در کتاب مشهور خود یعنی تاریخ علم، نیمه اول قرن نهم ریاضی را دوران خوارزمی خوانده است.

در ۱۸۳۱، Rosen کتاب او را به انگلیسی ترجمه کرد که متن نسخه خطی این کتاب با شماره Hunt، ۲۱۴ در کتابخانه اکسفورد نگهداری می‌شود. الجبر و المقابله که به مامون تقدیم شده کتابی است در باره ریاضیات مقدماتی و شاید نخستین کتاب جبری باشد که به عربی نوشته شده است دانش پژوهان بر سر این که چه مقدار از محتوای کتاب از منابع یونانی و هندی و عبری گرفته شده است اختلاف نظر دارند معمولاً در حل معادلات دو عمل معمول است خوارزمی این دو را تهیه و تدوین کرد و از این راه به وارد ساختن جبر به مرحله علمی کمک شایانی انجام داد اثر ریاضی دیگری که چندی پس از جبر نوشته شد رساله‌ای است مقدماتی در حساب که ارقام هندی (یا به غلط ارقام عربی) در آن به کار رفته بود و نخستین کتابی بود که نظام ارزش مکانی را (که آن نیز از هند بود) به نحوی اصولی و منظم شرح می‌داد اثر دیگری که به مامون تقدیم شد زیچ السنند هند بود که نخستین اثر اختر شناسی عربی است که به صورت کامل بر جای مانده و شکل جداول آن از جداول بطلمیوس تاثیر پذیرفته است.

کتاب صورت الارض که اثری است در زمینه جغرافیا اندک زمانی بعد از سال ۱۹۵ - ۱۹۶ نوشته شده است و تقریباً فهرست طولها و عرضهای همه شهرهای بزرگ و اماکن را شامل می‌شود این اثر که احتمالاً مبتنی بر نقشه جهان نمای مامون است (که شاید خود خوارزمی هم در تهیه آن کار کرده باشد)، به نوبه خود مبتنی بر جغرافیای بطلمیوسی بود این کتاب از بهیضی جهات دقیق تر از اثر بطلمیوس بود خاصه در قلمرو اسلام. تنها اثر دیگری که بر جای مانده است رساله کوتاهی است در باره تقویم یهود. خوارزمی دو کتاب نیز در باره اسطرلاب نوشت آثار علمی خوارزمی از حیث تعداد کم ولی از نفوذ بی بدیل برخوردارند زیرا که مدخلی بر علوم یونانی و هندی فراهم آورده اند بخشی از جبر دوبر در قرن ششم / دوازدهم به لاتینی ترجمه شد و نفوذی عمده بر جبر قرون وسطایی داشت رساله خوارزمی در باره ارقام هندی پس از آنکه در قرن دوازدهم به لاتینی ترجمه و منتشر شد بزرگترین تاثیر را بخشید نام خوارزمی مترادف شد با هر کتابی که در باره حساب جدید نوشته می‌شد (و از اینجا است اصطلاح جدید) (الگوریتم) به معنی قاعده محاسبه کتاب جبر و مقابله خوارزمی که به عنوان الجبرا به لاتینی ترجمه گردید و باعث شد که همین کلمه در زبانهای اروپایی به معنای جبر به کار رود نام خوارزمی هم در ترجمه به جای الخوارزمی به صورت الگوریتمی تصنیف گردید و الفاظ الگوریسم و نظایر آنها در زبانهای اروپایی که به معنی فن محاسبه ارقام یا علامات دیگر است مشتق از آن می‌باشد. ارقام هندی که به غلط ارقام عربی نامیده می‌شود از طریق آثار فیبوناتچی به اروپا وارد گردید همین ارقام انقلابی در ریاضیات به وجود آورد و هر گونه اعمال محاسباتی را مقدور ساخت باری کتاب جبر خوارزمی قرنها در اروپا ماخذ و مرجع دانشمندان و محققین بوده و یوهانس هیسپالانسیس و گرارادوس کرمونسیس و رابرت چستری در قرن دوازدهم هر یک از آن را به زبان لاتینی ترجمه کردند نفوذ کتاب زیچ السنند چندان زیاد نبود اما نخستین اثر از این گونه بود که به صورت ترجمه لاتینی به همت آدلاردبائی در قرن دوازدهم به غرب رسید جداول طلیطلی (تولدوی) یکجا قرار گرفتند و به توسط ژرار کرمونایی در اواخر قرن یازدهم به لاتینی ترجمه شدند، از مقبولیت گستره تری در غرب برخوردار شدند و دست کم یکصد سال بسیار متداول بودند از کارهای دیگر خوارزمی تهیه اطلسی از نقشه آسمان و زمین و همچنین اصلاح نقشه های جغرافیایی بطلمیوس بود جغرافیای وی تا اواخر قرن نوزدهم در

اروپا ناشناخته ماند، دیگر از کتب مهم خوارزمی کتاب مفاتیح العلوم است که کتاب مهم و ارزنده ای است خوارزمی در حدود سال ۸۴۸ میلادی مطابق با ۲۳۲ هجری قمری در گذشت.

ابو سلیمان محمد سجستانی

ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام سجستانی از بزرگ‌ترین فلاسفه و منطقیون سده چهارم هجری است. برخی از کتبی که نگارش آنها به سجستانی نسبت داده شده است به شرح زیر است.

- رساله فی مراتب قوی الانسان
- فی اقتصاص طرق الفضائل
- کلام فی المنطق
- تعالیق حکمیه
- المحرک الاول.

ابوالوفای بوزجانی



ابوالوفا محمد بوزجانی (۳۲۸-۳۸۸ هجری قمری) از ریاضیدانان بزرگ است که حدود هزار سال پیش در روستای بوژگان در خراسان امروزی زاده شد. او در سال ۳۴۸ به عراق سفر کرد و تا پایان عمرش در آنجا زندگی کرد.

وی مسائل لاینحل هندسه کلاسیک را حل کرد و تحقیقاتی در اصول ترسیمات هندسی نمود که تا امروز هنوز کسی موفق به ارائه راه حل دیگری نشده است و از این حیث مسئله ابوالوفا در جهان مشهور است و اولین کسی است که مطالعات دقیقی درباره کره ماه انجام داد.

کارهای وی در زمینه هندسه کروی با کاربرد در نجوم کروی شگرف بوده است.

به پاس خدمات وی به جامعه علمی، نام وی بر روی گودالی بر کره ماه نهاده شده است.

در سال ۱۳۷۸ همایشی بین المللی به منظور شناخت بیشتر وی و خدمات و آثارش در محل تولدش، تربت جام برگزار گردید.

ریاضیات

ابوالوفای بوزجانی واضع اتحاد مثلثاتی بود:

$$(\sin (a)\cos (b) + \cos (a)\sin (b) = (\sin (a + b$$

$$(\cos (2a) = 1 - 2\sin^2 (a$$

$$(\sin (a)\cos (a^2) = (\sin (2a$$

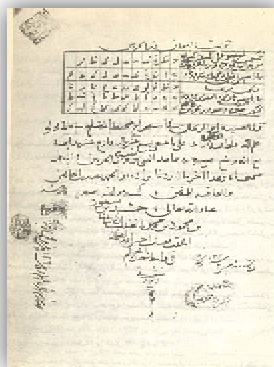
وی همچنین قانون سینوس ها را برای مثلثات کروی کشف کرد.

گوهر شادبیگم

زوجه سلطان شاهرخ میرزا فرزند و جانشین امیر تیمور گورکانی، یکی از زنان نیکوکار و نامدار بوده است و از آثار و ابنیه خیریه او مسجد جامع، مدرسه و خانقاه شهر هرات و مسجد جامع مشهد مقدس میباشد که در هر دو شهر به نام آن بانوی نیکنام به مسجد «گوهرشاد» موسوم و مشهور میباشد و بر آن بقاع خیر مستغلات خوب، و هبات مرغوب وقف کرده است. این زن نیکوکار پس از مرگ شاهرخ

میرزا در نهم رمضان سال ۸۶۱ ه. ق. در عهد سلطنت ابوسعید میرزا در قیام میرزا ابوالقاسم بابر به دسیسه جمعی از امرا و مشاوران سلطان ابوسعید به دستور آن پادشاه در شهر هرات کشته شد و در جنب قبر فرزندش شاهزاده بایسنقر میرزا در مسجد گوهرشاد هرات مدفون گردید و قبر او اکنون موجود است.

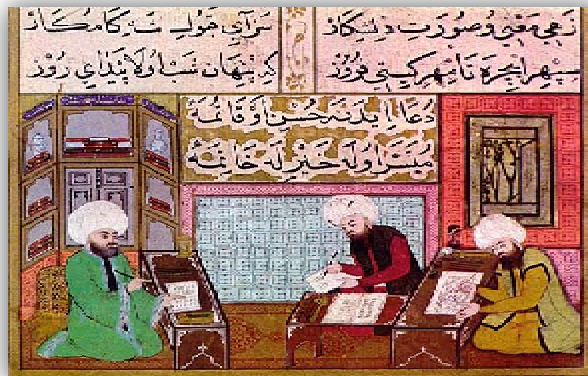
غیاث‌الدین جمشید



جمشید بن مسعود بن محمود طبیب ملقب به غیاث‌الدین که در غرب به الکاشی (al-kashi) مشهور است. ریاضی‌دانی برجسته و ستاره‌شناس و محاسبی ماهر و زبردست بود. آلات رصدی دقیقی اختراع کرد و از حدود ۸۰۸ (۱۴۰۶) تا پایان عمرش ۸۳۲ (۱۴۲۹) فعالیت علمی داشته است. در دوران فعالیت علمی‌اش به تالیف کتاب‌های متعددی در زمینه ریاضیات و نجوم پرداخته است. مهم‌ترین این آثار عبارت‌اند از: زیج خاقانی، مفتاح الحساب، رساله محیطیه و رساله وتر و جیب. او ضمناً وسیله‌ای برای رصد به نام «طبق المناطق» اختراع کرد که برای یافتن عرض ستاره‌ی است و کتاب «نزهة الحدائق» در توصیف و تشریح آن نوشت. برجسته‌ترین ابداعات او در ریاضیات کسره‌های اعشاری و محاسبه‌ی π با دقتی که تقریباً تا صد و پنجاه سال بعد گسترش نیافت و محاسبه‌ی سینوس زاویه‌ی یک درجه با روش حل پی‌درپی نوعی معادله‌ی درجه سوم است. او در حدود ۸۲۴ (۱۴۲۱) به دعوت الخ بیک به سمرقند رفت و مدیر رصدخانه‌ی سمرقند و مورد احترام ریاضی‌دانان و ستاره‌شناسان سمرقند بود. او در ۱۹ رمضان ۸۳۲ (۱۴۲۹) هنگامی که برای رصد به حومه‌ی سمرقند رفته بود درگذشت.

هر چند فیزیکدان بود، ولی علاقه‌ی اصلی‌اش متوجه ریاضیات و اخترشناسی بود؛ پس از دوره‌ی طولانی بی‌نوایی و سرگردانی، سرانجام در سایه‌ی حمایت سلطان الخ‌بیک، که خود دانشمند بزرگی بود، موقعیت شغلی مطمئنی در سمرقند به‌دست آورد.

میر سید شریف استرآبادی



میر سید شریف جرجانی از ادبا و متکلمین نیمه دوم قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجری است که در سال ۷۴۰ در نزدیکی استرآباد به دنیا آمد. اما از کودکی به همراه خانواده پدر به شیراز کوچ کرد و در آنجا به تحصیل علوم پرداخت تا آنجا که در دربار آل مظفر از احترام ویژه ای برخوردار شد و به تدریس در دارالشفای پرداخت. اما با حمله تیمور به شیراز وی به همراه دیگر دانشمندان به سمرقند فرستاده شد و در آنجا با سعد الدین تفتازانی آشنا شد و به مباحثه و مناظرات علمی مشغول شد. اما پس از مرگ تیمور در سال ۸۰۷، میر سید شریف دوباره به شیراز بازگشت و تا زمان مرگ در آنجا ماند. میر سید شریف جرجانی در بسیاری علوم مهارت داشت اما شرح های وی کتب عقل از همه مشهورتر است که از آن جمله اند شرح مطول تفتازانی، شرح شمسیه و شرح رضی، شرح مواقف قاضی عضدالدین ایجی. چنانکه از نام میرسید شریف جرجانی بر می آید وی از سادات بوده است.

میر سید شریف در سال ۸۱۶ در شیراز وفات یافت. میر سید شریف از دانشمندان ملازم تیمور در سمرقند و پیش از آن مدرس دارالشفای بوده است. میر سید شریف جرجانی از نظر شرح علوم عقلی با سعد الدین تفتازانی هم رای و معاشر بود و بارها با همدیگر به مناظره برخاسته بودند. میر سید شریف در توضیح و تشریح مسائل مشکل قدرت قلم ویژه ای داشت. زبان تالیفات وی نیز ساده و شیرین است. وی در علم کلام معتقد به حاشیه نویسی و تشریح آثار بزرگان کلام فلسفه بوده و بسیاری از آثار خود را به آن زمینه اختصاص می داده است. تالیفات میر سید شریف جرجانی دو بخش جداگانه را دربر می گیرد یکی کتابهای مستقل درباره علوم گوناگون و دیگری شرح های وی بر کتب دیگران.

آثار: تعریفات: در شرح اصطلاحات علوم و فنون گوناگون است.

مقاید العلوم: خلاصه ای است درباره علوم گوناگون.

صرف میر: کتاب علم صرف در عربی.

کبری: درباره مقدمات منطق بوده است.

مواقف قاضی عضد ایجی:

شرح فنون البلاغه یا مفتاح سکاکی:

حاشیه کتاب مطول تفتازانی-

شرح شمسیه-

شرح رضی-

شرح کتاب حکمه العین-

گوهر بیگم

ادبیه مشهوره و شاعره شیرین سخنی بوده است. ابیات زیر که خود را بدان ستوده از او است اما عصر زندگانی وی روشن نیست :

اگر به باد دهم زلف عنبرآسا را
به دام خویش کشم آهوان صحرا را
گذار من به کلیسا اگر فتد روزی
به دین خویش کشم دختران ترسا را
به یک نگاه دو صد مرده میکنم زنده
خبر دهید از اعجاز من مسیحا را.

بهاء الدین محمد عاملی معروف به شیخ بهایی



شیخ بهاء الدین، محمدبن حسین عاملی معروف به شیخ بهایی دانشمند بنام است. اصل وی از جیل عامل شام بود. بهاء الدین محمد ده ساله بود که پدرش عزالدین حسین عاملی از بزرگان علمای شام بسوی خراسان رهسپار گردید و چون به قزوین رسیدند و آن شهر را مرکز دانشمندان یافتند، در آن سکنی گزیدند و بهاءالدین به شاگردی پدر و دیگر دانشمندان آن عصر مشغول گردید.

مرگ این عارف بزرگ و دانشمند را به سال ۱۰۳۰ و یا ۱۰۳۱ هجری در پایان هشتاد و هفتمین سال حیاتش ذکر کرده اند. وی در شهر اصفهان روی در نقاب خاک کشید و مریدان پیکر او را با شکوهی که شایسته شان او بود، به مشهد بردند و در جوار حرم هشتمین امام شیعیان به خاک سپردند.

شیخ بهایی مردی بود که از تظاهر و فخر فروشی نفرت داشت و این خود انگیزه ای برای اشتها خالص شیخ بود. شیخ بهایی به تایید و تصدیق اکثر محققین و مستشرقین، نادر روزگار و یکی از مردان یگانه دانش و ادب بود که پرورش یافته فرهنگ آن عصر این مرز و بوم و از بهترین نمایندگان معارف در قرن دهم و یازدهم هجری قمری بوده است.

شیخ بهایی شاگردانی تربیت نموده که به نوبه خود از بزرگترین مفاخر علم و ادب بوده اند، مانند فیلسوف و حکیم الهی ملاصدرا و ملاحسن حنیفی کاشانی و عده بی دیگر که در فلسفه و حکمت الهی و فقه و اصول و ریاضی و نجوم سرآمد بوده و ستارگان درخشانی در آسمان علم و ادب گردیدند. از کتب و آثار بزرگ علمی و ادبی شیخ بهایی علاوه بر غزلیات و رباعیات دارای دو مثنوی بوده که یکی به نام

مثنوی، نان و حلوا، و دیگری، شیر و شکر، می باشد و آثار علمی او عبارتند از: جامع عباسی، کشکول، بحر الحساب و مفتاح الفلاح والاربعین و شرع القلاف، اسرار البلاغه والوجیزه. سایر تالیفات شیخ بهایی که بالغ بر هشتاد و هشت کتاب و رساله می شود همواره کتب مورد نیاز طالبان علم و ادب بوده است.

شیخ بهایی در سال ۹۵۳ هجری در بعلبک لبنان ولادت یافته و در سن هفت سالگی به همراه پدر خویش به خراسان هجرت کرده است. او عمده عمر فعالیتش را در زمان سلطنت شاه عباس اول صفوی (۹۹۶ - ۱۰۳۵ ق) سپری کرده است. شیخ در سال ۱۰۱۰ قمری که شاه عباس فاصله اصفهان تا مشهد را پیاده پیموده او را همراهی کرد. چون وی زمانی در مشهد به تدریس اشتغال داشته پس از آن که در آخر سال ۱۰۳۰ هجری در اصفهان در گذشته جسدش به مشهد منتقل و در جوار مدرس پیشینش مدفون شده است. بنای فعلی مقبره در سالهای ۴ - ۱۳۲۳ خورشیدی احداث شده و شرح حال نسبتاً مفصل شیخ بر روی سنگ قبر نفیس وی و هم دیوارهای مقبره او تحریر و حک شده است. ابعاد مقبره شیخ بهایی ۱۰ در ۱۰/۳۰ متر و دیوارهای آن آئینه کاری است. در مقبره هم از چوب چهارمغز منبت کاری شده ارزشمندی است که ساخته شده است.

گوهر خاتون

دختر سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه بن آلب ارسلان سلجوقی است، وی ابتدا به همسری داود بن محمود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی درآمد و پس از مدتی سلطان مسعود وی را به همسری دومین برادرزاده خود محمد بن محمود درآورد.

میرزا رفیع الدین نائینی



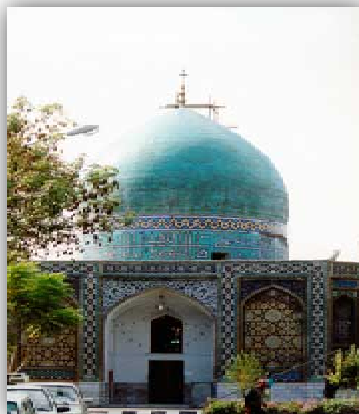
میرزا رفیع الدین نائینی، مشهور به میرزا رفیعا از علمای بزرگ عهد صفویه است. اجداد وی سادات بودند که در نائین اقامت داشتند. وی در اصفهان نزد دانشمندان بزرگ این شهر همچون شیخ بهائی، میرفندرسکی، میرداماد و ملا عبدالله شوشتری به تحصیل پرداخت و در انواع علوم و فنون زمانه خود همچون فقه، کلام، حدیث، حکمت، ریاضیات، منطق و ادبیات مهارت یافت. او در اصفهان حوزه درسی مهمی داشت که دانشمندان و فضیای این شهر از آن بهره گرفتند که از جمله آنان علامه ملا محمد باقر مجلسی، سید نعمت الله جزایری و میر محمد معصوم حسینی قابل ذکر هستند.

میرزا رفیعا تالیفات ارزشمندی از خود به جای نهاده است که از جمله «اقسام التشکیک و حقیقته»، حاشیه بر اصول کافی، حاشیه بر شرح اشارات خواجه نصیرالدین طوسی، الشجره الالهیه و ثمره در تلخیص شجره الهیه را می توان نام برد. او از نظر فلسفی پیرو اساتید خود میرداماد و «میرفندرسکی» بوده و فلسفه مشاء را آمیخته با ذوق اشراقی تدریس می کرده است.

میرزا رفیعا گاهی شعر هم می سرود که در تذکره ها اندکی از آنها آمده است.

این عالم عالیقدر به سال ۱۰۸۲ هـ. ق به دیار باقی شتافت. پیکرش را در تخت فولاد حمل و به خاک سپردند. و به دستور شاه سلیمان صفوی بقعه ای با شکوه با گنبدی دارای کاشیکاری بر سر مزارش ساخته شد.

شیخ محمد مؤمن عارف



گنبد سبز که نامش را از رنگ گنبد خود گرفته، مقبره یکی دیگر از عارفان در شهر مشهد است. گنبد سبز اکنون در قلب شهر و مجاور ارگ سابق در خیابان آخوند خراسانی قرار دارد اما قبلاً در حاشیه جنوب غربی شهر و مجاور باره در کنار گورستانی به نام «میرهوا» (میرهما) واقع بوده است. این بنا دارای گنبدی فیروزه ای رنگ متمایل به سبز، چهار ایوان و هشت ضلع میباشد. در زیر گنبد بنا کتیبه ای به خط ثلث وجود دارد که در پایان آن تاریخ ۱۰۵۸ قمری نوشته شده است.

بنابراین گنبد سبز در زمان شاه عباس دوم صفوی (۱۰۵۲ - ۱۰۷۷ ق) ساخته و یا تکمیل و تزیین شده است. بر روی گور داخل بنا لوحه ای سنگی نیز وجود داشته که هر چند شکسته اما این بیت در آن قابل قرائت است:

سال تاریخ این خجسته بنا بیت معمور قلب مؤمن دان
مصرع دوم بدون محاسبه کلمه «دان» برابر با ۱۰۳۶ قمری، و با آن ۱۰۹۱ میشود، که سال اول همزمان با سلطنت شاه عباس اول (۹۹۶ - ۱۰۳۸) و سال دوم منطبق با زمان سلطنت شاه سلیمان (۱۰۷۷ - ۱۱۰۵) است. بنابراین گنبد سبز احتمالاً در سال ۱۰۳۶ ساخته و در سالهای ۱۰۵۵ تا ۱۰۵۸ تکمیل و تزیین شده است. گرچه در قرن حاضر بعضی وی را محمد علی مؤذن از شیوخ ذهبیه دانسته اند، اما فرد مدفون در گنبد سبز را عموماً به نام «شیخ محمد مؤمن عارف» میشناسند. این مقبره مورد توجه و زیارت مردم محلی مشهد، خصوصاً پیروان تصوف و عرفان است.

شیخ محمد المُقتدی کارندهی مشهور به پیر پالان دوز

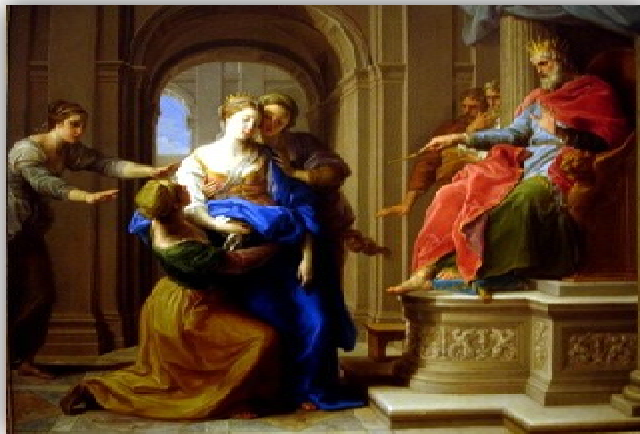


از زمره قدیمیترین زیارتگاههای عرفانی است. بنای اولیه در زمان سلطنت سلطان محمد خدابنده به سال ۹۸۵ قمری ساخته شده است. ذهبیه شاخه ای عرفانی از پیروان معروف گرخی و نجم الدین کُبری بوده اند که از سده هفتم قمری به بعد شیوخی چون میر سید علی همدانی، خواجه اسحاق خَتلانی و سید عبدالله برزش آبادی پیشوایی این فرقه را بر عهده داشته اند. سید عبدالله عمده عمرش را در قریه بُرزش آباد گذرانیده و به سال ۸۷۲ قمری درگذشته و در همان روستا مدفون شده است. از زمان سید عبدالله به بعد پیروان وی خصوصاً به ذهبیه شهرت یافته و عمده روی به تشیع نهاده اند. ششمین قطب سلسله ذهبیه پس از سید عبدالله برزش آبادی همین شیخ محمد کارندهی بوده است، چنان که در این باره گفته اند:

هم زختلانی به عبدالله رسید برزش آبادی است آن شاه جدید
شیخ رشید الدین بدوازی دگر شیخ شاه اسفرائینی برشمر
شیخ حاجی محمد آمد شاه کل آن خوبشانی است یا بستان گل
شیخ غلامعلی دگر من بعد او شیخ تاج الدین حسین آمد از او
شیخ درویش محمد کارندهی بود خفاف آن شهنشاه ولی.

به اعتقاد مردم، شیخ محمد با این که از اقطاب و اولیاء بوده از طریق پالان دوزی یا پاره دوزی امرار معاش منکرده و دارای کراماتی بوده است، بدین سبب به گور وی احترام میگذارند و بدان اعتقاد دارند. بعضی هم گفته اند پیش از آن که پیر پالاندوز در این محل دفن شود یکی از عرفای مشهور به نام ابونصر سراج در اوایل سده پنجم در آن جا مدفون شده است.

فرهنگ، هنر و ادب در عصر تیموریان (مروری بر زندگی و فعالیت‌های هنرمندان، نویسندگان و شاعران)



دوران حکومت تیموریان را عصر ظهور مجدد هنر و ادب دانسته اند. در این دوره نهضت هنری پر رونقی شکوفا شد. تیموریان به طور کلی شاهانی هنر دوست و هنر پرور بودند و اکثر جانشینان تیمور دربار خود را به محفل هنرمندان، شعرا و ادبا مبدل ساختند.

آنان هنرمندان را تشویق می کردند. تحت حمایت آنها هنرهایی همچون خطاطی، نقاشی، صحافی و جلد سازی به کمال پیشرفت خود رسیدند. مهمترین شاخه ی هنری که در این دوره با دستاوردهای خیره کننده ای در تمام تاریخ هنر خراسان بعد از اسلام نایل آمد نقاشی بود. نقاشی تیموری به دلیل تجمع هنرمندان در شهر سمرقند رشد چشم گیری یافت و در مکتب بزرگ آن دوره در شهرهای شیراز و بغداد جلوه گر گشت. از معروف ترین نقاشان این عهد هنرمندی بغدادی به نام جنید بود که نخستین مینیاتور دارای امضاء به نام او ثبت شده است. در دوران بایسنقر میرزا که خود از هنر دوستان روزگار خویش بود نزدیک به چهل نقاش و خوشنویس و خطاط در کتابخانه بزرگ شاهی هرات مشغول به کار بودند و آثار زیادی همچون کتاب های شاهنامه، لیلی و مجنون، بوستان و گلستان سعدی را مصور ساختند. مجموع این آثار سبک جدیدی را پدید آورد که به «مکتب هرات» معروف شد. در مکتب هرات تصاویر انسان ها به صورت ریز و کوچک ترسیم گشته و مینیاتورها با خطوط ساده و بی پیرایه اجرا شده اند. مینیاتورهای موجود در نسخه های بایسنقری که استادانه خوشنویسی شده اند و به زیبایی تمام صحافی و جلد آرایی گشته اند، نمایانگر مرحله نهایی در تکامل نسخه آرایی مصور است. در این آثار مینیاتوری بی نظیر ترکیب بندی و رنگ آمیزی به کمال خود رسیده و پیوند و وحدت منسجمی بین نقوش و شکل ها ایجاد شده است. ماهیت رسمی و کمال گرایی مینیاتور سازی این دوره در چند ویژگی موجز مشخص است: تکرار چهره هایی که فقط اختلاف اندکی در حالت صورت و نحوه ی رنگ آمیزی دارند، نحوه پرداخت و آرایش گیاهان در دشت های شنزار زمینه نقاشی ها، حالت نمایش تنه درختان و آرایش شاخ و برگ آنها و حالت باوقار و سنگین پیکره های انسانی.

در مکتب هرات همچنین آخرین دوره ی درخشان نقاشی شامل تصویرگری، احساس زنده ی طبیعت، زیبایی ترکیب (Composition) و ظرافت و زنده بودن اشکال به اوج پیشرفت خود رسید و نسخه مصور کتاب (ظفر نامه) شرح فتوحات امیر تیمور از زیباترین نقاشی های مینیاتوری این دوره به شمار می رود.

ظهور کمال الدین بهزاد که مکتبی به نام وی در شهر هرات پدید آمد از بزرگترین رویدادهای هنری این دوره در نقاشی و مینیاتور به شمار می رود. این هنرمند برجسته شیوه های خاص مکتب تیموری را به حد کمال رسانید و مسیر بعدی تکامل نقاشی را تعیین کرد. بهزاد نخستین استاد دوره ی ناماساز بود و از زیر کلاک سحر و افسونگر او مضامینی همچون ستایش طبیعت در بیان هنری، توصیف حالات دقیق روان شناختی و بیان شور عارفانه به اوج خود رسید. سبک کلاسیک بهزاد در نگارگری و چیره دستی وی در ترسیم تصاویر و خطوط به همراه هماهنگی و نرمی و آرامش، او را به یکی از بزرگ ترین نقاشان تاریخ بدل ساخته است که در مینیاتورهای خود صلح و صفا و بهار و دوستی را به تصویر می کشید. از شاهکارهای این مینیاتورپرست بزرگ دو نسخه خطی خمسه نظامی، نسخه خطی لیلی و مجنون، بوستان سعدی، نسخه خطی ظفرنامه و تصاویری از سلطان حسین بایقرا، شاهزاده ای ترک و درویش و متفکر است که هر یک نبوغ این نقاش برجسته را به نمایش می گذارند.

جدای از هنر نقاشی، خطاطی و خوشنویسی نیز در این روزگار مراحل تکامل را پیموده و به اوج پیشرفت خود رسید. در عهد سلطنت شاهرخ فرزند وی شاهزاده بایسنقر میرزا فرهنگستان گونه ای در هرات ایجاد کرده که نقش مهمی در ترقی نقاشی و خوشنویسی و فنون مربوط به کتاب را به دنبال داشت. وی هنرمندان را از سراسر امپراتوری در دارالعلم خود گرد آورد و شاهکارهایی تحت نظارت این شاهزاده هنرمند و هنرپرور پدید آمد. خوشنویسی در این دوران بسیار پیشرفت نمود و استاد خواجه میرعلی تبریزی خط نستعلیق را اختراع کرد که بعدها رایج ترین خط گشت. استاد سلطان علی مشهدی و جعفر بایسنقری خطاطان بزرگ آن عهد بودند که هر یک در شناسایی شیوه ها و خطوط و قواعد خط و استنساخ کوشیدند و آثار بی نظیری از خود به یادگار گذاشتند. بزرگ ترین شاهکار هنری خطاطی مکتب هرات کتاب خواجه کرمانی رقم استاد میرعلی تبریزی با خط نستعلیق است.

شاهنامه بایسنقری از دیگر جلوه های هنری این دوره است که جعفر بایسنقری آن را به خطی بسیار زیبا نسخه برداری کرده است. هنر صحافی نیز در این دوره بسیار ترقی نمود و ساخت جلد کتاب با چرم در عهد تیموریان رواج یافت. در این عهد هر دو جلد کتاب و قطعه اضافه که برای حفظ لبه های کتاب به کار می رفت به طرز هنرمندانه نقاشی می شد. داخل جلد نیز تزئیناتی شامل نقش حیوانات مختلف را در بر می گرفت. برای تزئین سطح خارجی جلد این گونه کتاب ها پر پیچ و خم ترین طریقه های فنی به کار می رفت، صحنه های طبیعی و اشکال حیوانات به وسیله مهره های قالبی فلزی و زیر فشار بوجود می آمد و تزئینات بدون تصویر به وسیله بکار بردن قالب های کوچک زیادی عملی می گشت، مطلا ساختن و به کار بردن رشته های طلا و برجسته کاری نیز معمول بود. این طریق صحافی و جلد سازی تأثیر فراوانی در توسعه این فن در اروپا داشت و روش های فنی این صنعت بعدها توسط اروپاییان به کار گرفته شد.

هنرهای مستظرفه و فلزکاری نیز در این دوره رونق داشت و آثار بدلی چینی و فلزی تزئینی با ظرافت و دقت فراوان ساخته می شدند. ظروف و اشیاء تجملی دوره تیموری با فلزات گرانبها تزئین می شدند و از لحاظ هنری شاهکارهایی خیره کننده به شمار می رفتند. بشقاب های نقره با نقش و نگارهای قطعه قطعه از طلا یا صفحات مطلا و گل و بوته های برجسته از سنگ های قیمتی با لعابی شیشه ای از یادگارهای منحصر به فرد این دوره است. هنر پارچه بافی نیز رو به تکامل بود و باستان شناسان از روی لباس اشخاص و پرده های نقاشی شده ثابت کرده اند که سبک پارچه های ضخیم و پر نقشه و براق دوره مغول جای خود را به طرح های بازتر و روان تر آن در عهد تیموری داده است. شاهکارهای هنرمندان این دوره شامل ظروف پر نقش و نگار سفالی و فلزی به رنگ های سیاه در زیر لعاب سبز و یا فیروزه ای مزین به نقش های اسلیمی و گیاهان، امروز و زینت بخش موزیم های معروف جهان است و از شکفتگی جلوه های مختلف هنری آن عصر حکایت دارد مینیاتورهای به جا مانده از استادان بزرگ دوره تیموریان شامل استاد کمال الدین بهزاد، آقا میرک، حاجی محمد، محمد هروی و میرعلی تبریزی

نیز در موزیم های ایران، مصر، پاریس، انگلستان، روسیه و آمریکا چشم های بینندگان را مجذوب زیبایی خود می نمایند.

همچنان ادبیات فارسی در عهد تیموری وضع مساعدی داشت. در این دوره نثر از مبالغه های صنعتی و فنی قرن ششم و هفتم تقریباً آزاد شده بود چنان که آثار متکلف که در آنها به افراط به صنایع توجه شده باشد در این دوره کم دیده می شود و بالعکس آثار آن عهد به سبک ساده عادی بیشتر نگارش یافته است. توجه به لهجه کهن پارسی در آثار منثور عهد تیموری کمتر ملحوظ بود و استعمال اصطلاحات و لغات و ترکیبات عمومی زمان مورد استعمال بیشتری داشت. به همین سبب باید گفت که روش متداول عهد تیموری سبک ساده و روان در نثر است. منتهی این نکته نباید فراموش شود که در نثر این زمان نفوذ کلمات ترکی مشهود است و نیز این نکته را باید در نظر داشت که نویسندگان این دوره چنان که باید بند قواعد و قوانین اصیل زبان فارسی نبوده اند و به همین نسبت نیز آثار عدم دقت در جست و جوی حقایق و مطالب درست از آثار آنان لایح و آشکار است.

آثار مصنوع این دوره زیاد نیست لیکن به جای آن در مقدمات کتب و سرفصلها و نظایر این موارد، هر جا که می خواستند کتاب را به یکی از امیران و رجال بزرگ می آمد، تکلفات بسیار به کار رفته و القاب و عناوین ابداعی و ابتکاری به حدی ذکر شده که اصل مطلب را از میان برده است. در بعضی کتب سجعهای وارد و تکلفات ناوارد در تضاعیف کلام دیده می شود و در پاره ای دیگر از آثار سادگی و روانی دل انگیزی مشهود است لیکن بر روی هم در شعر فارسی این عهد، از استحکام و متانتی که در کلام قدما مشهود بود کمتر اثری دیده می شود و مثل آن است که توجه به سبکهای کهن و پیروی از استادان قدیم در آوردن سخنان استوار چندان پسندیده و معمول همه کس نبود.

مطالبی که در نثر فارسی دوره تیموری بکار رفته دور از تنوع نیست بدین معنی که در آن روزگار در موضوعات مختلفی مانند مسائل علمی و تاریخ و قصص و روایات و تراجم احوال و تفسیر قرآن و موضوعات دیگر دینی و تصوف و اخلاق و جز آن آثاری در دست است. نهضت فارسی نویسی در موضوعات علمی که در عهد مغول قوت گرفته بود در این دوره هم چنان قوت داشت و علت این امر آن است که هر چه از سقوط بغداد بیشتر می گذشت و نفوذ زبان و ادبیات عربی در ایران کمتر می شد، حاجت به تألیف کتب علمی به زبان فارسی بیشتر محسوس می گردید.

موضوعی که در اواخر عهد تیموری قابل توجه و مطالعه است ایجاد کتبی به زبان ترکی است. نهضت تألیف و تدوین کتب به زبان ترکی مخصوصاً در اواخر این عهد یعنی در حوزه ادبی هرات که به تشویق سلطان حسین بایقرا و امیر علیشیر نوایی ایجاد شده بود، تقویت شد. چنان که در همین دوره کتابهایی مثل مجالس النفاث و محاکمه اللغتين و محبوب القلوب و نشأت و غیره از آثار امیر علیشیر و با برنامه از ظهیرالدین بابر و چند اثر دیگر نوشته شد و همین نهضت در سرودن اشعار ترکی نیز پیدا شده بود چنان که چند شاعر ذواللسانین از آن عهد داریم.

از نویسندگان معروف و معتبر این دوره نخست نظام الدین شنب غازانی معروف به نظام شامی معاصر تیمور است که کتاب ظفرنامه را با انشائی ساده به امر آن کشورگشای ترك نگاشت. مورخ دیگر به نام شرف الدین علی یزدی (متوفی به سال 858) با استفاده از کتاب نظام شامی کتابی جدید موسوم به ظفرنامه تیموری با انشاء بهتر و اطناب و تطویل بیشتر نگاشت و کتاب خود را به سال 828 به پایان برد. دیگر از مورخان مشهور این عهد شهاب الدین عبدالله بن لطف الله معروف به «حافظ ابرو» (متوفی به سال 833) صاحب کتاب معتبر زبده التواریخ و کتاب مجمع التواریخ سلطانی است. کتاب مجمع التواریخ در چهار مجلد نوشته شده که از مجلد اول تا مجلد سوم آن شامل وقایع تاریخی تا زمان مغول و مجلد چهارم از مرگ سلطان ابوسعید بهادرخان آخرین پادشاه ایلخانی تا وقایع 830 هجری است. حافظ ابرو از مورخان معتمد و بزرگ شمرده می شود و آثار او مورد اعتنا و توجه بسیار است.

دیگر فصیحی خوافی (احمد بن جلال الدین محمد) مؤلف مجمل التواریخ است که آن را به سال 849 به پایان برده و به شاهرخ پسر تیمور تقدیم کرده است این کتاب از باب اشمال بر اسامی بسیاری از شاعران و دانشمندان و توجه به مسایل ادبی و سادگی انشاء اهمیت بسیار دارد. دیگر کمال الدین حسین بن حسن خوارزمی (مقتول به سال 839) صاحب کتاب جواهر الاسرار و زواهر الانوار در شرح مثنوی با مقدمه مفصلی در تاریخ و اصول تصوف است.

دیگر صاین علی بن محمد ترکه اصفهانی (متوفی به سال 836) نویسنده و دانشمند مشهور دارای تألیفات متعدد و صاحب اطلاعات عمیق در علوم عقلی و نقلی است که به عهد سلطنت شاهرخ تیموری اهمیت و شهرت بسیار داشته است. از جمله آثار معروف فارسی او یکی ترجمه ای از کتاب الملل و النحل محمد بن عبدالکریم شهرستانی و دیگر کتاب اسرار الصلوه و دیگر تحفه علائیه در اصول دین اسلام بنا بر مذاهب اربعه اهل سنت، دیگر رساله مبداء و معاد و غیره و علاوه بر اینها چند کتاب به نازی نیز تألیف کرد. وی در منشآت خود متوجه تصنع بود.

از مشاهیر نویسندگان این عهد که در شعر نیز مقام شامخی داشته است نورالدین عبدالرحمن جامی صاحب آثار متعدد و معتبر در نثر پارسی است و از جمله آثار اوست: کتاب نجات الانس که به سال 883 تألیف کرده و در آن شرح احوال 614 تن از مشایخ صوفیه را آورده است. بیشتر این کتاب ترجمه از شرح احوال مشایخ صوفیه که خواجه عبدالله انصاری به زبان هروی تقریر کرده بود و آن خود ترجمه ای بود از کتاب طبقات الصوفیه محمد بن حسین سلمی نیشابوری به عربی و این هر دو مترجم مطالبی بر آن افزودند. نجات الانس مقدمه ای مفصل در بیان اصول تصوف دارد. نثر جامی در این کتاب ساده و فصیح است و بر رویهم کتاب او از جمله معتبرترین آثار متصوفه شمرده می شود. دیگر از آثار منثور جامی کتاب بهارستان است که به تقلید از گلستان سعدی نوشته شد تا برای تدریس فرزند نوآموز مصنف به کار رود و به همین سبب هم جامی در آخر این کتاب شرح حالی از چندین شاعر مشهور فارسی زبان آورده است. دیگر از آثار فارسی او کتاب لویح است مشتمل بر سی لایحه در بیان اصول عرفان. جامی هر یک از اصول عرفان را در لایحه ای آورده و در بیان مطالب خود رعایت کمال اختصار را کرده است.

دیگر از کتب مشهور عرفانی او کتاب اشعه اللمعات است در شرح کتاب لمعات فخرالدین ابراهیم عراقی شاعر و نویسنده مشهور عهد مغول که از کتب معتبر تصوف به فارسی است. اشعه اللمعات جامی حاوی نکاتی است در رفع مشکلات لمعات و به نثر استوار و ساده نگارش یافته است. در علوم ادبی و مسائل دینی و شرح نی نامه مولوی و شرح بعضی از اشعار امیر خسرو دهلوی و غیره نیز جامی رسائلی به زبان فارسی دارد. دیگر از نویسندگان این عهد غیاث الدین علی بن علی حسینی اصفهانی معاصر سلطان ابوسعید تیموری و مؤلف کتاب دانشنامه جهان است که کتاب کعبی در حکمت الهی و طبیعی به نثر ساده فارسی است. در اینجا بی مناسب نیست که ذکری از یکی از ترجمه های رسائل اخوان الصفا به نثر فارسی که در همین عهد از تلخیص عربی آن موسوم به مجمل الحکمه صورت گرفته است به میان آید. این کتاب که نسخی از آن موجود است در عهد سلطنت تیمور به فارسی روانی در آمده و از جمله بهترین تلخیص های رسائل اخوان الصفاست.

دیگر از نویسندگان مشهور این دوره کمال الدین عبدالرزاق بن اسحق سمرقندی (۸۱۶ - 887) مؤلف کتاب معتبر مطلع السعدین است که وقایع را از عهد سلطان ابوسعید بهادر ایلخانی مغول (716 - 736) تا پایان دوره سلطنت سلطان ابوسعید تیموری (855 - 872) شامل است و از باب اشمال بر حوادث این دوره ممتد اهمیت بسیار دارد و بعدها مورد استفاده غالب مورخان قرار گرفته است. از نویسندگان معروف دوره تیموری دولت شاه بن علاء الدوله سمرقندی (متوفی به سال 896 یا 900) است که از ندیمان و نزدیکان سلطان حسین بایقرا بوده و به تشویق وزیر دانشمند او امیر علی شیر نوایی کتاب معروف تذکره الشعرا را نوشته است. درین تذکره که بعد از لباب الالباب عوفی مهمترین تذکره شعرای

فارسی زبانست شرح احوال يك صد و پنج تن از شاعران به اضافه بسیاری از اشارات تاریخی آمده لیکن اشتباه و عدم اتفاق مسائل در آن بدرجتي است که سخنان نویسنده را در غالب موارد بدون تحقیق مجدد نمی‌توان باور داشت، روش دولت شاه در تحریر ساده و دور از پیرایه های لفظی است.

دیگر از نویسندگان مشهور این دوره معین الدین محمد اسفزاری مولف روضات الجنات فی تاریخ مدینه هرات است که آن را به سال 875 به پایان برد. تاریخ هرات از آن جهت که شامل اطلاعات ذیقیمتی راجع به ملوک آل کرت و حوادث دوره تیموری تا دوره سلطان حسین بایقرا و اشارات مختلف بعد از رجال است بسیار قابل استفاده است. روش معین الدین اسفزاری در نثر استادانه و استوار است و او در ترسل نیز مهارت و به شغل انشاء رسائل درباری اشتغال داشته است. در کتاب تاریخ هرات به اشعار عده ای از استادان تمثیل شده و در پاره ای از توصیفات و مقدمات فصول به روش مترسلان متصنع طریق اطناب و آوردن صنایع لفظی اختیار گردیده است.

مورخ بسیار مشهور این دوره محمد بن خاوند شاه بن محمود مشهور به میرخواند (838 - 903) در دوره سلاطین تیموری خاصه در دربار سلطان حسین بایقرا مقامی بلند داشته است. کتاب او به نام روضة الصفا در هفت مجلد است. مجلد هفتم را نواده دختری او غیاث الدین خواند میر بر آن افزوده و این مجلد اخیر حاوی وقایع دوره سلطان حسین بایقرا و پسر او بدیع الزمان میرزاست. روضة الصفا حاوی وقایع عمده تاریخ پیش از اسلام و دوره اسلامی به تفصیل است تا عهد مؤلف، و قسمتی از حوادث بعد از فوت مؤلف (مجلد هفتم)، و روش نگارش آن ساده و خالی از تکلف و مبنی بر لهجه ادبی اواخر عهد تیموری است. میرخواند غیر از این کتاب کتاب دیگری به نام دستورالوزراء در شرح احوال وزراء اسلام تا زمان خود دارد که آن هم از کتب معتبر شمرده می‌شود.

دختر زاده همین نویسنده یعنی غیاث الدین خواند میر (متوفی به سال 941) از جمله مورخان و نویسندگان مشهور دوره تیموری و صفوی است. کتاب مشهور او غیر از ذیلی که بر روضة الصفا نوشت کتاب جیب السیر است در تاریخ عمومی تا پایان حیات شاه اسماعیل صفوی و ما بعد از آن هم راجع به آن سخن خواهیم گفت.

سلطان حسین بایقرا آخرین پادشاه بزرگ تیموری خود هم از جمله نویسندگان و شاعران ذواللسانین بوده و کتاب او به نام مجالس العشاق دارای اطلاعاتی درباره بعض شعرا و متصوفه است. این کتاب در سال 908 تألیف شده و مشتمل است بر يك مقدمه و هفتاد و شش مجلس. در مقدمه کتاب راجع به عشق مجازی و عشق حقیقی بحث شده و در مجالس از شعرا و عرفا و احوال ایشان تا جامی سخن رفته و در پایان کتاب شرح حال مؤلف آمده است. ظهیرالدین بابر برنامه تألیف این کتاب را به کمال الدین حسین گزرگاهی نسبت داده و گفته است که او این کتاب سست و بی‌مزه را که پر از دروغ و سخنان بی ادبانه است به نام سلطان حسین بایقرا نوشت. انشاء کتاب در آغاز آن مصنوع و مابقی از قبیل انشاء عادی و سست دوره تیموری است.

از جمله دانشمندان و نویسندگان نام آور تیموری کمال الدین حسین واعظ کاشفی سبزواری (متوفی به سال 910) است که در هرات سکونت داشت. وی در فقه و تفسیر و حدیث و نجوم و حکمت و ادب تبحر داشت و بر مشرب اهل تصوف و از پیروان سلسله نقشبندیه بود. ملاحسین از نویسندگان کثیرالتألیف و دارای آثار متعدد در مسائل گوناگون است. از جمله آثار او یکی کتاب انوار سهیلی است که فی الواقع ترجمه و تهذیب جدیدیست از کتاب کلیله و دمنه و انشائی مصنوع و متکلف دارد. دیگر مخزن الانشاء و دیگر روضة الشهداء که با روشی منشیانه و مترسلانه از مصائب انبیا و ائمه در آن سخن رفته و همین کتاب است که در دوره صفویه در مجالس عزای شهدا خوانده می‌شد و به همین سبب آنها را مجلس روضه خوانی نامیدند. دیگر از آثار او مواهب علیه است در تفسیر قرآن، دیگر اخلاق محسنی است در چهل باب به نام سلطان حسین بایقرا، دیگر جواهر الاسرار یا جواره التفسیر در تفسیر قرآن که مفصل تر از مواهب علیه است، دیگر فتوت نامه سلطانی در شرح عقاید و طرز تربیت و رسوم و آداب دسته های

مختلف فتيان (جوانمردان) که از لحاظ اجتماعی در زمره معتبرترین کتب فارسی است. دیگر اختیارات در نجوم و سبعه کاشفیه شامل هفت رساله در نجوم و کتاب «لب لباب مثنوی» که اختصاریست از مثنوی مولانا جلال الدین رومی و «لب لب» که اختصاری از لب لبابست. علاوه بر اینها باز هم کتب دیگری را از ملا حسین نام برده اند.

پسر ملا حسین یعنی فخرالدین علی واعظ (متوفی به سال 939) نیز از جمله نویسندگان مشهور آخر عهد تیموری و آغاز دوره صفوی است. او کتابی دارد به نام رشحات عین الحیات در شرح مقامات خواجه عبیدالله احرار که از معاریف پیشروان فرقه نقشبندیه در دوره تیموری بود.

جلال الدین محمد بن اسعد صدیقی دوانی (830 - 908) حکیم و نویسنده مشهور صاحب کتاب اخلاق جلالی است که در حکمت عملی نوشته است. نام اصلی این کتاب لوامع الاشراف فی مکارم الاخلاق است و دوانی در تألیف این کتاب تحت تأثیر نفوذ اخلاق ناصری خواجه نصیرالدین طوسی بوده است. فرقه حروفیه که در ابتدا عهد تیموری ظهور کردند و مؤسس طریقت آنان فضل الله استرآبادی بود آثاری پدید آوردند که دارای رموز و اصطلاحات خاص و لهجه ادبی و روش نگارش مخصوص است. مهمترین اثر این فرقه کتاب جاویدان نامه اثر فضل الله استرآبادی است. و علاوه بر آن کتب دیگری مانند آدم نامه و عرش نامه و هدایت نامه و استوانامه و کرسی نامه و محبت نامه هم از این فرقه در دست است. برای کشف رموز جاویدان نامه کتابی موسوم به مفتاح الحیات موجود است.

در این عهد شعر فارسی مانند زبان و سایر ابواب علم و ادب رونقی چنان که باید نداشت. علت عمده این بی رونقی نخست بی ثباتی اوضاع زمان و کساد بازار علم و ادب و دوم نادر بودن امرا و شاهان شاعر پرور سخن شناس بود. اگر چه در میان شاهزادگان و امرا و رجال تیموری عده ای افراد دانشمند و دانش دوست و شاعر و شاعرپرور مانند شاهرخ، بایسنقر میرزا، الغ بیک، ابوسعید، سلطان حسین بایقرا و وزیر او امیر علیشیر نوایی و چند تن دیگر وجود داشتند لیکن غالب رجال و امراء آن عهد نه مردم سخن شناس بوده اند و نه به سخنگویان و سخن سنجان به دیده حرمت می‌نگریستند. تشویقی هم که از اهل علم و ادب می‌شد به درجه تشویق پیشینیان نبود و گذشته از این آرامی اوضاع در دوره غالب امرا و سلاطین کم و فرصت آنان برای اشتغال به مسائل ذوقی اندک بود.

از میان حوزه های ادبی دوره تیموری از همه مهمتر حوزه ای است که در دستگاه امارت سلطان حسین بایقرا در هرات تشکیل شد. در این حوزه عده ای شاعر و نویسنده و مورخ و نقاش و موسیقیدان گرد آمده و به ترتیب شاگردانی اشتغال جسته بودند. سبک تازه ای که هر يك از این دسته ها در کار خود ایجاد کردند در دوره های بعد امتداد یافته است. در حقیقت حوزه علمی و ادبی و هنری هرات در عهد سلطان حسین بایقرا منشاء تحول تازه ای در محیط فکری و معنوی گردید که از اهمیت آن نباید غافل ماند.

در آغاز عهد تیموری چند شاعر و گوینده خوب بسر می‌بردند که روش آنان دنباله کار گویندگان اواخر قرن هشتم بوده است. کسانی که بعد از آن طبقه به کار نظم پرداختند همه لحن و سبکی نو و خاص که با روش پیشینیان متفاوت بود داشتند و از آثار آنان تازگی سبک سخن و اندیشه و ابداع مضامین آشکار است و حتی تقلید از استادان سلف عیب شمرده می‌شد چنان که کاتبی گفته است:

شاعر نباشد آنکو هنگام بیت گفتن ز اشعار اوستادان آرد خیال در هم

هر خانه بیکه او را از خشت کهنه سازند مانند خانه نو نبود بناش محکم

زبان شعر دوره تیموری به حد وافر نزدیک به زبان عمومی شد و علت این امر آن بود که شعر در این دوره کمتر اختصاص به دربارها داشت و بیشتر در میان مردم و عامه رائج بود و در نتیجه همین امر توجه به قیود ادبی کمتر لازم به نظر می‌رسید و بر عکس قبول عامه برای رواج شعر ضرور بود و گویا به همین سبب عدد شاعران این عهد بسیار بود چنان که اگر به تذکره هایی که در آن روزگار و یا در اوایل عهد صفوی نوشته شده و ذکر شاعران دوره تیموری در آنها آمده است، مانند تذکره الشعراء دولت شاه سمرقندی و مجالس النفاث امیر علیشیر نوایی (به ترکی) و ترجمه فارسی آن (لطائف نامه) و تذکره

سامی از سام میرزای صفوی، مراجعه شود. سامی عده کثیری از شاعران در آنها ملاحظه می‌گردد و این گروه تنها دسته ای از گویندگان آن عهد را تشکیل می‌دهند و این امر چنان که در عهد صفویه نیز دیده خواهد شد نتیجه نفوذ شعر در میان عامه و وجود آن در بین طبقات مختلف بوده است.

رواج زبان ترکی در این دوره باعث شده بود که برخی از شاعران زبان ترکی را برای شاعری انتخاب کنند و اگر به فارسی شعر می‌گفتند گاه به شعر ترکی نیز تفنن نمایند. از جمله بزرگترین شاعران این عهد که گاه به زبان فارسی و بیشتر به زبان ترکی شعر می‌ساخته امیر علیشیر نوایی (متوفی به سال 906) وزیر سلطان حسین بایقراست که چهار دیوان غزل و پنج مثنوی به روش خمسه نظامی و یک مثنوی (لسان الطیر) به تقلید از منطق الطیر به ترکی دارد و اگر چه شعر فارسی هم می‌سروده و در فارسی «فانی» تخلص می‌کرده است.

در شعر فارسی عهد تیموری گاه بمضمونهای مصنوع یعنی اشعاری که به تکلفات و صنایع لفظی در آنها توجه شده است باز می‌خوریم، مانند برخی از اشعار و منظومه های کاتبی ترشزی، لیکن با وجود توجه برخی از شاعران و نویسندگان به طریقه متکلفان، باید اذعان کرد که این روش در شعر و نثر این دوره کمتر مورد توجه بوده و نویسندگان و گویندگان معروف آن عهد به سادگی اشعار و آثار خود بیشتر علاقه داشته اند. ورود در مسائل عرفانی در شعر این دوره هم چنان رواج داشت و مخصوصاً در غزلها استفاده از اصطلاحات صوفیه معمول بود و گاه شاعرانی مانند شاه نعمه الله ولی و قاسم الانوار و جامی به سرودن منظومه های عرفانی هم دست می‌زدند. منظومه های عاشقانه و یا منظومه هایی که متضمن حکایات و قصص کوتاه و بحث در مسائل حکمی و اخلاقی باشد در این عهد نسبتاً زیاد بود و در غالب این منظومه ها سعی می‌شد که از نظامی تقلید شود و حتی داستانهای او هم عیناً و گاه با مختصر تغییری در بعض موارد دوباره به نظم درمی‌آمد.

دیگر از انواع شعر که در عهد تیموری زیاد مورد توجه و علاقه شعرا بوده غزل است. غزلهای این عهد هر چه بیشتر به پایان آن نزدیک شویم بیشتر متضمن افکار و مضامین دقیق می‌شده است. شاید یکی از علل این امر توجهی باشد که ایرانیان پس از حمله مغول و قتل و غارت‌های متمادی که در قرن هفتم و هشتم و نهم در این کشور رخ داده بود، به امور معنوی پیدا کرده و از عوامل مادی اضطراراً منصرف گشته بودند. این امر باعث گردید که به تدریج شعرا به اوهام و خیالات باریک و دقیق بیشتر متوجه شوند و خیالات دور و دراز را در الفاظ کم بگنجانند و به جای رعایت جانب مساوات لفظ و معنی از مراعات ظواهر دور و به دقت معنی و ورود در عالم وهم و خیال نزدیک شوند.

با توجه به این معنی باید گفت که در عهد تیموری مقدمات ظهور سبکی که بعد به سبک هندی معروف شد فراهم گردید و ما بعد از این درباره سبک مذکور سخن خواهیم گفت. آخرین حوزه ای که این روش را در عهد تیموری به کمال رسانید حوزه ادبی هرات در عهد سلطان حسین بایقرا و وزیر او امیر علیشیر بود که بنابر آن چه گفتیم از جهات مختلف در دوره صفوی تأثیر داشت.

از شاعران معروف عهد تیموری که بازمانده اواخر دوره فترت بین ایلخانان و تیمور بوده کمال الدین بن مسعود معروف به کمال خجندی (متوفی به سال 808) است که در غزل استاد بوده و در شعر «کمال» تخلص می‌کرده و خود را از معاصر بزرگ خویش حافظ برتر می‌شمرده است، او را مسلماً باید از کسانی دانست که در تلطیف و تکمیل غزل سهم عمده و شایسته ای داشتند و خیالات غریب و معانی دقیق در غزلهای او بسیار است.

شاعر بزرگ دیگر هم عصر کمال، ملا محمد شیرین مغربی (متوفی به سال ۸۹۰) به صوفی مشهور است که غزلها و ترجیعات او شهرت دارد و مشحون است به حقایق عرفانی و علی الخصوص فکر وحدت وجود لیکن او را شاعری متوسط باید دانست.

دیگر عصمة الله بخارایی معروف به عصمت بخاری (متوفی به سال 829) صاحب غزلهای مشهور عاشقانه و قصاید.

دیگر ابوسعق شیرازی (متوفی به سال 830) معروف به بسحق اطعمه است. بسحق را از شاعران مبتکر و کم نظیر فارسی زبان باید دانست. او اشعار خود را به وصف انواع اغذیه و اطعمه مقصور ساخت و به همین سبب به «اطعمه» مشهور شد. دیوان غزلها و قصائد و رباعیات بسحق و مثنوی کنزالاشتهای او از باب اشتمال بر وصف و اسم بسیاری از اطعمه و مجالس پذیرایی و رسومی که در آنها وجود داشت، اهمیت دارد. این اشعار و هم چنین چند رساله کوچک دیگر به نام «داستان مزعفر و بغرا» و داستان «برنج و بغزا» و «خوابنامه بسحق» و «فرهنگ نامه» از اصطلاحات کهنه طبایخی ایران تا عصر شاعر است.

شاعر دیگری به نام نظام الدین محمود قاری یزدی در قرن نهم روش بسحق اطعمه را تعقیب کرده و در باب پوششها و پارچه ها شعر سروده و دیوانی به نام دیوان البسه ترتیب داده که به طبع رسیده است. دیوان او هم از باب اشتمال بر اسامی بسیاری از انواع پارچه ها و البسه گوناگون در قرن نهم اهمیت بسیار داد. دیگر از شاعران مشهور قرن نهم سید نعمه الله ولی (متوفی به سال ۸۳۴) متوسطی دارد شامل غزل و قصیده و مثنوی.

دیگر سید علی بن نصیر بن هارون معروف به قاسم انوار (متوفی به سال ۸۳۷) عارف معروف است که دیوان او شامل چند غزل و مثنوی و مقداری اشعار به لهجه ولایتی گیلان و چند قطعه ترکی است. دیگری مولانا محمد بن عبدالله کاتبی ترشیزی (یا نیشابوری متوفی به سال ۸۳۹) است که قصاید و مثنویهای مصنوع او شهرت دارد. مثنویهای تجنیسات، ذبحرین، ذوقافیتین و منظومه‌ای حسن و عشق، ناظر و منظور، بهرام و گل اندام از اوست و نوشته اند که در آخر عمر شروع به جواب خمسه نظامی کرده بود.

دیگر امیر شاهی سبزواری (متوفی به سال ۸۵۷) است که اشعار او را در لطف و دقت و تأثیر ستوده اند و علی الخصوص غزلهای پر مضمون و لطیف او قابل توجه است. دیگر شیخ آذری اسفراینی (متوفی به سال ۸۶۶) است که قصائد و غزلهای عاشقانه او لطیف و با حال و پر از مضامین دقیق است. از منظومه های مشهور منسوب به او بهمن نامه است در شرح سلطنت سلاطین بهمنی هند.

دیگر مولانا محمد بن حسام الدین مشهور به ابن حسام (متوفی به سال ۸۷۵) است که در انواع شعر دست داشته و منظومه خاوران نامه که حماسه ای دینی است در سفرها و جنگهای علی بن ابیطالب علیه السلام، ازوست و دیوان قصائد او نیز به طبع رسیده.

شاعرانی نیز مانند شهاب ترشیزی و سیمی نیشابوری و غیاث شیرازی و خیالی بخاری و بابا سودائی و طالب جاجرمی و چند شاعر دیگر که همه از متوسطین بوده اند در این دوره می‌زیستند و در پایان این عهد شاعران متوسط دیگری مثل هلالی جغتائی، هاتفی خرجردی، قاسمی و غیره به طبع آزمایی مشغول بودند که چون بیشتر آنها در اوایل دوره صفوی شهرت داشتند نام آنان را در شمار گویندگان آن عهد ذکر خواهیم کرد.

مشهورترین شاعر آخر عهد تیموری که باید او را بزرگترین شاعر آن عهد و گوینده به نام شمرد نورالدین عبدالرحمن بن احمد جامی (۸۱۷ - ۸۹۸ هجری) است که شاعر و عارف و ادیب و نویسنده و محقق بزرگ عهد خود و از پیشوایان فرقه نقشبندی و صاحب آثار مختلف نظم و نثر و کتب پارسی و تازی متعدد است. جامی در مثنویهای خود تابع روش نظامی بوده و در غزلهای خود غزلهای سعدی و حافظ را تقلید و تتبع کرده و در قصیده تابع سبک شعرای قصیده گوی عراق بوده است. با این حال نباید جامی را از ابتکار مضامین تازه و قدرت بیان و لطف معانی در پاره ای از اشعارش بی بهره دانست و او اگر چه به مرتبه استادان بزرگ پیش از خود نمی‌رسد لیکن از آن جهت که خاتم شعراء بزرگ فارسی زبانست دارای اهمیت و مقامی خاص می‌باشد. از آثار منظوم او نخست هفت اورنگ یا سبعة است شامل هفت مثنوی، سلسله الذهب، سلامان و ابسال، تحفة الاحرار، سبحة الابرار، یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون،

خردنامه اسکندر، دوم دیوان غزلها و قصاید و ترجیعات. در اشعار جامی افکار صوفیانه و داستانه‌ها و حکمت و اندرز و تصورات غزلی و غنائی همه به وفور دیده می‌شود.

سیاست و فرهنگ در عصر زمامداری سلطان حسین بایقرا

دوران زمامداری سلطان حسین بایقرا (873 - 911 - 1468 - 1505) به مرکزیت هرات، از دو جنبه در خور توجه است: این زمان، دوران گذار تاریخ خراسان از حکومت‌های منطقه‌ای و محلی به سوی تشکیل حکومتی مقتدر و فراگیر بود. در میان حکومتگران تیموری، سلطان حسین بایقرا و امیر علیشیر نوایی، سرشتی فرهنگی داشتند و تنها به دلایلی بیرونی و ظاهری از فرهنگ حمایت نمی‌کردند. سلطان حسین بایقرا، که از حکومتی مقتدر برخوردار نبود می‌کوشید تا با تلاشها و تکاپوهای فرهنگی، برای حکومت خود هویتی فرهنگی فراهم آورد. براساس همین تلاشها و به دلیل سرمایه‌گذاریهای مادی حکومت، ایجاد فضای تسامح و تساهل مذهبی و فرهنگی و اقدامات سیاستمداران در مسیر عمران و آبادانی شهرها و رشد فرهنگ، این دوران به یکی از ادوار مهم رونق فرهنگی تبدیل شد، مکتب هنری و ادبی هرات پدید آمد و هنرمندان، نویسندگان، شاعران و عالمان از شهرهای مختلف به هرات آمدند. روابط بسیار دوستانه و نزدیک سیاستمداران و فرهنگمداران این عصر، افزون بر حمایت‌های وسیع معنوی و مادی حکومتگران، بستر بسیار مناسبی را برای رشد و شکوفایی فرهنگ فراهم آورد. گویند، سلطان حسین بایقرا، یکی از اساتید رابه تراشیدن دو سنگ.

یکی برای قبر خود، و دیگری برای قبر پدرش موظف نموده به انعام شایسته اش نوازش فرموده مالی بسیار امیدوار ساخت. حجاز به مدت هفت سال، سنگ قبر غیاث الدین منصور پدر بایقرا را ساخت، و هفت سال دیگر رنج بردتاسنگ قبر سلطان حسین به اتمام رسید، در آن حین یکی از پسران سلطان که در دل پدر سخت عزیز بود از دنیا برد. سلطان امر فرمود سنگی را که برای قبر خودش ساخته شده، بالای کورپسرش قرار دهند! استاد حجاز آمده ممانعت نمود که این سنگ را از روی اخلاص ساخته، و امیدوار است که سلطان آن را برای تربت خویش نگهدارد!

سلطان حسین استاد نوازش فرموده گفت: این سنگ، شایسته خاک فرزندانم است، و می‌باید یکی دیگر برای تربت مابسازی! استاد ساده دل به عرض رسانید. هفت سال تمام است که به ساختن این سنگ رنج برده‌ام، و اکنون هفت سال دیگر باید تا سنگی به این نفاست ساخته شود! سلطان حسین، آن پادشاه حلیم و سلیم، بخندید و گفت: خیر است! من هم چندان به مردن شتاب ندارم و صبر می‌کنم تا تو سنگی بهتر از این درست نمایی!

اختیار منشی

اختیار منشی، خواجه اختیار بن علی گنابادی منشی، نامدارترین خوشنویس قلم تعلیق.

وی در گناباد زاده شد و در هرات زیست و در برخی از رقم‌هایش به نسبت جنابدی خود و کتابت در هرات اشاره دارد. با اینهمه، گردآورند، گلستان هنر نه تنها بر هروی بودن او پای فشرده، بلکه بر آن است که وی هرگز از هرات بیرون نیامده و مدت چندین سال در دستگاه حکومتی سلطان محمد میرزا صفوی در هرات به کار منشی‌گری مشغول بوده و «به غایت نازک و صاف» می‌نوشته و از او آثار بسیار و قطعه‌های بی‌شمار برجا مانده است قاضی احمد، از آثار «بسیار و بی‌شمار» او نیز جز اندکی بر جای مانده است. این کمبود را یا باید به حساب رویدادهایی دانست که پس از او بر هرات گذشته است. بررسی آثار هنری اختیار منشی نشان می‌دهد که هر چند وی در دستگاه حکومتی سلطان محمد میرزا در هرات به کار منشی‌گری اشتغال داشته، اما آنچه از او به عنوان دست نوشته‌های پرارزش و والای هنری برجا مانده، همگی نماینده محیط فرهنگی پایان عصر تیموریان، به ویژه دربار سلطان حسین بایقرا و امیر علیشیر نوایی است. مرقعها و قطعه‌های اندک برجا مانده از او بیشتر در بردارنده مفاد منشآت و نامه‌های سلطان حسین میرزا به پادشاهان و امیران همزمان خود چون یعقوب بیک آق قویونلو، پادشاه شروان، والی هند...، بزرگان و علمای معاصر وی، یا آثار منثور و اشعار نویسندگان و

گویندگان ناموری چون خواجه عبدالله انصاری، عبدالرحمان جامی، سعدی، یا عبدالحی منشی و جز آنهاست.

معین الدین شاهرخ تیموری



850 - 799 ق / 1396 - 1446 م

معین الدین شاهرخ، همچون پدرش تیمور، فردی شجاع و جنگدیده، اما بر خلاف او، سلیم و صلح جو بود. او توانست پس از سی سال که از مرگ تیمور می‌گذشت، با غلبه بر دشواریها و مدعیان متعدد جانشینی، عاقبت با رفع اختلافات خانگی، دوستی پر قدرت و استوار به وجود آورد که در اواخر عهد حیاتش چنان که منجم باشی، مورخ معروف ترک، خاطر نشان می‌کند، از سر حد چین تا مرز روم و از اقصای ترکستان_ یا همان آسیای مرکزی فعلی_ تا «مرز» هند را شامل می‌شد. این قلمرو عظیم تنها در حیات او، وحدت و تمامیت ارضی آن محفوظ ماند و بلافاصله پس از مرگش «850 ق / 1446 م» به سرنوشت قلمرو وسیع و عظیم تیمور دچار شد؛ انفصال و انحلال. در آن زمان روم به منطقه آسیای صغیر یا همان ترکیه فعلی گفته می‌شد که در اختیار عثمانی ها بود. این از آن جهت بود که تا از ابتدای ظهور اسلام تا نزدیک به پنجصد سال در اختیار امپراطوری بیزانس یا روم شرقی بود.

سیاست صلح جویانه شاهرخ

شاهرخ با آن که فردی صلح جو و در عین حال مخالف با خونریزی بیهوده بود، در دفع سرکشان قاطع و جدی عمل می‌کرد. هر چند برای توسعه قلمرو خود جز در مواردی متعدد به ندرت دست به لشکرکشی زد، در حفظ و تسخیر آن چه آن را میراث پدر تلقی می‌کرد، خودداری نداشت. در رفع مخالفان همواره فردی پیروز بود به قول منجم باشی، در هیچ نبردی شکست نخورد و مغلوب نشد.

اما مادامی که کار با صلح و دوستی پیش می‌رفت هرگز دست به جنگ نمی‌زد به طوری که از سلاح تدبیر بیش از توسل به شمشیر استفاده می‌کرد.

اقدامات عمرانی شاهرخ

چون شاهد تبعات نامطلوب یورشهای خونین و طوفانی پدر بود، خود را در ترمیم خرابیهای ناشی از تاخت و تازهای پدر موظف می‌دید و از این که با تهاجمات تازه و مجدد، خرابیهای جدیدی در اطراف قلمروش به وجود آید، جداً احتراز داشت. تحت تأثیر همین طرز تفکر بود که او شهر مرو را که از عهد هجوم مغول ویران و بی آب مانده بود، آباد کرد و آب نهر مرغاب را که مرو مدتها از برکت وجود آن محروم مانده بود در جویهای شهر دوباره جاری ساخت.

دینداری شاهرخ

بر خلاف تیمور که از دین تنها ملاقات با صوفیان را می شناخت، شاهرخ در رعایت دین و پیروی از شریعت صدق و اخلاص واقعی داشت. او در سفر و حتی در میدان جنگ، از به جا آوردن فرایض غفلت نمی کرد. عده ای از موسیقی دانان، شاعران و خنیا گران عصر را گرد خود جمع کرده بود، اما این هرگز مانع از حضور او در مجالس حافظان قرآن و محضر علما و زیارت مقابر اولیاء نشد. شاهرخ زیارت مشهد رضوی را تقریباً به طور منظم و در هر فرصتی که دست می داد با اخلاص و علاقه تمام به جا می آورد. به علاوه زیارت مقبره خواجه عبدالله انصاری را در گذرگاه هرات و زیارت مقبره شیخ ابو اسحاق کازرونی را هر وقت که در نواحی فارس سفر می کرد، انجام می داد. او همچنین در ایجاد مساجد و تعمیر و ترمیم بقعه ها و رباطها اهتمام بسیار می ورزید و نسبت به علماء و مشایخ صوفیه محبت می نمود.

شاهرخ صبور در مصیبت ها و میانه رو در عدالت او در اوایل عهد امارت، بیشتر کارها را به پسرش غیاث الدین بایسنقر وا گذاشت «حدود 820 ق / 1417 م»

اما علاقه بایسنقر به شعر و هنر و نیز اعتیادش به شرابخواری که عاقبت موجب مرگ بی هنگام او نیز شد، وی را به تدریج از چشم پدر انداخت.

فرزندان شاهرخ از آن گذشته غیر از بایسنقر نیز سه پسر دیگرش هم در زمان حیات شاهرخ مردند؛ سیور غتمش در 830 ق / 1427 م، ابراهیم سلطان در 837 ق / 1433 م، و محمد جوکی در 848 ق / 1444 م. با وجود این مصائب که در پایان عمر برای او جز الغ بیگ میرزا، فرزند دیگری باقی نماند، اما شاهرخ از جاده اعتدال خارج نشد و هرگز به خشونت نگرایید به طوری که روحیه صلح جویی و عدالت دوستی خود را تا پایان کار همچنان حفظ کرد.

قاطعیت شاهرخ برخورد با سوء قصد

فقط در واقعه سوء قصد احمد لُر، یک تن از متعصبان حروفیه، که در هرات او را با کارد زخمی کرد «830 ق / 1427 م» آن هم بدان سبب که احتمال توطئه ای در بین بود و گمان می رفت که ترکمانان قراقویونلو که شیعه بودند، در آن سوء قصد دست دارند، خشونت نشان داد.

برخورد با طغیان نواده اش چنان که در طغیان نواده خود میرزا محمد، پسر بایسنقر هم که ظاهراً در اصفهان به تحریک برخی از عناصر ناراضی یا ماجراجو، بر ضد وی قیام کرد، مجازات محرکان را ضروری یافت و به قتل تعدادی از آن جماعت که از زُهاد عصر نیز محسوب می شدند، فرمان داد.

سلطنت شاهرخ، درمان جراحات دوران تیمور در سایر موارد، شاهرخ تا جایی که ممکن بود از خشونت پرهیز می کرد چنان که این همه پرهیز از خشونت از فرزند کسی مانند تیمور بسیار عجیب می نمود. از طرفی سلطنت آرام و صلح طلبانه او برای رعایانش که در طول مدت حیات تیمور، عمری را در دغدغه دایم و نا امنی مستمر نسبت به جان و مال خویش سپری کرده بودند؛ دوران التیام جراحات قلبی بود.

ترویج هنرها و روابطه میان دولت ها فرمانروایی شاهرخ را سرآغاز یک عصر جدید و تجدید حیات در بعضی از انواع هنر تصور کرده اند. از آن گذشته شاهرخ در ایجاد رابطه درستی با ممالک اطراف نیز اهتمام بسیار ورزید که این امر نیز خود موجب بسط تجارت، ایجاد آسایش و فراغت بیشتر برای عموم مردم شد. او حتی با حکام هند که

پدرش تیمور قلمرو آنها را غارت و رعایای ایشان را قتل عام کرده بود، رابطه دوستی برقرار کرد و از طریق ارسال هدایا و سفراء، از آنها دلجویی نمود.

رابطه با حکام چین

چنان که در مورد چین نیز که پدرش تا واپسین لحظات حیات از فکر تسخیر و غارت آن جا باز نماند، راه دوستی پیش گرفت. به طوری که با مبادله سفیر و تبادل هدایا، در ایجاد روابط بازرگانی با آن سرزمین بسیار تلاش کرد.

هرات، کانون درخشان و هنر

در عهد سلطنت او هرات که پایتخت دولتش بود، کانون درخشان هنر و ادب عصر محسوب می‌شد.

معمار برجسته قوام الدین شیرازی

وجود مولانا قوام الدین، آن مهندس معمار نابغه و بی مانند که در آن ایام در هرات، به وی و همسر هنر پرورش گوهر شاد، این فرصت و امکان را می‌داد تا مساجد، مدارس، و ابنیه عالی در قلمرو قدرت خویش بنا کنند.

مسجد گوهر شاد در مشهد و در کنار بارگاه امام رضا علیه السلام و مسجد جامع گوهر شاد در هرات، از درخشانترین آثار معماری این عصر، مدیون طرح و تفکر قوام الدین شیرازی و آن ملکه هنر پرور عصر بود، که هنوز همچنان باقی است.

کتابخانه و هنرمندان

به سعی و تشویق شاهرخ، کتابخانه‌ای عظیم نیز در هرات به وجود آمد که جامع تعدادی از نفایس آثار بود. به علاوه بعضی هنرمندان عصر همچون عبدالقادر مراغی استاد موسیقی، مولانا خلیل مصور استاد نقاشی، یوسف اندکانی استاد آواز، از همان ایام، در دربار هرات، نام شاهرخ را پر آوازه ساختند.

مرگ شاهرخ

عاقبت معین الدین شاهرخ به سن هفتاد و دو سالگی و به سال 850 ق / 1446 م در ری دار فانی را وداع گفت و به این ترتیب نامی نیک از خود به یادگار گذاشت. شاهرخ هم در عالم سیاست و هم مردم داری و هنر بسیار خوش درخشید.

غیاث الدین بایسنقر

837-819 ق / 1458-1440 م



میرزا غیاث الدین بن شاهرخ بن امیر تیمور، ملقب به سلطان بایسنقر بهادر خان، امیر زاده تیموری، از سیاستمداران، حامیان بزرگ هنر و معماری و از خوشنویسان طراز اول عهد خود بود. بایسنقر معرف برجسته فرهنگ اسلامی بود که به اهمیت و ارزش او تنها در دهه‌های اخیر و در تحقیقات جدید توجه

شده است. در هر حال در متون قدیم و جدید بایسنقر تحت الشعاع شخصیت برادرش الغ بیگ قرار گرفته است. به طوری که مورخان قدیم، او را دولتمردی توانا و امیر زاده‌ای دلیر دانسته‌اند. هنگامی که امیر تیمور در ۸۰۷ ق / 1405 م درگذشت، بایسنقر هنوز کودکی بیش نبود. هفده ساله بود که والی طوس، نیشابور و استرآباد شد و بنا به گفته خوافی در 819 ق / 1416 م امیر دیوان شد. ظاهراً پس از آن نیز برای مدتی والی تبریز بود، اما مجدداً به مقام پیشین خود بازگشت. گرایش بایسنقر به هرات

مورخان یکی از دلایل ماندگاری بایسنقر در هرات را، شکوفایی حیات فرهنگی در آن شهر می‌دانند که بایسنقر می‌توانست علایق سرشار هنری و فکری خود را در آن شهر به خوبی تعقیب کند. از جمله علاقه‌های بایسنقر شعر و شاعری بود. هر چند از زبان او نقل می‌کنند که گفته است امیر نباید به سرودن شعر بپردازد. با این وجود ابیات پراکنده‌ای از او در تذکره دولتشاه سمرقندی نقل شده است. تسلط بایسنقر به شعر

بایسنقر به زبان فارسی، عربی و ترکی مشرقی، که زبان مادریش بود، کاملاً تسلط داشت و با برادرانش : الغ بیگ در سمرقند و ابراهیم در شیراز، درباره شعر فارسی مکاتبه می‌کرد. علائق شخصی امیرزادگان

اشعار امیر خسرو دهلوی را بر اشعار نظامی گنجوی، که الغ بیگ می‌پسندید، ترجیح می‌داد. قریحه هنری بایسنقر

بایسنقر در هنرهای بصری «نقاشی» و موسیقی قریحه ذاتی داشت، گر چه در شعر از چنین ذوقی برخوردار نبود. او تواناییهایش را بیشتر در خوشنویسی به کار برد، که این امر در نمونه‌هایی از آثار او که بر جای مانده همچنان مشهود است. کتیبه های مسجد گوهرشاد

بایسنقر نه تنها از استادان برجسته این هنر حمایت می‌کرد، بلکه خود بر اقلام ششگانه خط فارسی تسلط کامل داشت. به طوری که خطوط زیبای مسجد با شکوهی که به دستور مادرش گوهر شاد در مشهد بنا شده، به قلم بایسنقر به رشته تحریر درآمده سپس بر کاشی انتقال یافت. حاصل کار به خط ثلث و به رنگ سفید بر زمینه سرمه‌ای مات نوشته شده، و به آیاتی به خط کوفی تزیین یافته است. این آثار را هنوز هم می‌توان بر کاشیهای درخشان ایوان جنوبی مسجد گوهرشاد مشاهده کرد. هر چند که برخی از این کاشیها، در زلزله 1087 ق / 1676 م به دستور شاه سلیمان صفوی با کاشیهای جدید تعویض شده است. شاهنامه بایسنقری

به علاوه ذوق شعر دوستی بایسنقر متوجه شاهنامه نیز شد که این امر نیز به نوبه خود سبب تهیه نسخه‌ای جدید از شاهکار حماسه سرایی «شاهنامه» شد که به «شاهنامه بایسنقری» شهرت دارد. بایسنقر مشوق مورخان و هنرمندان

تاریخ نگاری فارسی

بایسنقر مشوق تاریخ نگاری به زبان فارسی نیز بود. گر چه هیچ یک از تاریخ نگاران عهد تیمور و تیموریان به مقام والای رشید الدین فضل الله و جوینی در دوره مغول دست نیافتند، اما بعضی از آنها آثار برجسته‌ای از خود به جای گذاشتند که مهمترین آنها حافظ ابرو «متوفی 833 ق / 1430 م» است. حافظ ابرو، سخت مورد تشویق و توجه بایسنقر بود. حافظ ابرو، احتمالاً به توصیه شاهرخ، چهارمین قسمت مجمع التواریخ را به صورت کتابی مستقل تحریر و پس از اتمام در 830 ق / 1427 م، با عنوان زبده التواریخ بایسنقری، به بایسنقر اهداء کرد.

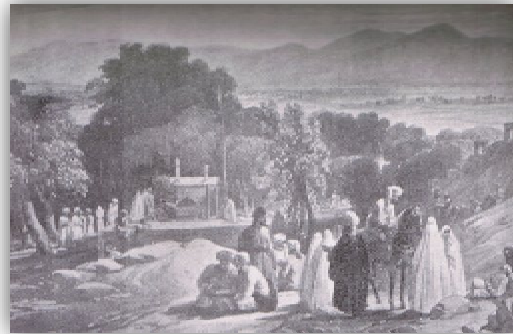
بایسنقر مشوق مکتب هرات

بایسنقر را از جمله مشوقان بزرگ مکتب هرات در هنر دانسته‌اند. به نظر باسیل گری، بایسنقر در تهیه و مصور کردن ستون تاریخی بیشتر از نسخه‌های دیوان اشعار توجه داشت.

مرگ بایسنقر و محل دفن او

در هر حال مرگ زودرس بایسنقر به دلیل افراطش در شرابخواری روی داد. مدفن او در گورستان است متعلق به مدرسه گوهر شاد در هرات. این مدرسه در 1302 ق / 1885 م ویران شد. لیکن آثار مقبره‌ها را همچنان می‌توان مشاهده کرد. اهمیت بایسنقر در تاریخ هنر قطعی است.

ظهیرالدین محمد بابر



مجموع سالهای سلطنت محمد بابر به ۳۸ سال بالغ گردید. وی در ۲۶ دسامبر ۱۵۳۰ / ۹۳۷ ه. ق. در سن ۴۹ سالگی در اگرای هندوستان درگذشت. او را در ابتدا در شهر چمنه در باغچه‌ای موسوم به «نورافشان» بخاک سپرده بودند، در زمان شاه جهان جسد او را به کابل منتقل ساخته برای او در خارج شهر آرامگاه مجلی ساختند. پس از او پسر بزرگش همایون جانشینش گردید.

ظهیرالدین محمد بابر، فرزند عمر شیخ و از نوادگان ابو سعید گورکان است. ظهیرالدین نویسنده، شاعر و نخستین پادشاه مغول هندوستان بود. نسبش از جانب پدر به واسطه پنج امیر به تیمور و از سوی مادرش، قتلغ نگار خانم، به پانزده واسطه به چنگیز خان می‌رسد. بابر در 6 محرم ۸۸۸ ق / 14 فبروری 1483 م دیده به جهان گشود و در رمضان 899 ق / سپتامبر 1494 م، پس از پدرش عمر شیخ، میرزای فرغانه شد. ابتدا بابر مانند پدر برای تصرف شهرها و نواحی حاصلخیز آسیای مرکزی با خویشاوندان به جنگ برخاست.

او در ربیع الاول 903 ق / نوامبر 1497 م اقداماتی را که از سوی کاکای بزرگش سلطان احمد میرزا، حاکم سمرقند و مامای بزرگش سلطان محمود حاکم تاشکند به جهت محروم ساختن او از احراز مقام پدر در فرغانه به عمل آمده بود، کاملاً بی اثر ساخت. با استفاده از منازعاتی که عمو زادگانش با هم داشتند، سمرقند را تصرف کرد. ولی چهار ماه بعد به سبب فقدان غنایم جنگی و بروز توطئه در پایگاه نیروهای او در اندیجان، ناگزیر سمرقند را رها کرد. تصرف اندیجان

بابر چندی بعد اندیجان را دوباره متصرف شد، اما پس از مدت زمانی کوتاه، مغولانی که تحت فرماندهی تَنبُل، قرار داشتند دوباره شهر را باز پس گرفتند. تا این که در 905 ق / 1499 م، بابر، فرغانه را میان خود و برادرش تقسیم کرد. در اوایل سال 909 ق / 1503 م، بابر نزدیک به یک سال با گروهی کوچک از هوا دارانش در ناحیه‌ای بسیار دور و در میان قبایل صحرا نشین سُخ و هُشیار، سرگردان و از مهمان نوازی این قبایل برخوردار بود. ولی پس از آن در محرم 910 ق / ژوئن 1504 م به کابل رفت، آن جا تحت فرمانروایی ارغونها بود. وی به کمک برادرش، کابل را فتح نمود و موفق شد تا قبایل افغانی مجاور را خراجگزار خود سازد.

درگیری با ازبک‌ها

سرانجام در 911 ق / 1505 م به درخواست سلطان حسین میرزا بایقرا که از او برای مقابله با ازبکها یاری خواسته بود، عازم هرات شد. در این هنگام سلطان حسین بایقرا درگذشت و بی لیاقتی پسرانش موجب شد تا شییبانی خان ازبک، بخش بزرگی از خراسان را فتح کند و در نتیجه، بابر دست خالی از طریق هندوکش به کابل باز گردد. تا این که بابر در 913 ق / 1507 م قندهار را از دست ارغونها بیرون آورد، اما همین که شییبانی خان این شهر تازه فتح شده را محاصره کرد، بابر به جای دفاع از آن، راهی هندوستان شد.

در همین احوال میان شییبانی خان و شاه اسماعیل صفوی جنگی روی داد که شییبانی خان ازبک شکست خورد و سرانجام در اول رمضان 916 ق / 3 دسامبر 1510 م در مرو کشته شد. از طرفی بابر در رجب سال 917 ق / اکتبر 1511 م برای بار سوم سمرقند را به تصرف درآورد، اما به عنوان دست نشانده شاه اسماعیل فرمان می‌راند و حتی تظاهر به تشیع نیز می‌کرد.

تا این که در 918 ق / 1512 م در کُل ملک از ازبکها شکست خورد و نتوانست سمرقند را نگاه دارد؛ سرانجام پس از آن که نجم ثانی، سردار صفوی در سوم رمضان 918 ق / 12 نوامبر 1512 م در نَجدوان مغلوب ازبکان شد، بابر از تصرف سمرقند منصرف شد، و این واپسین تلاش او برای تسلط بر شهری بود که سخت بدان دلبستگی داشت.

تصرف قندهار، آغازی برای فتح هند بالاخره بابر پس از دو سال زندگی پر مخاطره و سرگردانی، به کابل بازگشت، که از آن پس پایگاهی برای لشکر کشیهای پر امید او به شرق و جنوب محسوب می‌شد.

کوششهای مکرر او برای باز پس گرفتن قندهار از ارغونها، به مذاکراتی در جمادی الثانی 928 ق / مه 1522 م انجامید که در نتیجه آن، قندهار به تصرف درآمد. سپس با پشتکار بیشتر متوجه هندوستان شد که از سال 922 ق / 1516 م با تاخت و تازهای مکرر خود به شناسایی آن پرداخته بود.

لشکرکشی بابر به هندوستان

فاتح قندهار، ظهیر الدین بابر، از سوی

دولت خان لودی، حاکم لاهور و عالم خان، عموی ابراهیم لودی، سلطان دهلی، به هندوستان دعوت شد تا ایشان را در برابر ابراهیم کمک کند. به این ترتیب بابر در دومین حمله خود به هندوستان،

دولت خان را بر انداخت و پس از آن که با استفاده از نفوذ عالم خان، پشتیبانی افغانها را جلب کرد، در رجب 932 ق / اپریل 1526 م در پانی پت، قوای ابراهیم لودی را در هم شکست و دهلی و آگره را متصرف شد به طوری که در جهت شرق تا جونپور و غازی پور در امتداد گنگ پیش رفت. تا این که پیروزی در خانوا و غلبه بر رانانسنگا - ملکه چیتور - در جمادی الاولی 933 ق / فبروری 1527 م خاطرش را از جانب راجستان آسوده ساخت.

از سوی دیگر، با شکست دادن افغانهای شرق در شعبان 935 ق / اپریل 1529 م در محلی که رود گوگره به گنگ می‌پیوندد، حوزه حکومت خود را در هندوستان، تا بنگال وسعت بخشید.

ظهیرالدین محمد بابر خدمات برجسته‌ای به علم و ادب نمود. مجموعه کاملی از یادداشتهای بابر بدست ما رسیده که به بابرنامه معروف است و در آن به زبان ترکی جغتائی شرح حال زندگی خود، فتوحات و رسم جهانداری را آورده است. این کتاب بعدها توسط عبدالرحیم خان جانان و به فرمان اکبر شاه بزرگترین امپراتور هند و از نوادگان بابر به فارسی برگردانده شد که به توزوک بابری معروف است. بابر به فارسی و ترکی شعر می‌گفته است. این ابیات زیبا از اوست:

نوروز و بهار و می و دلبری خوشست
بابر به عیش کوش که عالم دوباره نیست

همچنین

بازای ای همای که بی طوطی خطت

نزدیک شد که زاغ برد استخوان ما

بابر در هندوستان و خراسان راه‌ها و کاروانسراهای بیشمار به‌وجود آورده و به‌عمران و آبادی بسیار خدمت کرد.

مجموع سالهای سلطنت محمد بابر به ۳۸ سال بالغ گردید. وی در ۲۶ دسامبر ۱۵۳۰ / ۹۳۷ ه. ق. در سن ۴۹ سالگی در اگرای هندوستان درگذشت. او را در ابتدا در شهر جمه در باغچه‌ای موسوم به «نورافشان» بخاک سپرده بودند، در زمان شاه جهان استخوانهای او را به‌کابل منتقل ساخته برای او در خارج شهر آرامگاه مجلی ساختند. پس از او پسر بزرگش همایون جانشینش گردید.

بابر مرد شجاع، کوشا، آداب‌دان، محتاط و سیاستمداری مدبر بود. وی از سرداران بزرگ ازبک چیزهای بسیاری آموخت به طوری که انضباط دقیق، فنون دفاع در زمین هموار، سنگربندی، توپخانه و آیین محاصره را به صورتی مؤثر در لشکرکشیهای خود به هندوستان به کار بست. تجارب بسیار برای او این امکان را فراهم کرد تا در میان گروههای کوچکی از تیموریان شکست خورده که هنوز عاری از جاه‌طلبی شخصی نبودند و همچنین مغولانی که حتی از تیموریان نیز کمتر شایسته‌ی اعتماد بودند، اتحاد برقرار کند تا این که سرانجام پس از کسب پیروزی و قدرت، فرمانده ای بلا منازع شود. ظهیرالدین «محمدبابر» که از احفادامیر تیمور بود به هندوستان لشکر کشید و دهلی را مرکز خود قرار داد. پس از وی گروهی از فرزندان او تا مدت چهار قرن بر هندوستان حکومت راندند. روابط تیموریان هند و پادشاهان صفویه بسیار حسنه بود و در این زمان جماعت زیادی از ایران به هند رفتند. در عصر تیموریان تمام مناصب حکومتی و مذهبی در دست ایرانیان بود هزاران شاعر، عارف، فقیه مجتهد، از ایران به هندوستان رهسپار شدند، و در آنجا به تبلیغات اسلامی پرداختند.

ظهیرالدین محمد بابر نه تنها یک چهره جنگی پیروزمند، در طول زندگی پر واقعه خود بوده بلکه شخصیت عظیم سیاسی، نظامی و ادبی اخیر قرن نهم و اوایل قرن دهم ه. ق خراسان، ماورالنهر و هندوستان می باشد که تألیفات و آثار ارزشمند و مهمی را به زبان های ترکی، چغتایی، فارسی دری اعم از نثر و شعر از خود به یادگار گذاشته است البته اثرهای موصوف قرار نوشته‌ اهل نظر و مؤرخان قدیم و جدید از عبارات فصیح و بلیغ برخوردار است. البته ما شخصیت ظهیرالدین محمد بابر را با القاب معدود خلاصه کرده نمیتوانیم یعنی شخصیت او را با القاب سلطان یا امپراطور و یا شاعر خلاصه سازیم زیرا شخصیت آن از ابعاد گسترده‌ یی برخوردار است. او علاوه از شاعری، نثرنگار چیره دست، جغرافیه دان واقعی، هنردوست و موسیقی شناس، مخترع و ایجادگر (خط بابری) نیز میباشد بخاطر تثبیت مطالب متذکره نوشته پوهاند عبدالحی حبیبی را در باره ظهیرالدین محمد بابر اقتباس میکنیم:

«بابر شخصیت جامعی است، در محیط کلتوری که پرورده شده بود او را یک شخص مسلمان حنفی مذهب و معتقد به طریقت، طریقت نقشبندیه به بار آورده بود سپاهی گری و جنگ آوری در خاندان او از امیرتیمور باقی مانده است. با علوم اسلامی و زبان عربی هم آشنایی داشت شاعر دو زبان اوزبیکی و فارسی بود و در هر دو زبان نثری روان می نوشت با فنون ظریفه مانند نقاشی، موسیقی و شاعری ذوقی داشت و تمام این مزایا و صفات در بابرنامه متجلی است» باید دانست که بابر به طریقه نقشبندیه معتقد بوده و به درویشان ارادت خاص داشت چنانکه در شعر ذیل گفته است:

درویشان را گرچه نه از خویشانیم

لیک از دل و جان معتقدایشانیم

دور است مگوی شاهی از درویشی

شاهیم ولی بنده درویشانیم

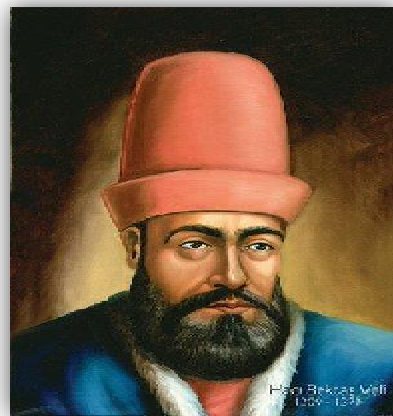
یکی از اثرهای مهم و ارزشمند ظهیرالدین محمد بابر همانا بابرنامه‌ او که بنام های تزک بابری یا واقعات بابری نیز یاد شده نمایانگر شخصیت بزرگ، جامع ذوق ادبی، نقادی و راستگویی اوست و به

زبان ترکی چغتایی لهجه شرقی (زبان اوزبیک) نوشته شده است که دارای نثر روان و شیرین و معاییر ادبی زبان اوزبیک می باشد و در قید نثرنگاری متقدم اش که پیرو زبان های عربی و فارسی است نمی باشد.

ظهیرالدین محمد بابر دارای ابعاد وسیع در عرصه های سیاسی، نظامی و ادبی است. پارچه شعروی به ازبکی.

اوزنی کونگول عیش ایله توتماق کیرک
بیزنی اونوتقانی اونوتماق کیرک
عیش وطرب گلبنی غا سوبیریب
غصه نهالین قوروتماق کیرک
تیره دورور زهدمی دین کونگول
عشق اوتی بیرله یاروتماق کیرک
هرنیمه گاغم بیما غم کوپ تورور
عیش بیله اوزنی آوتماق کیرک
قویمه مشقت ارا بابر کونگول
اوزنی فراغت بیله توتماق کیرک.

خواجه احرار



شهر سمرقند در ازبکستان نه فقط بخاطر آثار تاریخی آن اهمیت تاریخی دارد بلکه پرورش بزرگان، علما و شعرا نیز یکی از وجوه اهمیت سمرقند می باشد. امروز جهانگردان و دانش پژوهانی که به این شهر سفر می کنند با اماکن و محله های تاریخی مواجه می شوند که یادآور یاد و خاطره اندیشمندان ماورالنهر می باشد. از جمله این اماکن می توان به دروازه خواجه احرار، ده خواجه احرار و مدرسه سفید خواجه احرار اشاره نمود که گواه حضور یکی از شخصیت های بزرگ اسلامی در این منطقه می باشد. متأسفانه در تاریخ تمدن و تفکر ماوراء النهر بزرگان و نام آوران متعددی قد برافراشته اند که برخی از آنان هنوز آنچنان که شایسته است مورد شناسائی قرار نگرفته و چهره علمی آنان در محاق فرو رفته است. یکی از این چهره های درخشان تاریخ تفکر و شخصیت های قرن نهم هجری مرشد سلوک نقشبندیه خواجه احرار می باشد. خواجه عبید الله احرار یکی از نوابغ قرن پانزده میلادی است که در زمینه عرفان و تصوف در منطقه ماورالنهر یا خراسان بزرگ شهرت زیادی داشته است.

وی از مشاهیر فرقه نقشبندیه است و مقبره وی در روستای کمانگران در پانزده کیلومتری سمرقند زیارتگاه مردم ازبکستان و بخصوص اهل سلوک می باشد. خواجه احرار در سال 806 هجری و در

عصر تیموریان در شهر سمرقند دنیا آمد و در سال 895 هجری در سمرقند در گذشت. وی دارای سه فرزند به نامهای خواجه عبدالله خواجه، کاخواجه و محمد یحیی بود. فرزند سوم به همراه تمام فرزندان بدست ازبکان شیبانی در سمرقند کشته شده اند. برخی از یادداشتها و حکایات خواجه احرار نشان می دهد که عمده دوران طفولیت وی در شهر تاشکند سپری شده است. وی در این رابطه می گوید: «يك بار در دوران کودکی، حضرت عیسی را خواب دیدم فرمودند که غم مخور ما تربیت ترا برعهده گرفته ایم... و چون تربیت این فقیر را بر خود گرفتند در این فقیر صنعت احیای قلوب اموات حاصل گردید.» و بنظر میرسد که از همین جا نام عبیدالله به خواجه احرار ولی تغییر یافته باشد چرا که وی افراد دل مرده که دچار دنیا زدگی و طمع گردیده و از فضائل اخلاقی دور مانده بودند را به راه راست هدایت می نمود.

محمد بن برهان الدین معروف به محمد قاضی تاشکندی نویسنده کتاب سلسله العارفین، در خصوص اصل و نسب وزندگی نامه خواجه احرار در کتاب سلسله العارفین چنین آورده است: « خواجه ما پسر خواجه محمود و خواجه محمود پسر خواجه شهاب الدین و ایشان به سه واسطه به خواجه محمد نامی می رسند. منقول است که این خواجه محمد نامی اهل بغداد بود و در ملازمت حضرت شیخ ابوبکر محمد ابن علی ابن اسماعیل قفان چاچی که از بزرگان علمای شافعی و عالم به ظاهر و باطن بوده به شام آمده و در آنجا سکنی گزیده است. « درباره مادر خواجه احرار نیز محمد قاضی چنین می گوید: «والده حضرت خواجه، دختر خواجه داوود و ایشان پسر حضرت خاوند طهورند که نامبرده پسر شیخ عمر باغستانی بوده است.» بر این اساس مشخص می گردد که نسبت خواجه عبیدالله احرار از طرف مادری به شیخ خاوند طهور که مدفن وی در تاشکند بوده و به شیخا نظور معروف است می رسد. شیخ خاوند طهور از متصوفین قرون شش و هفت هجری بوده است.

خواجه شهاب الدین محمد نامی پدر بزرگ خواجه احرار ولی، نیز در نزد اکا بر سلوک نقشبندیه اعتبار فراوان داشت و از مریدان و معتقدان عارف معروف شیخ ابوبکر محمد قفان چاچی بود. قفان چاچی کسی بود که نسخه قرآن عثمانی را که گفته می شود به خط عثمان خلیفه دوم نوشته شده است را به تاشکند آورده و آن را از حمله و تاراج مغولها مصون داشت. بستگان خانواده مادری خواجه احرار از جمله شیخ عمر باغستانی و فرزند او شیخ خاوند طهور نیز از بزرگان طریقت نقشبندیه بودند. شیخ خاوند طهور در مسائل گوناگون طریقت رساله ای نوشته بود که خواجه احرار از آن استفاده نموده است به غیر از این شیخ خاوند طهور طبع شاعری داشته و عقاید خود را به شکل رباعی نیز بیان میکرده است. در مجموع افراد خانواده خواجه عبیدالله واقوام او از علمای عصر خود بوده اند و از آن میان مامای او که خواجه ابراهیم نام داشت مشوق اصلی خواجه احرار برای ادامه تحصیل بود و در همین ارتباط او را به سمرقند آورد. خواجه احرار در این خصوص می گوید: « مامای من خیلی دوست داشتند که تحصیل کنم و مرا از چاچ به سمرقند برای همین امر آوردند. « این واقعه در 23 تا 24 سالگی عمر خواجه عبیدالله یعنی سال 1427 روی داده بود. در این دوران سمرقند به مرکز علم و فن مشهور گردیده و در آن مدرسه میرزاالغ بیک، مدرسه سرای ملک خانم (مدرسه خانم) مدرسه فیروزشاه، مدرسه امیرشاه ملک، مدرسه مولانا قطب الدین صدر، خانقاه شیخ ابولیت و غیره مورد توجه علما و ادبای رشته های گوناگون قرار داشت. خواجه احرار در مدرسه مولانا قطب الدین سمرقندی شروع به تحصیل نمود اما به دلیل بیماری حصبه، ناچار به ترک مدرسه گردید. در نتیجه وی مستقلاً به تحصیل ادامه داد و پس از چندی مسلط به زبان عربی گردید. وی بمنظور کسب علوم، از ازدواج با دختر یکی از بزرگان سمرقند صرفنظر کرد و در محضر عالمان عصر بویژه صوفی بزرگ، سعدالدین کاشغری (وفات 1456 میلادی- هرات) که بعدها عبدالرحمن جامی از وی به نیکی یاد نموده بود مسائل تصوف را آموخت.

همچنین وی با اعلم العلماء آن زمان یعنی فضل الله بن عبدالواحد ابولیت که بعدها عبدالرحمن جامی، علیشیرنوائی و دولتشاه سمرقندی در محضر وی تلمذ نموده بودند مصاحبتهای داشت. پس از تبعید میرقاسم انوار شاعر و دانشمند معروف (1356-1435 میلادی) به سمرقند، شیخ به خدمت وی رسید و از دروس

وی نیز بهره برد. گفته شده است که میرقاسم انوار در هفتاد یک سالگی به نیوغ این جوان ترکستانی (شیخ احرار 24 ساله) پی برده و وی را اعجوبه زمان نامیده بود. خواجه احرار از محضر شیخ بهاء الدین عمر تعلیمات عمیقی در خصوص نقشبندیه فرا گرفت. نامبرده از علمای بزرگ هرات بود که به هنگام توقف شیخ احرار در هرات به مدت پنج سال با وی مباحثه داشت.

عبدالرحمان جامی در نفحات الانس در مورد خواجه احرار ولی چنین نوشته است: «خواجه عبیدالله احرار امروز مظهر آیات و مجمع کرامات و ولایات طبقه خواجهگان است»

اعتبار و موقعیت خواجه احرار در قرنهای بعد نیز زبانزد محافل علمی بود برای نمونه مطربی سمرقندی در قرن شانزده پس از سفر به سمرقند و زیارت آرامگاه خواجه احرار این غزل را با دست خود بر دیوار مسجد خواجه احرار برسم یادگار نوشته است:

«گرتوداری زسردق و صفا آگاهی

باش فراش در خواجه عبیداللهی

بدر اوج کرم و ماه سپهر فیض است

شهره کوکبه از ماه بود تا ماهی

به ادب بوس دلا حلقه این در زنهار

گرتو در حلقه این سلسله دولت خواهی

خاکسارم چو در این منزل کعبه سؤتم

نکنم آرزوی منصب شهنشاهی»

لائق اندیجانی شاعر همین قرن نیز در سفر به سمرقند چنین شعری را بر دیواره مزار خواجه احرار نوشته است:

«درخت ارغوان چون من به چشم پرزخون خودسری برخاک این درگاه عالیجاه بنهاده»

شاعر قرن شانزده ابومحمد امینی نیز چنین گفته است:

واسطه دولت و اقبال ماست

خواجه احرار شده محترم

هنگامی که خواجه احرار در سال 895 در ماه رجب و شب شنبه در قریه کمانگران (اطراف سمرقند)

وفات نمود این شعر در فوت ایشان گفته شد:

قطب الاقطاب زجهان تا رفت

ماند دردل هزار محنت و آه

صبح زد آه و سراز جیب درید

شام شد تیره و روز جامه سیاه

به ثبوت مصیبت جانسوز

روی زرد است اشک سرخ گواه

رهبر سالکان مرشد خُر

سرور جمله اولیاء الله

هاتف غیب سال تاریخش

گفت: برگو، نماند مرشد راه.

مولفان و دانشمندان شرق و غرب در قرن نوزدهم بیعد نیز از خواجه احرار با احترام یاد کرده اند. برای نمونه دانشمند معروف مجارستانی هرمان وامبری در کتاب تاریخ بخارا با افتخار از وی یاد نموده است. وی می گوید: «سعدالدین کاشغری و خواجه احرار از پیشوایان بزرگ معنوی عصر خود بودند. و خواجه احرار همان شخصی است که در ماوراء النهر شهرت و جلال شاهانه داشت و جامی چهاربار به دیدارش شتافت. وی در لباس فقردارای فطرت ملوکانه بود و بی اعتنا به فقر درقبای شاهی درآمد بود.

« چارلز میرا وزرساری، شرقشناس معروف انگلیسی نیز در کتاب مشهور خود به نام ادبیات پارسی، از خواجه احرار به عنوان يك فرد برجسته نام برده است. مستشرق دیگر غربی یعنی چک فیلکس تاویرا نیز خواجه احرار را فیلسوف شهیرترکستان نامیده است. استاد دانشگاه سنت پترزبورگ الکساندر نیکولایویچ بالدیریف نیز مثنوی از خاک مقبره خواجه احرارولی را به نشانه تبرک به زادگاهش برد. خواجه عبیدالله درجهت هدف اصلی متصوفین یعنی پیدا کردن مرشد کامل فعالیت فراوانی نمود اما چنین فردی را در هرات پیدا نکرد لذا بعد از پنج ماه زندگی در هرات در سالهای 33-1432 میلادی از هرات به ولایت سرخان دریا (واقع در ازبکستان امروز) سفر کرده و با کمک یعقوب چرخ بن عثمان بن محمود الغزنوی (وفات سال 1447) از شاگردان بهاء الدین نقشبندیه که یکی از افراد بانفوذ طریق خواجهگان بوده «رساله انسیه» را در معرفی این طریقه تألیف کرده و بتدریج در سیمای او مرشد کامل را یافت. خواجه احرار پیش این مرشد زیاد نماند و به وطن خود (تاشکند) مراجعت کرد.

شایان ذکر است که در قرن نهم هجری نه تنها هنر و زراعت در ماوراءالنهر رشد نمود بلکه علم و ادب و فرهنگ نیز پیشرفت و ترقی فراوان کرد. در این قرن آکادمی با یسونغور میرزا، مکتب ریاض و رصدخانه میرزا لغ بیک افتتاح شد و افرادی چون عبدالرحمن جامی، نظامی الدین میر، علیشیرنوائی، کمال الدین بهزاد، سلطان علی مشهدی، میرخواند عبدالرزاق سمرقندی، سید قاسم انوار و سعدالدین کاشغری ظهور کردند.

از طرف دیگر در این عصر افکار فلسفی - تصوفی در شکل طریقت نقشبندیه ظاهر شد و رشد پیدا کرد. در ماوراءالنهر و خراسان و هندوستان پیروان نقشبندیه در میان تمام طبقات اجتماعی فراوان صاحب نفوذ گردیدند و علمای این طریقت در شاخه های گوناگون زندگی اجتماعی موقعیت ها و مقامات بزرگی را عهده دار شدند که خواجه احرار در میان آنها برجسته تر مینمود. بسیاری از دانشمندان معتقدند طریقه نقشبندی به عنوان جریان اصلاحی در دین و تصوف به میدان آمد. به زعم خود نقشبندیان این جریان از همان ابتدای رحلت پیامبر (ص) وجود داشته است. نقشبندیان کسانی بودند که سعی می کردند اعمال صوفی گری را با ظاهر شریعت منطبق سازند. ایشان نیز مانند سایر اهل سنت دوستان اهل بیت هستند و حتی تصوف ایشان، این گرایش را افزون تر کرده است. این طریقه که به خواجه بهاءالدین محمد بخاری مشهور به شاه نقشبند، منسوب است دارای سلسله نامه ای است که به امام صادق (ع) و از آنجا به خلیفه اول راسده می رسد.

خواجه بهاء الدین در سال ??? ه. ق در یکی از روستاهای بخارا به نام قصر عارفان متولد شد. وی حنفی مذهب بود و در سال ??? ه. ق (به حساب حروف اجدد: قصر عرفان) درگذشت. جریان نقشبندی قبل از ظهور شاه نقشبند با عناوین مختلفی چون صدیقیه، طیفوریه و خواجهگانیه رواج داشته است و این جریان بعد از خواجه بهاءالدین، با نام های نقشبندیه، احراریه، مظهریه، مجدیه و خالدیه هم شهرت یافته است. محققان این جریان را با نام «نقشبندیه» می شناسند. رکن رکین طریقه خواجه بهاء الدین نقشبند التزام شریعت و اتباع سنت بود و بزرگ ترین دستاورد آن هُدی و وصال است که عطیه محبوب (خداوند) است. در زمان شاه نقشبند، اکثر صوفیان بازاری و پیشه ور بودند اما بعد ها صاحب مقام نیز گشتند. مثلاً خواجه عبید الله احرار از جانشینان مریدان شاه نقشبند در دوره تیموریان، انسان بسیار صاحب نفوذی بود و از او به عنوان مشهور ترین و متنفذ ترین مشایخ عصر تیموری یاد می شود. در این عصر برخی از روحانیون که خود را طرفدار شریعت می دانستند با متصوفه که طرفدار طریقت نامیده می شدند وارد منازعه علمی و حتی خصومت سیاسی شدند که این موج دامان خواجه احرار ولی را نیز گرفت. ماجرا از این قرار بود که در عصر سلطنت ابوسعید میرزای تیموری و فرزند او سلطان احمد میرزا مقام و اعتبار خواجه احرار بسیار افزایش یافت تا حدی که حکام در امور حکومت با او مشورت و چاره اندیشی می کردند. این وضعیت برای برخی از دولتمردان و روحانیون طراز اول خوشایند نبود از این رو موج تبلیغات منفی برای تخریب شخصیت وی آغاز شد و وی به قرار دادن

طریقت در مقابل شریعت و شرک و الحاد متهم گردید و حتی قتل وی نیز مباح اعلام گردید. در این رابطه برای کشتن خواجه احرار فعالیت‌هایی نیز صورت پذیرفت و از آن جمله تطمیع یکنفر دزد توسط خواجه مولانا شیخ الاسلام سمرقند بود که این امرجامع عمل نپوشید.

مؤلف سلسله العارفین مولانا محمد قاضی درباره خصومت شیخ الاسلام سمرقند یعنی خواجه مولانا نسبت به خواجه احرار می نویسد: « خواجه مولانا یکبار در خلوت نزد خواص خود غیبت خواجه احرار را میکرده که یکی از یاران ایشان گفته است که چرا در مورد خواجه احرار این همه غلو میکنید؟ خواجه مولانا گفت که راست میگوئی من نیز میدانم اما چه کنم که نفس نمی گذارد و برای حفظ ریاست در این امر بی اختیارم»

بعدها معلوم شد که خواجه مولانا با برخی از دولتمردان عهد کرده بودند که به خانه خواجه احرار نروند، سخن او نشنوند و حتی خواجه مولانا فتوا داده بود که همه اموال او را میتوان ضبط کرد. همچنین نقل شده است که خواجه مولانا در مجلسی که خواجه احرار حاضر نبود وی را متهم به مال دوستی و ثروت اندوزی نمود و وقتی که این سخن به گوش خواجه احرار رسید وی را نفرین نمود تا با ذلت بمیرد و گفته شده است که همان شد. در قرن نوزده نیز تعدادی فاز جدیدی از انتقادات را بر علیه خواجه احرار آغاز کرده و وی را دشمن علم و ترقی و شخصی مرتجع معرفی کرده و خواجه را بعنوان عامل تخریب رصدخانه الغ بیک در سمرقند که يك مرکز ستاره شناسی بود و حتی قتل الغ بیک از حاکمان تیموری متهم نمودند.

در حالی که واضح بود که خواجه احرار هیچ نقشی در کشته شدن الغ بیک و یا خراب شدن رصدخانه وی نداشته است. چراکه اولاً در زمان قتل الغ بیک، خواجه احرار در سمرقند نبوده و او را هنوز هیچ کس بعنوان شیخ نمی شناخت و در واقع وی بعد از قتل الغ بیک به سمرقند آمده بود.

ثانیاً به نقل از کتاب مطربی سمرقندی رصدخانه الغ بیک را در سالهای 1580-1590 حاجی بی اتالیق دورمان یکی از حکام ازبکان شیبانی بدلیل رواج خرافات در مورد رصدخانه، ویران نمود و مصالح آن را برای تعمیر يك پل بکار گرفت. از خواجه احرار ولی کتابهای زیر به یادگار مانده است:

- فقرات العارفین که در سال 1910 میلادی در تاشکند به چاپ رسید.

- ولدیه یا مختصر - این رساله پارسی توسط بابر موسس سلسله بابریان در هند در سال 1528 در هندوستان به زبان ازبکی ترجمه شده است.

- رساله حورابه که شرحی بر رباعیات ابوسعید ابوالخیر می باشد.

- رقعات - نامه ها - که به آلبوم نوائی نیز مشهور است و حاوی نامه هائی است که خواجه احرار ولی به عبدالرحمان جامی نوشته است. این کتاب توسط عصام الدین ارونبايف دانشمند معروف ازبکستان و رئیس سابق انستیتوت خاورشناسی فرهنگستان علوم تاشکند به زبان روسی ترجمه شده است.

- مکتوبات پراکنده که در «سلسله العارفین» توسط محمد قاضی جمع آوری شده است.

و بالاخره خواجه احرار در سال 895 هجری در سمرقند در گذشت و امروز جهانگردان و دانش پژوهانی که به ازبکستان سفر می کنند مقبره خواجه احرار را در روستای کمانگران و در پانزده کیلومتری سمرقند زیارت کرده و یاد یکی از مشاهیر فرقه نقشبندیه را گرامی می دارند. استفاده از سمرقند.

الغ بیگ تیموری

الغ بیگ فرزند شاهرخ میرزا و نوه تیمور در سال 1393 میلادی در سلطانیه زنجان به دنیا آمد و رصد خانه معروف سمرقند از مهمترین آثار دوره ی حکومت وی بر سرزمین سمرقند می باشد. الغ بیگ فرمول های سینوس و تانژانت را در ریاضی نوشته است. وی که از ریاضی دانان برجسته قرون وسطی و دانشمندان علم هیات (فضاشناسی) به شمار می رود در سمرقند که خود فرماندارش بود يك دانشکده علوم ریاضی تاسیس کرده و شصت دانشمند علوم ریاضی را برای تدریس در آن و کار در رصد خانه دعوت کرده بود. الغ بیگ تنها يك پنجم از اوقات خود را صرف امور دولتی می کرد و بقیه را در تحقیقات علمی و مطالعات علمی و تاریخی می گذراند. دولتشاه سمرقندی در تذکره اشعرا (۸۹۲ ه. ق) درباره این سلطان عالم و ریاضی دان آورده است:

« اما سلطان مغفور سعید الغ بیگ گورکانی پادشاه عالم و عادل و قاهر صاحب همت بوده و در نجوم مرتبه عالی و در معانی موی می شکافت... فضلا و حکما متفق اند که به روزگار اسلام بلکه از عهد ذوالقرنین تا این دم پادشاهی به حکمت و علم میرزا الغ بیگ بر مستقر سلطنت قرار نیافته. در علوم ریاضی و قوف تمام داشت، چنانکه رصد ستارگان بست به اتفاق حکمای عهد خود چون مفخرالحکما العلماء قاضی زاده رومی و مولانا غیاث الدین کاشانی و آن هر دو بزرگوار فاضل آن کار به اتمام نارسانیده وفات یافتند و سلطان همگی همت بر اتمام آن کار گماشته باقی رصد را میرزا الغ بیگ به اتمام رسانید. و « زیج سلطانی » اخراج نمود و خطبه به نام خود نوشت و الیوم نزد حکما آن « زیج » متداول و معتبر است و بعضی آن را بر « زیج نصیری ایلخانی » ترجیح میدهند. و در خطه سمرقند مدرسه عالی بنا فرمود که در اقالیم به زینت و رتبت و قدر آن مدرسه عالی نشان نمی دهند و الیوم در آن مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطن و موظف اند....

در لغت نامه دهخدا در ماده « الغ بیگ » چنین آمده است:

« پسر شاهرخ از احفاد تیمور بود. وی با اقتدار و تبحر خویش در علوم و فنون مخصوصا در علم هیات شهرت یافت و از نظر وسعت معلومات یکی از اعظم حکمای اسلام گردید. « زیجی » به غایت مقبول موسوم به « زیج الغی » و آثار فنی دیگر به وجود آورد و رصد خانه بزرگی در سمرقند ساخت و کپرنیک کمی بعد از او ظهور کرد و پایه علم هیات جدید را براساس حرکت کره ارض نهاد. از این رو الغ بیگ را خاتم هیات قدیم و اخترشناسان اسلام باید دانست... محضرش همیشه مجمع ادبا و محفل علما و دانشمندان عصر بود و بعضی اشخاص بصیر را برای تحقیقات فنی تا چین اعزام نمود. « زیج ز او در سال 1665 م. در شهر آکسفورد انگلیس طبع و نشر شد و به اکثر زبان های اروپایی ترجمه گردید... تشویق از صاحبان هنر و ترویج از علم و دانش که خود دوستدار واقعی آن بود نامش را به عنوان جداول معروف نجومی، منها درجه صحیح و مکمل، که آن از شرق به غرب رسیده برای همیشه باقی نگه داشته است. این کتاب به وسیله ژان گریوس از اهالی سیسیل و پروفیسور هیات و نجوم در آکسفورد در لاتین انتشار یافته و بعد هم تجدید چاپ شده است. به علاوه الغ بیگ کسی است ایران تقویمی را که در آنجا تا امروز رایج و مورد استفاده است مدیون اوست. در این تقویم مبدا تاریخ « سیچان ئیل » (سیچان ایل) نام دارد و دوایر دوازده ساله ای هستند که هر سال نام حیوانی خوانده شده است. »

خواجه غياث الدين



خواجه غياث الدين بن خواجه هماد الدين محمد بن خواجه جلال الدين بن برهان الدين محمد (معروف به خواند مير) در حدود 880 هـ. ق در هرات متولد شد. و چون پدرش خواجه هماد الدين محمود در دربار ميرزا سلطان محمود پسر سلطان ابو سعيد تيموري وزارت داشت و نيز بدليل اينکه نواده دختری مير خواند بشمار می رفت، از تربيت علمی صحيحی برخوردار شد. و از آغاز نوجوانی تحت حمايت سلطان حسين بايقرای تيموري و وزير دانشمند مير عليشيرای نوایی قرار گرفت.

پس از وفات سلطان حسين در 911 به خدمت دربار فرزندش بدیع الزمان ميرزا درآمد، اما مدتی بعد شاهد حملات ازبکان به هرات شد که در 916 بدست شاه اسماعيل اول صفوی سرکوب گردیدند. در سایه امنیتی که امرای صفوی در خراسان پدید آوردند ميرخواند کتاب حبيب السیر را نگاشت و به کریم الدين حبيب الله ساوجی، وزير حاکم هرات تقديم نمود (930 هـ. ق) حملات ازبکان و نا امنی خراسان ميرخواندرا مجبور کرد تا به هند کوچ کند وی در آگره هند مورد استقبال ابوالقاسم بابر شاه گورکانی هند و سپس پسرش همايون از (937 هـ. ق) قرار گرفت و کتاب «قانون همايون» (همايون نامه) را برای وی نگاشت. خواند مير در اواخر 942 هـ. ق در هند در گذشت و در کنار مقبره امير خسرو دهلوی به خاک سپرده شد.

والدين و انساب: خواجه غياث الدين الحسينی از خاندان سادات حسینی و فرزند هماد الدين محمد نامی بود که وزارت ميرزا سلطان محمود متوفی 900 هـ فرزند سلطان ابوسعید گورکان تيموري، پادشاه ماورالنهر را برعهده داشت.

اوضاع اجتماعی و شرایط زندگی: خواجه هماد الدين محمد، پدر غياث الدين الحسينی، وزير دربار محمود شاه بن سلطان ابو سعيد گورکانی بود و که با نفوذ، قدرت و ثروت بسیار عملاً بر سمرقند و سایر بلاد ماورالنهر حکومت می نمود.

تحصيلات رسمی و حرفه ای: غياث الدين الحسينی از اوان کودکی تحت تعليم و تربيت پدر و مادر بزرگ مادری خود، ميرخواند، رشد يافت و نيز از حمايت های امير عليشير نوایی برخوردار بود. خاطرات و وقایع تحصيل: غياث الدين الحسينی از آغاز تحت حمايت سلطان حسين بايقرا و وزيرش امير عليشير نوایی قرار گرفت.

استادان و مربيان: اولين و مهمترين استاد غياث الدين الحسينی در تاريخ نگاری، پدر بزرگ مادری اش بنام مير خواند (مؤلف تاريخ روضه الصفا) بود.

در سال 906 امير عليشير نوایی، حامی غياث الدين الحسينی، در گذشت. در همان زمان شاه اسماعيل اول صفوی سلسله صفوی را بنياد گذاشت. در سال 911 پس از وفات سلطان حسين بايقرا، خواندمير به دربار بدیع الزمان بن سلطان حسين پیوست و در 912 شاهد حمله محمد خان شيبانی (شيبک خان 9 به هرات بود. در سال 916 هـ. ق شاه اسماعيل صفوی، شيبک خان را شکست داده و هرات و خراسان بدست

امیری قزلباش بنام امیرخان سپرده شد. اما در 927 ه. ق عبید الله خان ازبک تاخت و تاز مانی در این نواحی انجام داد. خواند میر 934 ه. ق به هند کوچ نمود و در آگره در دربار بابر شاه راه یافت و پس از مرگ وی در 937 ه. ق به دستگاه همایون پسر بابر پیوست «همایون نامه» (قانون همایون) را بنام وی نگاشت.

غیاث الدین الحسینی در اواخر سال 942 ه. ق در هندوستان درگذشت و در آگره در کنار مزار خواجه نظام الدین اولیا نزدیک مقبره امیر خسرو دهلوی به خاک سپرده شد.

سایر فعالیتها و برنامه های روزمره: غیاث الدین الحسینی در کنار مطالعه نگارش تاریخ، به شعرو شاعری نیز می پرداخت و اشعار متوسطی را به عنوان شاهد از خود در کتاب تاریخ حبیب السیر آورده است. غیاث الدین الحسینی بویژه در نگارش تاریخ عمومی همانند پدر بزرگ مادری و استاد خود میر خواند (مولف روضه الصفا) عمل کرده است. خواند میر از جمله اولین مورخین سلسله صفوی نیز بشمار می رود. غیاث الدین الحسینی در تاریخ نگاری به جامعیت و مستند بودن اثر اهمیت بسیاری داده است چنانکه بسیاری از روایات را به چشم دیده است.

غیاث الدین الحسینی کتاب دستور الوزرای خود را بنام سلطان حسین بایقرا و یکی از بزرگان دولت وی بنام کمال الدین محمود، در سال 906 تالیف نمود. مائالملوک را که مشتمل بر سخنان پادشاهان است در 906 به امیر علیشیرنویسی است درباره خلاصه الاخبار (905 ه. ق) همایون نامه را هم بعد از 927 ه. ق بنام همایون شاه پسر بابر شاه گورکانی دهلی تالیف نموده است. وی کتاب تاریخ حبیب السیر را به نام یکی از بزرگان سادات هرات بنام غیاث الدین امیر محمد بن امیر یوسف حسینی آغاز نمود. این سید در روزگار حملات شیانیان به هرات در جلوگیری از تسلط ازبکان به هرات جلوگیری نمود و عاقبت به دست آنها کشته شد. در عصر شاه اسماعیل اول صفوی، حکومت هرات بدست درومیش خان افتاد. کریم الدین خواجه حبیب الله ساوجی وزیر درومیش خان خواند میر را به ادامه تالیف تاریخ خود تشویق کرد و از این رو وی کتاب خود را به نام حبیب الله ساوجی «حبیب السیر فی الاخبار افراد البشر» نامید. آثار:

حبیب السیر فی الاخبار افراد البشر

ویژگی اثر: که مهمترین و مشهورترین اثر اوست. این کتاب را بین سالهای 927-930 (دردوران شاه اسماعیل صفوی) انجام داده است و شامل سه مجلد است: جلد اول در تاریخ قبل از اسلام و عرب و روم و پیامبران و..... ، جلد دوم درباره ائمه اثنی عشری، مکارم بنی امیه و بنی عباس و سلاطین معاصر آنان، جلد سوم سلسله های مغول، تیموری تا اوایل عهد صفوی که در بردارنده حکومت های محلی نیز است.

دستور الوزراء یا خلاصه الاخبار فی بیان احوال الاخبار

ویژگی اثر: از کتابهای رجالی در شرح حال وزرای معروف.

مائالملوک

مکارم الاخلاق

منتخب تاریخ و طائف

همایون نامه یا قانون همایون.

میرعلی هروی



میر علی هروی از سادات حسینی شهر هرات بود. در این شهر پرورش یافت. در خوشنویسی شاگرد مولانا زین‌الدین محمود بود. در جوانی به دربار سلطان حسین بایقرا (متوفی 911 هـ) راه یافت و عنوان کاتب السلطانی گرفت.

شهر هرات در دوران 38 سال سلطنت بایقرا آبادترین و شکوفاترین روزگار خود را داشت. رونق و اعتلای فرهنگی و هنری هرات در این دوران و به واسطه وزارت امیر علیشیر نوایی به اوج رسیده بود. دربار هرات محفل دانشمندان، ادیبان و هنرمندان بزرگی از جمله: امیر علیشیر نوایی وزیر و خزانه‌دار شاه سلطان حسین بایقرا که به فارسی و ترکی شعر می‌سرود و فانی تخلص داشت، عبدالرحمن جامی از شعرای بزرگ آن دوره، میرخواند مورخ، واعظ کاشفی دانشمند و ادیب و خطیب و صاحب کتاب روضة الشهداء و اخلاق محسنی، روح‌الله میرک خوشنویس و نقاش، سلطانه‌علی مشهدی خوشنویس، کمال‌الدین بهزاد نقاش، یاری مذهب و میرعلی هروی خوشنویس و خواجه عبدالله مروارید و بسیاری دیگر بود که گرد می‌آمدند و غالباً شاه نیز در مجلس آنان حضور پیدا می‌کرد.

میرعلی پس از مرگ سلطان حسین و فتح هرات به دست شاه اسمعیل تا 935 هـ نیز در هرات به سر برد. اما پس از هجوم عبیدالله خان ازبک (برادرزاده شیبک خان) اوضاع هرات نابه‌سامان شد و حاصل این کشاکش‌ها خرابی هرات و کوچاندن اهالی هرات بود به بدترین و موحش‌ترین شکل آن.

از این پس میرعلی هروی نیز به یک مهاجرت اجباری و تبعید به بخارا تن در داد. این مهاجرت و دوری از خانه و کاشانه باعث افسردگی و کدورت خاطر او شد. میرعلی که شعر نیز بسیار نغز می‌سرود در قطعه‌ای به خوبی این حالت خود را بیان کرده است:

عمری از مشق دو تا بود قَدَمُ همچون چنگ

تا که خط من بیچاره بدین قانون شد

طالب من همه شاهان جهانند و مرا

در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد

سوخت از غصه درونم چه کنم، چون سازم

که مرا نیست از این شهر ره بیرون شد

این بلا بر سرم از حسنِ خط آمد امروز

و ه که خط سلسله پای منِ مجنون شد

از دیگر اشعار اوست:

پنج چیز است که تا جمع نگردد در خط

ست خطاط شدن پیش خرد امر محال

دقتِ طبع و وقوفی ز خط و خوبی دست

طاقت محنت و اسباب کتابت به کمال

ور از این پنج یکی راست قصوری حاصل
ندهد فایده گر سعی نمایی صد سال

از میرعلی اشعاری به خط خودش در موزیم ها و مجموعه‌های خصوصی وجود دارد. او در نثر هم دستی داشته و بسیار شیوا می‌نوشته است. رساله‌ای در آداب خوشنویسی به نثر دارد به نام مداد الخطوط. از آغاز و پیدایش خط نستعلیق و رواج و گسترش آن تا قبل دوران صفویه و ظهور میرعماد بزرگ، به حق خوشنویسی برتر و بهتر از میرعلی ننوشته است. آثار بر جای مانده از او که شامل کتابت‌ها و قطعه‌ها و چلیپا است و زینت‌بخش موزیم های جهان و مرقعات و مجموعه‌های خصوصی است؛ شاهد این مدعا است. این نابغه عالم هنر خوشنویسی پس از تحمل حدود شانزده سال غربت در سال 951هـ. وفات یافت.

آصفی هروی



سال و محل تولد: 853 ق

سال و محل وفات: 923 ق

اصفی هروی، آصف بن نعیم الدین نعمت الله بن علاءالدین علی قهستانی. (853-923ق) ، شاعر. پدرش وزیر سلطان ابو سعید تیموری بوده است و ظاهراً بنا بر سابقه‌ای که به وزیران لقب آصف (وزیر حضرت سلیمان) میدادند کلمه «آصفی» را تخلص خویش قرار داده است. جد آصفی، علاءالدین علی نیز در عهد امیر تیمور خدمت دیوانی میکرده است. آصفی بامیر علیشیر نوایی محشور بود و نزد شاهزاده میرزا بدیع‌الزمان تقرب داشت و خدمت سلطان حسین بایقرا را نیز دریافت. خواجه آصف غزل و قصیده را نیکو مسرود و در رباعی و مثنوی نیز استادی داشت، و مثنوی نیز بر وزن «مخزن الاسرار» سروده است «دیوان» اشعار او به اهتمام هادی ارفع به طبع رسیده است هر چند در تاریخ وفات او بین 920 تا 928 ق اختلاف آراء وجود دارد، ولی بنا بر ماده تاریخی که در مرگ وی در «تذکره نصر آبادی» آمده است چنین بر می آید که 923ق صحیح تر باشد.

آثار: آتشکده آذر (750/2-752)، ایضاح‌المکنون (483/1)، تاریخ ادبیات در ایران (369/4-374)، تاریخ نظم و نثر (308-309) تحفه سامی (165)، تذکره روز روشن (10)، تذکره نصر آبادی (471)، تذکره الشعراء (584-586 حبیب‌السیر (354/4) دانشنامه اسلام (102/1)، الذریعه (8/9-9)، روضة‌الصفاء (290/7)، ریحانه (49/1-50)، فرهنگ سخنوران (9)، لغت نامه (ذیل/آصفی)،

مجالس النفايس (58-59، 231-232) موادالتواريخ (358-359)، نام آوران فرهنگ (93-94)، هفت اقليم (2/326-327)، يگما (س 17، ش 6، ص 282-284. فرهنگ اثر آفرينان.

افضل الدين محمد



أَفْضَلُ الدِّينِ مُحَمَّدٌ يا محمود (رجب 910/دسامبر 1504)، وزير سلطان حسين بايقرا و شاعر دورة تيمورى. وى در خانواده‌اى پرورش يافت كه نسل اندر نسل امارت و وزارت داشتند. پدرش ضياءالدين محمد نيز از بزرگان اين شهر بود (دولت‌شاه، 513؛ ميرخواند، 85/7). افضل الدين ظاهراً در آغاز جوانى زادگاه خود را ترك گفت و به سمرقند، تختگاه سلطان ابوسعيد گوركان، فرمانرواى تيمورى رفت و با خواجه برهان‌الدين عبدالحميد، وزير او پيوند خويشاوندى يافت و به ملازمتش پيوست. سپس به واسطه همو به دربار راه يافت و چندی بعد، با اينكه هنوز جوان بود، به رياست «استيفاي ديوان اعلى» منصوب شد.

افضل الدين پس از قتل ابوسعيد گوركان، آهنگ خراسان كرد و به دربار سلطان حسين بايقرا كه به تازگى بر خراسان دست يافته بود، پيوست و به زودى مقام او چندان فزونى يافت كه در 891ق/1486م بر مسند وزارت تكيه زد (خواندمير، حبيب السير، 167/4، دستور الوزراء، 434، كه بهرغم اقتباس كامل از عبارات ميرخواند، تاريخ وزارت يافتن او را در 878ق آورده است). از گفته‌هاى مورخان چنين بر مى‌آيد كه در اين زمان دو تن با هم وزارت مى‌راندند: يكي افضل الدين و ديگرى خواجه نظام الملك. و اينان چنان از رقيب قدرتمند خود خواجه مجدالدين محمد نزد سلطان حسين سعادت كردند كه سرانجام سلطان به عزل او از همه مناصبش فرمان داد. با اينهمه، سلطان به سفارش برخى از درباريان بر آن شد تا خواجه مجدالدين را بار ديگر بر مقامى بگمارد؛ اما به سبب مخالفت امير عليشير نوآيى، دولتمرد و شاعر برجسته دربار كه با افضل الدين روابط بسيار دوستانه‌اى داشت، كارى از پيش نبرد؛ ولى هنگامى كه امير عليشير به حكومت استرآباد گسيل شد، در غياب او، سلطان دوباره با خواجه مجدالدين بر سر مهر آمد و در 892ق/1487م امور ديوان را به او واگذارد. سپس افضل الدين كه هوشمندانه درياخته بود خواجه مجدالدين در اندیشه انتقام از اوست، با اجازه سلطان حسين براى ستاندن اموال ديوانى به استرآباد مأموريت يافت. خواجه مجدالدين نيز پس از آنكه به وزارت نشست، همه كسانى را كه از زمان وزراى پيشين بر مقامى بودند، بر انداخت و برخى را به زندان افكند و يا اموالشان را مصادره كرد. با اينهمه، او كه حضور افضل الدين را در کنار امير عليشير نوآيى، رقيب قدرتمند خود در استرآباد، به هيچ روى بر نمى‌تابيد و اتحاد اين دو را تهديدى جدى براى خويش به شمار مى‌آورد، سلطان را بر آن داشت تا افضل الدين را به هرات فرا خواند. اما افضل الدين بر جان خود سخت بيمناك بود و به سفارش امير عليشير نوآيى كه او را از توطئه خواجه مجدالدين آگاه کرده بود، به آذربايجان نزد سلطان يعقوب بيك، فرمانرواى آق قويونلو (ه م) روانه شد و از سوى او به گرمى مورد استقبال قرار گرفت. به گفته امير عليشير نوآيى. سلطان يعقوب بر آن شد تا وزارت به افضل الدين بسپارد، ولى او نپذيرفت و به جاي

آن «امارت قافله حج» (امیر الحاجی) را بر عهده گرفت. افضل الدین پس از آنکه چندی در آذربایجان به آسودگی روزگار گذرانید، چون دریافت که سلطان حسین بایقرا - به احتمال بسیار با میانجیگری امیر علیشیر نوایی - باز بر سر مهر آمده است، در نیمه رمضان 903/مه 1498 آهنگ بازگشت خراسان کرد. مقارن بازگشت افضل الدین، سلطان حسین بایقرا که نسبت به وزیر خود نظام الملک سخت کینه می‌ورزید، او را برانداخت و در شوال همان سال افضل الدین را وزارت داد و او در مصادرة اموال بسیاری از وابستگان وزیر و متحد پیشین خود فعالانه شرکت جست.

افضل الدین این بار چندان به سلطان تقرب یافت که نخست منصب «اشرف وزرا» و بعد «امارت دیوان» نیز به او واگذار شد و برخی از پسران، برادران و نزدیکان او نیز به مقامهای مهم دست یافتند: پسرش ضیاءالدین محمد در زمرة امرای میرزا مظفر حسین گورکان، پسر سلطان درآمد و برادر او، خواجه امین‌الدین محمود هم مدتی وزارت سلطان حسین را بر عهده داشت. افضل الدین در هرات درگذشت و پیکرش را کنار مقبره خواجه عبدالله انصاری، و در مدرسه‌ای که خود بنا نهاده بود، به خاک سپردند. دولت‌شاه سمرقندی که در حیات افضل‌الدین شرحی درباره او نوشته، کاردانی و کفایت وی را ستوده، و بر آن است که او چون بر مسند وزارت نشست، «کار مملکت رونقی تمام... یافت». گفته‌اند او به عمران و آبادانی ملک نیز توجهی بسیار نشان می‌داد و چندین مسجد و مدرسه و خانقاه در هرات به فرمان وی ساخته شد. افضل‌الدین «در علم سیاق و حساب دفتر و ضرب و قسمت بی‌نظیر»، و افزون بر تصدی مشاغل دولتی، در سرودن شعر نیز توانا بود. او که «افضل» تخلص می‌کرده، به گفته دولت‌شاه سمرقندی در «مدح پادشاه اسلام [ظاهراً سلطان حسین بایقرا] قصاید غزایی» سروده است از اشعار او بجز ابیات پراکنده‌ای که در برخی منابع آمده، 95 بیت از وی موجود است.

میرزا محمد علی متخلص به صائب



میرزا محمد علی، متخلص به صائب، از معروفترین شاعران زبان پارسی است. تاریخ تولدش معلوم نیست، پدرش از بازرگانان بود. صائب در سال 1034 هـ. ق عازم هندوستان شد و بعد به هرات و کابل رفت. حکمران کابل، خواجه احسن الله مشهور به ظفرخان، که خود شاعر و ادیب بود، مقدم صائب را گرامی داشت. ظفرخان پس از مدتی به خاطر جلوس شاه جهان، عازم دکن شد و صائب را نیز با خود همراه بود. شاه جهان، صائب را مورد عنایت قرار داد و به او لقب مستعدخان داد. برخی بر این باورند که این لقب را درویشی به او داده است. در سال 1039 هـ. ق که صائب و ظفرخان در رکاب شاه جهان در برهانپور بودند، خبر رسید که پدر صائب به اکبرآباد هندوستان آمده است و می‌خواهد او را با خود ببرد. صائب از ظفرخان و پدر او، خواجه ابوالحسن تربتی اجازه بازگشت خواست، اما حصول این

رخصت تا دو سال طول کشید. در سال 1042 هـ. ق، که حکومت کشمیر به ظفرخان (به نیابت از پدرش) واگذار شد، صائب نیز به آن جا رفت، و از آن جا هم به اتفاق پدر عازم زادگاهش شد. وفات صائب در اصفهان اتفاق افتاد. سن او به هنگام وفات از 65 تا 71 گفته اند. آرامگاه او در اصفهان و در محلی است که در زمان حیاتش معروف به تکیه میرزا صائب بود. تعداد اشعار صائب را از شصت هزار تا صد و بیست هزار و سیصد هزار بیت و بالاتر نیز گفته اند. دیوان او مکرر چاپ شده است. صائب خط را خوش می‌نوشت و به ترکی نیز شعر می‌سرود.

پس از قرن پنجم هجری، زبان شعر پارسی به همت شاعران عارفی نظیر، سنایی، نظامی، مولانا، سعدی و حافظ در سبکی ویژه که بعدها سبک عراقی نامیدندش، استحاله شد. پیش از ظهور این بزرگان، شعر پارسی مبتنی بر دریافتهای حسی و بدوی از هستی بود. حماسه و قصیده غالبترین انواع ادبی و در مرحله‌ای پس از این دو، غزل عرصه بیان احساسات و عواطف شاعران موسوم به سبک خراسانی محسوب می‌شد.

سبک خراسانی بر عناصری چون فخامت زبان و تصاویر شفاف و محسوس همراه با حس عاطفی غلیظ بنیاد گرفته بود. جهان بینی اکثر شاعران این دوره (به استثنای یکی دو تن) بیش از آن که افلاکی و حقیقی باشد، مجازی و دنیوی بود. شعر پارسی با گذر از سبک خراسانی و حضور و ظهور خلاق شاعرانی عارف در آن، زیبایی سرشار و متعالی و ظریفی عظیم و غنی و جوهری چندگانه پیدا کرد و اندیشه عرفانی غالبترین صبغه درونی آن شد. هر کدام از بزرگان این سبک همچون قله‌های تسخیر ناپذیری شدند که با گذشت سالیان دراز، هنوز سایه سنگینشان بر شعر و ادب پارسی گسترده است. در این سبک، برخلاف جهان حسی و ملموس سبک خراسانی، شعر پای در وادی مفاهیم انتزاعی گذاشت. به گونه‌ای که شاعران بزرگ، متفکران بزرگی نیز بودند.

در همین دوران بود که غزل فارسی با دستکار بزرگانی چون حافظ و سعدی به اوج حقیقی خویش نزدیک شد.

پس از قرن هشتم هجری اغلب شاعران، جز حفظ سنت و حرکت در حد و حدود و حاشیه آثار گذشتگان گامی فراپیش نهادند. از قرن نهم به بعد، گروهی از شاعران - در جستجوی راهی تازه - کوشیدند تا شعر خود را از تقلید و تکرار رهایی بخشند. کوششهای این گروه در بیان صمیمانه و صادقانه حس و حال درونی و زبانی سهل و ساده و دور از تکلف و مناظره عاشق و معشوق خلاصه شد. از شاعران این گروه که در تذکره‌ها با عنوان شاعران «وقوعی» و یا مکتب وقوع نام برده می‌شوند، کسانی همچون بابافغانی، وحشی بافقی، اهلی و هلالی از بقیه معروفند. آثار شاعران مکتب وقوع اگر چه در کنار آثار دیگر سبکها اهمیتی درخور پیدا نکرد، اما همچون پل ارتباطی بین سبک عراقی و سبک هندی زمینه‌ای برای پیدایش «طرز نو» بود. مرور این دو بیت از وقوعی تبریزی (از شاعران سبک وقوع) خالی از فایده نیست:

زینسان که عشق در دلم امروز خانه ساخت

می‌بایدم به درد دل جاودانه ساخت

چون مرغ زخم خورده برون شد ز سینه دل

آن بال و پر شکسته کجا آشیانه ساخت؟

از آغاز قرن دهم هجری تا میانه قرن دوازدهم هجری، شعر پارسی رنگ و بویی دیگر به خود گرفت و شاعران معیارهای زیبا شناختی جدیدی را مبنای آفرینش آثار خود کردند و به کسب تجربه‌هایی تازه پرداختند که بعدها این «طرز نو» به سبک هندی معروف شد.

از مهمترین علل نامگذاری این شیوه به سبک هندی، مهاجرت بسیاری از این شاعران به سرزمین اسرار آمیز هند بود. دعوت شاهان هند از ایشان، رنجش و ناخرسندی... آزرده‌گی از خویشان یا همشهریان، درویشی و قلندری، پیوستن به آشنایان و بستگان خود که در آن سامان مقام و منصبی داشته‌اند، سفارت،

تجارت، سیاحت، عیاشی و خوشگذرانی، ناسازگاری روزگار، پیدا کردن کار، راه یافتن به دربار هند و... « می داند.

در هر صورت، زبان پارسی که سالها پیشتر از ورود این شاعران به هند در آن دیار گسترش یافته بود، با حضور این طوطیان شکرشکن، جانی دوباره و رونقی بسزا گرفت. بسیاری از حکام و پادشاهان هند از علاقمندان شعر و ادب پارسی به شمار می‌رفتند. حمایت این پادشاهان از شاعران پارسی زبان و تأثیر محیط و فرهنگ بومی هند، بر ذهن و ذوق اغلب آنان تأثیراتی خاص به جای گذاشت. «طرز نو» در هند رشد و نمو کرد و شکل کمال یافته خود را بازیافت. شاعران بزرگی همچون صائب، کلیم، طالب، عرفی و... از مهاجرینی بودند که به طور مستقیم و از نزدیک، محیط و فرهنگ هندی را آزمودند و تجربه کردند.

علاوه بر اینان بزرگانی چون بیدل دهلوی، غنی کشمیری و غالب دهلوی، شاعرانی هندی الاصل پارسی زبانی بودند که در دوره متأخر این سبک ظهور کردند و نگاهی سبک شناسانه به آثارشان حکایت از چیرگی مفرط ذوق و فرهنگ هندی بر آثارشان نسبت به شاعران گروه اول دارد. هر شاعر در افق خاصی از هستی قادر به کشف و دریافت لحظات و حالات شاعرانه زندگی است. سبک و شیوه هر شاعری در سرودن شعر نیز، شیوه‌ای منحصر و یگانه است؛ چرا که آفاق درک و دریافتهای شهودی و کشفی شاعران با یکدیگر متفاوت است.

از طرفی به دلیل آن که همواره گروهی از شاعران در یک دوره معین تاریخی و در یک جامعه زندگی می‌کنند و تحت تأثیر عوامل مشترک همچون روح حاکم بر اندیشه‌های رایج در آن زمان و مسائل اجتماعی و... قرار می‌گیرند، زبان شعر یک دوره، صاحب ویژگیها و مؤلفه‌هایی می‌شود که در آثار شاعران آن عهد مشترک است.

معمولاً این ویژگیها و مؤلفه‌های مشترک را در زیرمجموعه سبک‌هایی که به سبک‌های دوره‌ای موسوم است، بررسی می‌کنند. در واقع، اطلاق نام واحد سبک خراسانی، سبک عراقی و سبک هندی بر آثار شاعران در محدوده‌های معین تاریخی فقط با توجه به اشتراکاتی که در زبان شعر جمیع آنها وجود دارد، ممکن و میسر می‌شود. البته، عناصر مشترک موجود باید در بسامدی بالا در آثار یک گروه از شاعران تکرار شود تا امکان نامگذاری و طبقه‌بندی آنها وجود داشته باشد. باری، آثار هر شاعر در عین آن که قابل طبقه‌بندی در یک سبک دوره‌ای مشخص است، سبکی ویژه و منحصر و فردی را نیز داراست. سبکی یگانه که همچون خطوط انگشتانش، امضای اثر او به شمار می‌رود. چرا که سبک و زبان آینه احوال آفاقی و انفسی شاعرند....

اینک، به برخی از مهمترین عناصر و ویژگیهای سبکی و زبانی شعر صائب که به صورتی گسترده و با بسامدی بالا در شعر وی و معاصرانش وجود دارد، اشاراتی هر چند مختصر می‌کنیم:

1- گرایش کلی زبان شعر از شیوه فخیم عراقی (زبان خواص) به سمت زبانی صمیمی و مردمی است (زبان عوام) معیارهای زیبایی شناختی به طور کلی با دوره پیشین متفاوت است و شاعران در نسبتی متوازن با پسند مردم شعر می‌سرایند. فخامت و استواری زبان چندان جایگاه مهمی در شعر این عصر ندارد. اصطلاحات و تعبیرات عامیانه در بی‌پیرایه‌ترین شکل زبانی خود، بی‌تکلف و رها در شعر حضور می‌یابند.

ظهور شاعرانی از بطن جامعه همچون صاحبان حرفه‌ها و پیشه‌ها و رهایی شعر از سیطره دربارها به معنایی که در دوره‌های پیشین وجود داشت و همچنین دوری از روش اهل فضل و مدرسه را می‌توان از مهمترین محرکها و انگیزه‌های ایجاد چنین حرکتی در زبان شعر این دوره دانست:

بلبل رنگین نوایی بر سر کار آمده است

آب و رنگ تازه‌ای بر روی گلزار آمده است

وقت گلشن خوش که گلریزان ابر رحمت است

چشم پل روشن! که آب امسال سرشار آمده است
گوش تا گوش زمین از گفتگوی ما پر است
تا خط بغداد این جام از سبوی ما پر است

2- عنصر خیال در شعر صائب و شاعران سبک هندی از مهمترین عناصر سبکی است و حضوری گسترده و متنوع در شعر این شاعران دارد. صورتهای گوناگون بیانی تخیل، همچون تشبیه، استعاره، کنایه و تمثیل در بسامدی بالا در آثار صائب و... به چشم می‌خورد. حضور تخیل در شعر این شاعران گاه عناصر دیگری همچون عاطفه شاعرانه را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد و از فروغ آن می‌کاهد. تصویرسازیهای درخشان، بهره‌گیری مفرط از نوعی استعاره که جاندار انگاری اشیا و شخصیت بخشیدن به آنها مهمترین هدف آن به شمار می‌رود و امروز تشخیص نامیده می‌شود و گشودن پنجره‌های خیال به سمت آفاق تازه و شعر شاعران طرز نو را سرشار از چشم اندازهای بدیع و رنگین و لحظات خیال انگیز کرده است :

شب که سرو قامت او شمع این کاشانه بود
تا سحرگه برگریزان پر پروانه بود
مهر را سوختگان بوته خاری گیرند
ماه را زنده‌دلان شمع مزاری گیرند
سحرگه چهره خورشید را به خون شستند
گلیم بخت من از آب نیلگون شستند
خبر کبوتر چاه ذقن به بابل برد
تمام بابلیان دست از فسون شستند
شستم به خون ز صفحه دل، مهر آسمان
زان دشنه‌ها که بر جگر آفتاب زد

3- ایجاز: اشتیاق به آوردن مضامین نو و معانی بیگانه و پرداخت آن در يك بیت در لفافه‌ای از هنرهای بیانی (به ویژه استعاره) منجر به ایجازی فوق العاده (و گاه مغل) در اشعار نوپردازانی نظیر صائب، کلیم، غنی، بیدل و... شده است.

4- ارسال المثل و تمثیل: ارسال المثل، آوردن ضرب المثلی در شعر به عنوان شاهد مثال است. این صنعت مورد توجه صائب و شاعران سبک هندی بود. اما نکته جالب این است که بسیاری از مصرعهای برجسته این گروه از شاعران و به ویژه صائب به خاطر دلنشینی و مقبولیت خاصش در بین مردم در زمان شاعر و پس از او به صورت ضرب المثلهای رایج زبانزد اهل کوی و برزن می‌شد. اما تمثیل که از ویژگیهای عمده این سبک به شمار می‌رود، چنان است که شاعر در يك مصرع، مطلب و مضمونی اخلاقی یا عرفانی که معمولاً انتزاعی است، بیان می‌کند و در مصرع دوم با ذکر مثالی از طبیعت، اشیا و یا آوردن تصویری محسوس، دلیلی برای اثبات آن می‌آورد. در برخی از این تمثیلهای، گاه دو مصرع به لحاظ نحوی کاملاً مستقلند و هیچ حرف ربط یا شرطی آن دو را با یکدیگر پیوند نمی‌دهد. تمثیلات شعر صائب کلیم و بیدل از معروفترین تمثیلات شعر پارسی است :

من از بی‌قدری خار سر دیوار دانستم
که ناکس کس نمی‌گردد از این بالانشینها
ظالم به ظلم خویش گرفتار می‌شود
از پیچ و تاب نیست رهایی کمند را
ما زنده به آنیم که آرام نگیریم
موجیم که آسودگی ما عدم ماست

جسم خاکی مانع عمر سبک رفتار نیست

پیش این سیلاب کی دیوار می ماند به جا

5- تأکید بر استقلال واحد بیت در غزل: غزل سبک هندی مبتنی بر واحد بیت است. شاعران این سبک به ابیات يك غزل، به لحاظ محتوا و مضمون چنان استقلالی می بخشند که غزل به صورت مجموعه ای از مضامین متنوع و متفاوت درمی آمد. ابیاتی که فقط با ضربآهنگ قافیه ها و تکرار ردیفها، از نظر موسیقیایی صورت نظمی پریشان به خود می گرفت. اگر چه ساختار شعر پارسی از آغاز بر بنیاد ساختار شرقی وحدت در عین کثرت بود، اما در سبک هندی این ساختار به صورتی افراطی به تفرد ابیات گرایش یافت و وحدت درونی به سرحد صورت قالب و پیوند قافیه و ردیف تقلیل پیدا کرد. ریشه های استقلال ابیات در غزل پارسی را به صورت مشخص در غزل حافظ و شیوه مضمون پردازانه وی می توان باز جست. (مثل همه ویژگیهای دیگر شعرش در عین اعتدال و ظرافت. (ظهور مفرط این پدیده در سبک هندی را می توان در اصرار شاعران این سبک به آوردن مضامین نو و برجسته دانست؛ به گونه ای که هر مضمون در نهایت ایجاز در يك بیت گنجانده می شد و شاعر بناچار تمام کوشش خود را صرف پروراندن مضمون مورد نظر خویش در يك بیت می کرد و ابیاتی با مضامین مختلف و گاه متناقض اما با وزن و قافیه و ردیف مشترك در يك غزل می سرود.

مصرع برجسته به گفته صائب چون تیر شهاب، جگر سوز و در یادها ماندنی بود و دیگر این که، شاعران طرز نو دوستدار آن بودند که اشعارشان در لایه های مختلف اجتماع نفوذ کند و زیانزد و ضرب المثل کلام خاص و عام باشد. صائب فرموده است :

بر زبانها وصف قد دلستان خواهد دوید

مصرع برجسته برگرد جهان خواهد دوید

6- گستره وسیع واژگانی و ترکیبات و...

7 - بسامد بالای ردیفهای اسمی در شعر صائب، از دیگر ممیزات شعر او به سبک موسوم به هندی است. ردیفهای اسمی از علل عمده توسعه خیال در شعر است؛ چرا که شاعر ناچار می شود در هر بیت به تصویرسازی که به نوعی با ردیف ارتباط دارد، پردازد؛ ردیفهایی نظیر: رقص، خط، شمع، حرف، گل، صبح، رنگ و آفتاب مکرر مورد استفاده صائب است و يك ردیف مشترك، مضامین گوناگون و تصاویر متنوعی را به همراه خود یدک می کشد :

از بس مکرست در این روزگار صبح

از دل نمی کشد نفس بی غبار صبح

رخسار نو خط تو خوش آمد به دیده اش

از شب کشیده سرمه دنباله دار صبح

گلدسته بهشت برین، روی تازه است

برگ شکوفه ای است از این شاخسار صبح

تر می کند به خون شفق نان آفتاب

از راستی، چه می کشد از روزگار صبح

سنت تتبع و تأمل در اشعار پیشینیان از آغاز طلوع شعر دری، در بین شاعران پارسی زبان وجود داشت. بسیاری از شاعران علاوه بر مطالعه آثار شعر پارس به تأمل در اشعار شاعران عرب زبان نیز همت می گمارند. صائب نیز از شاعرانی بود که به مطالعه آثار و دواوین گذشتگان و معاصرینش ارزش و اهمیتی فوق العاده می داد. درنگ در آثار شاعران بزرگ در گذشته، علاوه بر دانش ادبی، آگاهی از ظرایف سبکهای فردی شاعران را بر یکدیگر ممکن می ساخت و از طرفی، شعر پارسی در دایره سنتی خویش در نحلها و سبکهای مختلف، هر بار از نو حیاتی دوباره می گرفت. مطالعه آثار معاصرین گاه به نوعی داد و ستد ادبی (و یا گفتگو) منجر می شد. جواب دادن به شعر یکدیگر تفریحی از این دست بود.

شاعران نوپرداز سبک هندی، با وجود نوآوریها و هنجارشکنیهای خاص سبکی خود، ثمره سنت بالنده شعر فارسی بودند که هیچ گاه نوآوریهایشان به طور مستقیم در تعارض با اشعار گذشتگان درنیامد. کوشش اصلی شاعران این سبک به طور مستمر صرف گریز از طرز تلقیهای قالبی و تکراری از شعر و نگاه نو به هستی شد... نظری گذرا به دیوان صائب نشان می‌دهد که این شاعر بزرگ چه مقدار تتبع و تأمل در آثار شاعران متقدم و معاصر خود داشته است :

فتاد تا به ره طرز مولوی، صائب
سپند شعله فکرش شدهست کویکها
این جواب آن غزل صائب، که می‌گوید کلیم
هر چه جانکاه است در این راه، دلخواه من است
ز بلبلان خوش الحان این چمن صائب
مرید زمزمه حافظ خوش الحان باش
صائب از درد سر هر دو جهان باز رهی
سر اگر در ره عطار نشابور کنی
این غزل را از حکیم غزنوی بشنو تمام
تا بدانی نطق صائب پیش نطقش الکن است

شعر صائب حامل حکمتی ویژه است. به عبارتی، صائب به دیده‌ای حکیمانه شاهد اوضاع جهان است. اما این حکمت حاصل سیر و سلوکی عرفانی به معنای خاص آن نیست و همچنین این حکمت نتیجه شاگردی اندیشه‌ورزان و فیلسوفان و استادان مدرسه نیست؛ بلکه برخاسته از فطرت و حدت هوش شاعر و برآمده از نوعی غور و تأمل آزاد در پدیده‌های گوناگون هستی است. صائب به تماشا و تفریح جهان آمده است و در این تماشا، دیدنیهای طبیعت را با برخی از مفاهیم و مضامین موجود در زندگی انسانی برابر می‌نهد و مفاهیم ملموس و روزمره را که هر انسانی دائماً در گیرودار با آنهاست، برجسته می‌کند و با نیروی تخیل شگفت‌انگیزش، آنها را با تصاویری محسوس و در دسترس پیوند می‌دهد؛ پیوندی که محصول آن عبرت است و میوه‌اش حکمت؛ حکمتی که ریشه در ذوق هنرمندانه و هوش نکته ربا دارد.

شعر وی با عموم مخاطبان ارتباط برقرار می‌کند و این ارتباط به قدری صمیمی است که مخاطب احساس می‌کند به مضمون اندیشه شاعر بیشتر می‌اندیشیده است؛ اما توان بیان آن را در خود نمی‌یافته است. صائب به اقتضای سنت شعر پارسی غیر از مضامین متنوع و بدیع از مضامین و مفاهیم عرفانی به گشادگی تمام بهره می‌گیرد. این مفاهیم در شعر صائب بیشتر از نوع کسبی هستند و نه کشفی و اندیشه‌های عرفانی صائب اغلب برخاسته از عرفانی نظری است. زبان راز محمل شهود و کشف عارفان و شاعران عارف است؛ آن چنان که در شعر حافظ، مولوی و... شاهد آنیم. حال آن که وجه ممیز زبان شعر صائب در بهره گیریهای مفرط او از استعاره و تمثیل است.

مهر النساء



مهرالنسا مشهور به «نورجهان» دختر غیاث الدین از خانواده های حکمران و سر شناس قندهار بود. او از روی ناچار با پدرش جانب هند رفت تا آنجا دور از وطن ابا و اجداد مسؤن زندگی نماید. هنوز چند بهار زندگی مهر النسا در هند نگذشته بود که استعدادش تبارز کردن گرفت و آهسته آهسته برخوردار مؤدبانه و گفتار شیرین او ورد زبانها گشت و در محافل و مجالس زیبا دوستان و زیبا رویان هند مورد تحسین گشت. دختران و پسران جوان میل دیدار او میکردند و او را در مجالس خود دعوت مینمودند تا از حسن کلام، زیبایی اندام و لطیفه گویی ها و حاضر جوابیهایش حظ ببرند.

مهرالنسا «نورجهان» گونه های نمکین، ابروان کشیده، چشمان فتان و نگاههای گیرا داشت. سر سخت ترین جوان زیبا اندام هندی که بر زمین ناز میفروخت، در بر خورد تیغ نگاهش از پا در می آمد. او به یقین الاهی راستین عشق و محبت و تحفه روزگار بود. اگر جوانی از برابر او عبور میکرد بی مهابا جادوی زیباییهای ملکوتی او میشد. هیچ روزی نبود که جوانی خدنگ تیر نگاههای جادویی او را نخورد و ساعتها پروانه وار بدور شمع فروغش چرخ نزند.

رب النوع حسن و جمال در آرایش و پیرایش این دخت آرین آنقدر ماهر آمده بود که شهزاده و گدازاده سایه وار بدورش چرخ میخوردند و از زیبایی های اندام آراسته و نگاههای دعوت کننده او تمتع می بردند. اوبراستی معبود قلبهای پاک عاشقان و ستاره درخشان نگاههای تناز و الهام دهنده دلهای نازک خیالان و نازک پیشه گان بود. شاعران و هنر مندان، درباریان و کوچه گردان یکسان او را می پرستیدند و دیوانه نگاههای عاشقانه او بودند. او مضمون عشقی چندین صد شاعر و چندین صد ماهر و هنر آفرین دیار عندلیبان خوشگفتار و طوطیان شکر شکن هندی و نخجیر عشاق تیزکمان شکارگاههای دلهای شکاریان و ادیبهای سر اندیب و داغدیده تازیانه های سمند های تیز رو دشت ها و دمن های دور دست آن سوی فراکوههای سر به فلک کشیده سلیمانیاها و هندو کشی ها بود.

این دخت فرزانه دامن هندوکش و سپین غر و سلیمان کوه آنطور که الاهی های زیبایی ناز میفروختند و دیگران را در هوس تیر نگاههای خود سرگردان و انتظار می کردند، نبود. او الاهی راستین عشق بود. او با هر کی برابر میشد میخندید و از هرکی میشنید با تبسم های نمکین پاسخ میگفت. تمکین سخن و زیبایی کلام درست ودیعه خداوند برای این الاهی آسمانی بود. او دختر نازک خیال دراک، زود فهم و کنجکاو بود. با هرکه داخل صحبت میشد او را با سحر کلام و زیبایی زبان می خرید و تا چرخ در گردش بود و ستاره ها در آسمان میدرخشیدند در هوس صحبت و شنیدن کلام و آهنگ زیبای الفاظ لطف آمیز خود زندگی می بخشید.

هیچ روزی نبود که نورجهان زیبا، نامه های التماس آمیز و رقعہ های پر از اشتیاق از قلبهای داغ زده نکیرد. اما دخت کندهار مردانه وار بهمه جواب مینوشت و به هیچ یک تسلیم نمی شد. او نامه های همه

عشاق را به گونه های دلخواه و رضایت خاطر دلدادگان خود پاسخ مینوشت و توصیه های مدبرانه و حاکمانه بایشان میکرد. او هرکدام را به استواری و مردانگی دعوت میکرد. نورجهان با همه زیبایی و تنازی سنگدل نبود و نمیخواست دلدادگان او از او برنجد و مایوس گردند. نوشته های او برای عشاق تحفه گرانبهایی بود که در عمق قلب زندانیان عشق و محبت او جای ویژه ای داشت. خداوند باین دخت آرین همه ارزشهای الهه عشق و محبت را یکجا ارزانی کرده بود. او لطف بیکران الهی بود برای نسل جوان و عشق پیشگان دربار آزادگان بلخ بامی و عندلیبان سر اندیب.

نورجهان علاوه از حسن و زیبایی در فنون شعروشاعری نیز دست کمی از معاصران خود نداشت. او همه نامه های منظوم را بنظم و نامه های نثر را به نثر زیبا جواب می نوشت. طبع ظریف و استعداد خدادادش پر شعله ترین آتش عشق را با کلمات سرد و شیرین مسحور و خاموش میکرد. او شیرین کلام و شیرین بیان بود. او در حاضر جوابی کوی سبقت را از همه شاعران دوران ربوده بود. او میتوانست در هر حالت و هر اندیشه و زمان به هنر شعر روی آورد و شعری حسب حال دوران بسراید. هیچ شاعری نبود که در قلمرو هند جسیم با این الاهی راستین عشق و محبت و هنر آفرین مقابله کند و او را در کلام آفرینی و تیز هوشی منکوب کند.

او در مجالس بزرگ مینشست و با شاعران بزرگ شعر میگفت و طبع آزمایی میکرد. همه او را منحصیث معبود والاهی شعر های خود میپرستیدند و از ناز و کرشمه های دلربایانه اش الهام میگرفتند. گویا هنر شعر در آسمان هند بافلاک رسید و شاعران زیبا کلام در هر کوچه و برزن هند هنر پرور پرچم های هنر آفرینی و هنر نمایی را بر افراشتند. نورجهان نه تنها شعر میگفت و عشاق را به شعر گویی ترغیب میکرد بلکه صحنه های مقابله و شعر گویی را دامن میزد. گویی این الاهی عشق آگاهانه از سر زمین بلخیان و بامی یان و کندهاریان و هری یان به سر زمین سر اندیب یان تحفه گردیده بود تا عشق و محبت بیافریند و هنر آفرینی کند. یکی از مقابله های نورجهان پاسخ به نامه «عبدالؤمن» یکی از عشاق و دلباخته گان اومیباشد که معروف است و مشهور!

گویند: عبدالؤمن اصلاً اوز بیک بود، دران وقت از سر نشینان هند بحساب میرفت. او چهره بشاش و اندام متناسب داشت. همه هندو دختران در مقابل تبسم اسرار آمیزش تاب مقاومت نداشته دریک نگاه تسلیم هوا و هوس او می گردیدند. هرگاهیکه عبدالؤمن در کوچه و برزن در رسته قصابان ویا در بازار گلفروشان ویا در جمع میوه فروشان کوچه ظاهر میگردید. چشمان نیک اندیشان و بد انیشان او را تعقیب میکرد و به قد و قامت خدادادش تحسین و آفرین سر میدادند. او را خداوند اخلاق نیکو و گفتار شیرین نیز داده بود که شایسته و بایسته بود. کردار نیک او در صف همه جوانان و نوجوانان کوچه تحسین آفرین و طرف تایید همه نیکویان بود. او چشمان کلان نیلگون داشت. لبانش بمثال گلاب سرخ رنگین مینمود. ابروان کشیده، چهره گندمگون و کشاده و موههای مجعد داشت که با سر و صورت زیبا و آراسته اش پیراستگی خاصی باو میبخشید. او جوان با انضباط بود. سر و صورت خود را خوب می آرائید. خوش لباس و خوش قیافه و خوش تیپ بود. میکوشید جوان حاضر جواب، زیبا کلام، زیبا سخن و زیبا لباس باشد. هرگاهیکه عبدالؤمن در تفرجگاهها ویا بازارهای کلان شهر ویا در تفریح گاهها تفرج میکرد، جوانان بسیاری گرد او جمع می آمدند و به کلام شیرین او گوش میدادند. هیچ دوشیزه جوانی نبود، وقتیکه از کنار عبدالؤمن عبور میکرد بی میل و رغبت و نیم نگاه به اندام زیبای او از برش بگذرد. دختران و نازک خیالان شهر او را دوست داشتند. او را خوش داشتند و او را در رؤیا های خود میدیدند و با او راز و نیاز میکردند. چهره بشاش و خندان او سوژه هنری شده بود. تصویرهای او که به هنر زیبایی نگاری رونق بخشیده بود. در بازارهای تمثال فروشان تمثال عبدالؤمن گران قیمت بود و دختران با هزینه هنگفت آنرا می خریدند. عبدالؤمن خود با همه زیبایی و ناز فروشی و گران فروشی که در مقابل دختران و دوشیزگان تیر خورده خود داشت تیر نگاه نورجهان را خورده بود. این ترک پسر اسیر زلف دوتای دخت کندهارا بود و او را بیش از جان دوست میداشت. او در مقابل افسون نگاههای جادویی

نورجهان تاب نداشت. با همه غرور و شکیبایی نمیتوانست در مقابل نورجهان بایستد و با او حرفهایی مبادله کند. همیشه فکر میکرد که چطور و چگونه عشق آتشین خود را با او در میان گذارد. عبدالمؤمن درین باره غمین بود و ناراحتی احساس میکرد، خود را ضعیف میافت. روحیه باخته بود. نمیتوانست احساس خود را با او در میان گذارد. اصلاً در مقابل او رنگین میشد و از حرف می ماند. معشوقه زیبا هم که از دلدادگی حرفی در قلبش نبود و اعتنای خاصی به عبدالمؤمن نداشت که تسلی خاطر او گردد.

عبدالمؤمن برای اظهار عشق و محبت آتشین خود نسبت به نورجهان روزی نامه ای مملو از احساسات درونی و ناقراری شباروزی خود به نورجهان نوشت و در آن اسرار عشق نهفته خود را نسبت بوی افشا کرد. نورجهان عشق آتشین مؤمن را نه پذیرفت و در مقابل هر مصرع آن پاسخی باین شرح نوشت:

عبدالمؤمن: شبها من و خیال تو و چشم خون فشان!

نورجهان: خدا بفریاد رسد!

عبدالمؤمن: فارغ تویی که هیچ کس در خیال نیست.

نورجهان: حقا که خوب گفتید.

عبدالمؤمن: ملال برای عالی مخفی نماند که تا حقیر را نظر بر جمال افتاده نه شب خواب دارم و نه روز آرام.

نورجهان: ما چه کنیم.

عبدالمؤمن: امیدوارچنان است که به تصدق فرق مبارک رحمی کنی!

نورجهان: خدا الرحیم و الرحمن است.

عبدالمؤمن: فقیر در خدمت یاران اظهار محبت نمیتوان کرد.

نورجهان: دندان بر جگر نه!

عبدالمؤمن: بخدا و رسول خدا قسم که شب و روز در عیش برویم بسته شده است.

نورجهان: ترا کی قسم داده عیشت بفرغت بکن!

عبدالمؤمن: شد بکام غیر عالم ولی یکدم بکام ما نشد!

نورجهان: روزی بقدر همت هر کس مقرر است

عبدالمؤمن: التماس آنکه رقعہ به یاران نه نمایی!

نورجهان: ترس نمی باید.

عبدالمؤمن: نام محله خود را بزودی به رقعہ ظاهر سازید!

نورجهان: محبت خضر راه خود باشد.

عبدالمؤمن: ولدعا!

نورجهان: دعا مکن نفرین کن!

حسن بی همتای نورجهان در سراسر هند هنگامه بزرگی برپا کرده بود. همه مردم هند مایل بودند نگاه پرلطف این دخت شوخ و شنگ بلند آوازه را جلب نمایند. ولی دخت کندهارا به هیچ یک جلوه گری اهمیت نمی داد و همان طور مغرور قلب می شکست. تا آنکه در یک روز خوش و خرم بهاران گذرش در مینا بازار لاهور افتاد. قد دوتا و زلف مجعد مهر النسا نگاههای فتن شهزاده سلیم پسر اکبر پادشاه را بخود جلب کرد. آن شهزاده از دل و جان عاشق مهر النسا گردید و بنیان یک عشق خلل ناپذیر را با نورجهان ببست. گرچه عشق سلیم و نورجهان در شمار روز ها فزونتر شده میرفت اما آنکه نیاز عشق معشوقه را بنام می آورد. با آنکه قلب نورجهان سخت می تپید در مقابل تب و تاب سلیم بی میلی و بی علاقه گی نشان میداد تا او را بیشتر مجذوب خود بسازد.

گویند روزی مهرالنسا (نورجهان) در باغ شاهی گردش میکرد شهزاده سلیم او را از دور بدید. خواست با او داخل صحبت گردد، لذا دو کیبوتر را در دست گرفته پیش آمد و از او خواهش کرد تا چند دقیقه آنها را برای او نگاه دارد. مهرالنسا کیبوتران را بگرفت و منتظر مراجعت شهزاده شد. وقتیکه جهان گیر

بازگشت دید در دست مهرالنسا فقط یک کبوتر است. پرسید دیگری چه شد. مهرالنسا گفت پرواز کرد. شهزاده تعجب کرده گفت. چطور پرواز کرد. مهرالنسا با تبسم ملیح کبوتر دومی را رها کرده جواب داد. اینطور.

سلیم سخت اسیر چشم جادوی مهرالنسا بود. دیوانه وار او را می پرستید. او لحظه ی نمیتوانست جدا از نورجهان زندگی کند. گرچه خوب می فهمید اکبر پدرش باو اجازه نخواهد داد که با نورجهان طرح عشق بریزد ولی درمقابل حکم سلطان عشق که تمام قلمرو وجودش در تصرف او بود نتوانست بخواهش پدرش ترتیب اثر بدهد.

سلیم درزندگی صرف مهرالنسا میخواست. اوسلطنت و در بارشاهی را در مقابل یک خنده ملیح و نمکین نورجهان ارزش نمی داد. پدر و گفته او چیزی نبود که سلیم را از عشق آتشین باز دارد. او پنهان از پدر قاصد نزد سلطان غیاث الدین پدر مهرالنسا فرستاد و مهرالنسا را بنامزدی خود از او درخواست نمود. اما اینکه غیاث الدین را ترس بسیار از غضب اکبر پدر سلیم بود نتوانست بدرخواست شهزاده لبیک بگوید. فرستاده به نا امیدی نزد سلیم باز گشت و از شکست سلیم در عشق نورجهان بوی حکایت نمود. شهزاده در حال بیهوشی به بستر مریضی رفت و از همان وقت سراسر زندگی پدر را با درد و رنج روحی سپری نمود.

مهرالنسا گرچه ازین شکست نا بهنگام رنگش بزردی گرائیده بود ولی با رعایت عرف و عادت خانمان سوز پیشین نتوانست حتی آهی از نهاد بر آرد و می بایست باین درد و رنج بسازد. ناچار به نامزدی علی قلی خان مشهور به شیر افکن که بامر و اراده اکبر شاه صورت میگرفت تن در داد. وبا او ازدواج کرد. شیر افکن جوان قوی و دلیر بود و در دربار اکبر شاه مقام و منزلت بسیار داشت از کارنامه های این فرزند ترک بود که او را شیر افکن لقب داده بودند او بدون اسلحه بر شیر، پلنگ ببر حمله میکرد و به ضربه مشت کله حیوان را بزمین پست می ساخت.

مهرالنسا جفت شیرافکن شد و با وی که بفرمان اکبر حاکم بنگاله مقرر شده بود رهسپار بنگال گردید. ازین پس تحولی در زندگی مهرالنسا رخ داد بیشتر به مفاخر و کارنامه های خارق العاده شیر افکن مباحثات می نمود و عشق آتشین شهزاده سلیم می رفت خاموش گردد.

شهزاده سلیم در عشق مهرالنسا پا برجا مانده بود. کارش بجنون و دیوانگی کشیده بود. سلیم پنهان از پدر در دل تاریکیهای شب با فرشته خیال هم آغوش میشد و با مهرالنسا محبوبش عشق می باخت و یکسره از زندگی دست شسته بود. تا آنکه مرغ روح اکبر پدر سلیم از قفس جسم پرواز کرد و در باریان شهزاده سلیم را بر مسند شاهی بنشانند و عبای سلطنت بر تارک او راست افتاد. آنگاه بنابر انتقام جویی کس نزد شیر افکن حاکم بنگاله فرستاد و معشوقه خود مهرالنسا را از او بخواست. در خواست شهزاده سلیم ملقب بجهانگیر برشیر افکن سخت گران آمده و با خشونت و تندی جواب داد و فرستاده را با ضرب مشت از خود راند.

وضع شیر افکن، جهانگیر را بیشتر بر آشفته ساخت و به تهمت اینکه شیر افکن در بنگال فتنه جویی میکند او را بدربار لاهور احضار نمود. شیرافکن که از غرض شوم جهانگیر خوب اطلاع داشت بدستور او سر تسلیم فرود نیاورده از رفتن بدربار وی سر کشی نمود. قطب الدین عامل جهانگیر با چند تن همراهان که مامور این امر بودند از زور و قوت کار گرفته بر شیر افکن حمله بردند. چند تن از همراهان قطب الدین بشمول خود قطب الدین در مقابل نیروی خارق العاده شیر افکن نقش زمین شدند. ولی شیر افکن خود نیز در میان سپاهیان قطب الدین تنها ماند. او به تنهایی در قلب طرفداران قطب الدین واقع شده و مرد افکنی میکرد. ولی اینکه گفته اند یک رستم داستان پیش دو کس حیران است چند تیر پیهم بازوان او را بیکاره ساخت. سر انجام جسم کوه پیکر شیر افکن در مقابل نگهداشت تنگ و ناموس بزمین غلتید و قربان مهرالنسا گردید. کسان جهانگیر اهل و عیال شیر افکن را بدارالسلطنت لاهور بردند و مهرالنسا در پای سلطنت جهانگیر قرار گرفت.

جهانگیر حالا که سر سخت ترین رقیب عشق خود را از جهان محوه می دید مهرالنسا را در حرم شاهی فرستاد. بناچار مهرالنسا که خود را اسیر پنجه جهان گیر قاتل شوهرش شیر افگن دید دست پاچه شد و خون شیر افگن را از او بخواست. جهانگیر که سلطنت هند را در مقابل نگاههای نورجهان بی ارزش می دید ازین آزرده خاطری مهرالنسا ملول شد از او عذر بخواست. اما کینه زنانه مهرالنسا تا دیر ها محوه نمی شد.

سالی چند سپری شد جهانگیر همچنان در آتش کینه خواهی مهرالنسا می سوخت و ان مهرالنسا بی که چند سال پیش باو عشق می باخت و قلباً او را دوست داشت حالا او را از خود دور میکرد. آن نگاههایی که با جهانگیر راز عشق میگفت حالا او را جانی میدید. ولی گذشت زمان همچنانکه عشق جهانگیر را از قلب نورجهان محو کرده بود کینه خواهی و بدبینی او را نیز محو ساخت.

مهرالنسا بار دیگر در عشق آتشین جهانگیر مبتلا شد و کار نامه های عشق پیشین را که روزگاری سخت بآن مباحث داشت دوباره پذیرفت و همان نگاه آتشین را که درمینابازار لاهور بر جهانگیر نثار کرده بود بار دیگر بینداخت و کیوتران باغ شاهی که از کف مهرالنسا بهوا شده بود پس از چند سال آوارگی در فضای هند دوباره در همان باغ ملاقی شدند.

ازان پس کار جهانگیر رونق گرفت وبا استعانت و کمک مهرالنسا که دران وقت بنام نورجهان پا بعالم کشورداری گذاشته بود دوره پر ارج و اقتدار تیموریهای هند را پی ریزی کرد.

پایان زندگی نورجهان: ابرسیاه اندوه در آسمان هند پهن بود و آفتاب با همه عظمتش نمیتوانست شهر شاعرانه هند را روشن کند. غبار محنت آوری هند را دامن زده بود.

صدای شیون و ناله از درون کاخ شاهی بگوش میرسید. قبه منارهای زیاد و دلربای قصر سلطنتی فروغ خود را در صدای لرزان و سوزنده طفلکان و زنان از دست داده بودند و ارتعاش سخت در آنها دیده میشد.

چند دقیقه بعد تابوت جهانگیر در بین هممه و گریه از دروازه بزرگ کاخ سلطنتی بطرف آرامگاه ابدی روانه گردید.

جهانگیر به رحمت ایزدی پیوست و آلهه عشق و محبت با فضایل معنویش در لای خاک نهان گردید. گریه و ناله از خورد و بزرگ شنیده میشد. همه ازین ضایعه بزرگ کشور هند سخت متأدی بودند. بزرگان و امرای سلطنتی در حالیکه جامه سیاه سوگواری به تن داشتند از پیشآمدهای بعدی سلطنت باشکوه و بزرگ هند می اندیشیدند. نمیدانستند که سلطنت جهانگیری کرا سزاوار است. انجمن ادبی شفیقی.

بزرگان و اندیشمندان تاجیکستان



تاجیکستان دارای گذشته‌ای پربار در زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی است. در قرن ششم قبل از میلاد این منطقه در قلمرو دولت هخامنشی قرار داشت و پس از گذشت دوصد سال به تصرف یونانیان در آمد. بطور کلی این سرزمین تا قبل از اسلام فاقد حکومتی مستقل بوده و همواره در معرض هجوم اقوام دیگر قرار داشته است. با این حال در همان زمان مردم این منطقه دارای تمدن و فرهنگ پیشرفته‌ای بودند. پس از غلبه سپاه هخامنش و پذیرش اسلام توسط مردم تاجیک تغییر محسوسی در وضعیت سیاسی منطقه ایجاد نشد و کماکان دارای حکومت و استقلال به معنای واقعی نبود.

احمد مخدوم دانش

احمد دانش (1827-1897م) شاعر، نویسنده و دانشمند برجسته تاجیک، اهل بخارا بود و وی به سبب دانش زیاد به (احمد کله) معروف بود. به کمک شاگردانش چون:

سودا، شاهین، حیرت، مضطرب، سامی و صدرالدین عینی جنبش روشنگرانه‌ای را که در دهه‌های پایانی سده 19م آغاز شده بود رهبری کرد. دانش با خودکامگی حکام بخارا و ناگاهی رهبران مذهبی از دانش روز مبارزه می‌کرد احمد و از فرهنگ مردم آسیای مرکزی، ویژگی‌های قومی، سنن ملی، رفاه مردم، حقوق بانوان... دفاع می‌کرد. وی گسترش دانش و تکنولوژی و آزادی خواهی در روسیه را با عقب ماندگی کشورش مورد سنجش قرار داده و در همین راستا مردم بخارا را به آموختن زبان روسی فرا می‌خواند تا از این طریق با فرهنگ اروپایی و عوامل پیشرفت آنان آشنا شوند. از آثار او: ناموس اعظم را می‌توان نام برد که در باره دین اسلام است.

جلال اکرامی

ب. خدای داداف، از نویسندگان برجسته تاجیک است. جدش یکی از قاضی‌های اتحاد شوروی بود که به فرهنگ و زبان روسی نیز علاقه داشت.

به هنگام تحصیل در دانشگاه تربیت معلم، استاد عینی به بخارا آمد و اکرامی شعر (با دختران تاجیک) خود را به استاد تقدیم کرد. عینی این شعر را ستود و به توصیه او در نثر هم قابلیت خود را آزمود. نخستین حکایت خود را با نام (شبی در ریگستان بخارا) نوشت و در روزنامه رهبر دانش به چاپ رساند. از آثار او:

شیرین، رحمت الله ایشان، چه باید کرد، شک حوض پر خون، غلبه، دارالراحت مسلمانان، و دو هفته، حیات، از مسکو چه آوردی، که در این اثر تاثیر دگرگون سازی های انقلابی و نوسازی های سوسیا لیستی در شکل گیری شخصیت کودکان اتحاد شوروی پیشین را نشان می‌دهد. نخستین نمایش نامه او «تیرمار» و نخستین رمان او «شادی» که در حیات فرهنگی تاجیکستان رخداد مهمی به شمار می‌آید.

وی در این رمان خواجه‌گلخوزهای روستاها را به طور ژرف مورد پژوهش قرار داده و نقش رهبری کننده حزب کمونیست را در ساخت کلخوزی، به شیوه مطلوب نشان داده است. داستان تار عنکبوت که در آن رخدادهای نخستین روز های چیرگی انقلاب بخارا را به تصویر کشیده. و اثر دیگر او دوازده دروازه بخارا و زاغ های می توان نام برد.

سعدالله اسدالله یف

از چهره های ادبی و در شمار پژوهشگران امروز تاجیکستان است. از آثار او:

متن انتقادی لیلی و مجنون، عبدالله هاتفی

مونه ضرب المثل ها و مقالات تاجیکان و ازبکان ولایت قطغن افغانستان

بجد و تاریخ ها

رساله لیلی و مجنون در نظم فارسی زبانان

مهستی خجندی، منتخب اشعار

متن انتقادی دیوان کمال خجندی

کمال عینی

فرزند استاد فقید صدرالدین عینی است. وی دارای تحصیلات عالی و آشنا به زبان های گوناگون ترکی،

فارسی، انگلیسی، فرانسه، روسی، عربی و تاجیکی است. از آثار مهم او:

تصحیح همای و همایون خواجهی کرمانی

تصحیح گل و نوروز خواجهی کرمانی

تذکره گلشن ادب

متن شناسی اثر بدرالدین هلا لی، ناصر خسرو، جامی، عمر خیام و رودکی

تهیه متن نه جلدی شاهنامه فردوسی

ستارگان نظم جامی در مینیاتور های سده 16 م

کتاب عبدالرحمان جامی به زبانهای روسی، انگلیسی، فارسی، تاجیکی

روزی جان احمد اف

دکتر احمد اف پژوهشگر در زمینه اداب و رسوم و فولکلور تاجیکان است که در زمینه نوروز چندین

مجموعه با نامهای وصف بهار و ایین های بهاری در فولکلورتاجیک و کتاب نوروز عالم افروز و

دستاویز نوروزی و نوروز در ورارودان را می توان نام برد. رساله دکترای او با عنوان، بهار و رسم

ایین های سنتی و فولکلور تاجیک است. در حال حاضر ایشان رئیس شعبه بخش مردم شناسی پژوهشگاه

رودکی آکادمی علوم تاجیکستان است.

دیگر بزرگان تاجیک

شمس الدین مخدوم شاهین

عبدالرئوف فطرت

میرزا تور سون زاده

میر سعید میرشکراف

لایق شیر علی

بازار صابر

ابوبکر ظهورالدین

رحمت نذری

گل نظر

صفیه گل رخسار

سليم شاه حلیم شاه
محمد جان شكوراف
فضل الدين محمداف
ساتم للوغ زاده
پرفسور رحيم مسوف
غنى عبدالله - و....

چهره های فرهنگی و ادبی ازبکستان



سرزمین فعلی ازبکستان از دوران پیش از تاریخ، مسکونی بوده و تمدنهای گوناگونی را به خود دیده است. در قرن ششم قبل از میلاد بخش اعظم این سرزمین تحت حکومت دولت هخامنشی قرار داشت. اسکندر کبیر در سال 329 قبل از میلاد به این ناحیه تاخت و پس از او سرزمین کنونی ازبکستان جزئی از کشور یونانی باکتریا شد. از قرن اول میلادی نخست سکائیان، سپس اقوام تخار (که بعدها کوشانیان را بنیاد نهادند) این سرزمین را فتح کردند که سرانجام خود به دست هونها (هیاطله) از میان رفتند. نخستین رویارویی مسلمانان به این منطقه ظاهراً در حدود دهه پنج هجری بوده است. ازبکستان تا اواسط قرن ششم تحت حکومت خانات ترک درآمد. اسماعیل سامانی در 873 م با تسلط خود بر ماوراءالنهر و خوارزم، سلطه سامانیان بخارا را بنیان نهاد.

قره خانیان که بیشتر هویت ترکی داشتند سامانیان را در 999 م از حکومت بر کنار کردند. در اواخر قرن ده م قبایل سلجوق به مرور در ماوراءالنهر استقرار یافتند و توانستند تا اوایل قرن دوازدهم بیشتر خاک ازبکستان کنونی را به کنترل خود در آورند لیکن در سال 1137 م به سختی از قره ختائی ها شکست خوردند. خوارزمشاهیان که ابتدا به قره ختائیه کمک کردند تا به قدرت برسند، در پایان قرن دوازدهم خود حکومت آنها را بر انداختند.

مغولها در سال 1219 م به آسیای مرکزی یورش آوردند و در عرض چند ماه بخارا، سمرقند و خوارزم را فتح کرده نواحی وسیعی از شمال، جنوب، خاور و باختر این سرزمین را اشغال کردند. تاخت و تاز های وحشیانه مغول نتوانست تغییر مهمی در مشی زندگی مردم آسیای مرکزی پدید آورد، اما مغولان شیوه های قدیمی تجارت و زراعت این ناحیه را از هم گسستند و شیرازه حیات فرهنگی آنان را از هم پاشیدند. صدها سال طول کشید تا این صدمات جبران شود.

اما از جهت دیگر سیر تحولات آینده را نیز از پیش تعیین کرد. زیرا برای نخستین بار ارتباط محدودی بین آسیای مرکزی و سرزمین روسیه برقرار ساخت.

زوال حکومت ایلخانی پس از ابو سعید همراه با تشکل حکومت های محلی از خاندان او بود. تیمور در اوایل جوانی، حکومت در هم پاشیده مغولان را سرو سامان داد و با ازدواج با دختر یکی از بزرگان منطقه (از نوادگان چنگیز) توانست با نام امیر تیمور گورکانی شهرتی در این منطقه بدست آورد. تیمور به تدریج حکومت نیرومندی را در آسیای مرکزی بنا نهاد. حکومت تیموریان توسط شیبانیان منقرض شد. ابوالخیر یکی از اخلاف شیبان، جوانترین فرزند جوجی، قدرت ازبکها را در آسیای مرکزی پایه گذاری کرد. ابوالخیر تا 1413 م توانست خوارزم را فتح کند و بیشتر قبیله های دشتی را مقهور سازد و تا 1447 م حکومت خود را در نواحی سیر دریا تثبیت کند.

محمد شیانی، پسر وی در آغاز قرن 16 آخرین حکمران خاندان تیمور را برانداخت و تسلط ازبکها را بر ماوراءالنهر قطعی ساخت. اما این پیروزی دوام چندانی نیافت. زیرا بابر (امپراتور آینده مغولی هند) به نوبه خود این حکومت را از میان برداشت. ازبکها تا 1505 م سرزمین از دست رفته را باز پس گرفتند، لیکن در سالهای متعاقب آن ازبکستان به سبب برتری جویهای شاه اسماعیل صفوی، بابر و ازبکان، میان ایشان دست به دست چرخید.

سلسله شیانی در دوران حکومت عبدالله خان، حاکم بخارا از سال 1557 م و زمامدار همه سرزمینهای ازبک، در سالهای 1593-1583 م به اوج اعتلای قدرت خود رسید. در دوران زمامداری او، خانات ازبک به سرزمینی که از خاور به ختن و کاشغر، از جنوب به بلخ و بدخشان و از شمال به تاشکند می رسید حکم می رانند. ازبکها نخستین بار در خلال قرن 15 م خود را بر ماوراءالنهر تحمیل کرده بودند، تا این هنگام با ساکنان پیشین این منطقه از جمله اقوام دیگر ترک (نظیر قرمخانیها) که خیلی پیش از آنها در ماوراءالنهر سکنی داشتند، در آمیخته بودند. از این روی، ازبک همه ساکنان این نواحی را در بر گرفت.

نادر شاه افشار در سال 1740 م مدت کوتاهی کنترل آسیای مرکزی را به دست آورد. 13 سال بعد محمد رحیم بی، دست نشانده نادر شاه، آخرین حاکم آستراخانی بخارا را بیرون راند و خود زمام امور را به دست گرفت. محمد رحیم به عوض لقب سنتی خان خود را «امیر» نامید. او سلسله «مانقیت» را تشکیل داد که امرای آن تا اعلام جمهوری بخارا در سال 1920 م بر این خطه حکم رانند.

مانقیتها در اواخر قرن 18 م زیر فرمان امیر معصوم، بیشتر ساکنان سرزمینهای جنوبی خود را مقهور ساختند. خطه مرو را در سال 1785 م ویران کردند، به خراسان تاختند و سرانجام خیوه را به تصرف در آوردند. محمد امین تا 1920 م بر خیوه که تبدیل به جمهوری شد، حکومت کردند. در اوایل قرن 19 م خانات خیوه ساحل جنوبی دریاچه آرال را تحت کنترل خود داشت، امیر نشین بخارا بر سرزمین کنونی ازبکستان و تاجیکستان حکم می راند و خانات خوقند بر اراضی دو طرف سیر دریا از دریاچه آرال تا قرقیزستان فعلی حکومت می کردند.

روسها با تحت الحمایه کردن قزاقستان در قرن 18 نخستین گام را برای سلطه بر آسیای مرکزی برداشتند. پس از شکست حمله به خیوه در سال 1838 م، نخستین حمله موفق روسها به ماوراءالنهر به خان نشین خوقند در سال 1865 م اتفاق افتاد که موجب فتح تاشکند و الحاق آن به روسیه شد. پس از آن در 1868 م نام سمرقند و امیر نشین بخارا در 1876 م به منطقه ترکستان تغییر یافت. شهر تاشکند که از اهمیت بیشتری نسبت به بخارا و سمرقند برخوردار بود، از سوی روسها به مرکزیت منطقه انتخاب شد و در روند گسترش خود، جمعیت روسی فراوانی را جذب کرد.

با همه ناملایمات بین سرزمینهای آسیای مرکزی چنان ارتباط تاریخی و فرهنگی ریشه دار و کهنسالی وجود دارد که می توان آن را از قدیمیترین موارد نوع خود در تاریخ جهان دانست. در دوران اسلامی شخصیتهای بزرگ فرهنگی و هنری درین سرزمین رشد و پرورش یافت. در این دوره نخستین شاعران پارسی گوی، ادب پارسی را در ماوراءالنهر در شهرهایی چون بخارا و سمرقند پایه گذاری کردند. دربار سامانیان از همان آغاز به صورت کانون اصلی علم و ادب پارسی درآمد و شعرایی مانند ابوالمثل بخارایی، سپهر بخارایی کار بنیانگذاری شعر پارسی را به عهده گرفتند.

با این وجود شعر فارسی به مفهوم واقعی خود با رودکی پا به عرصه وجود نهاد که اهل قریه پنج رودک از توابع سمرقند بوده و اکنون مزار او در این قریه واقع است. در زمان رودکی، شعرای بزرگی از نواحی مختلف این سرزمین برخاستند که از جمله آنها می توان ابوالعباس بخارایی، ابوحفص سغدی شاعر و مولف قدیمی ترین کتاب لغت فارسی را نام برد که مخترع یکی از ادوات موسیقی به نام «شهور» نیز به شمار می رود.

در این عصر از وزرای دانشمندی چون ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی، ابوالفضل محمد عبدالله بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد بلعمی، ابوعلی احمد بن محمد جیهانی، ابو طیب محمد بن حاتم مصعبی، ابوالحسن عبدالله بن احمد عتبی و شاعران بزرگی مانند ابوالعباس مروزی، مسعود مروزی، ابوالحسن شیخ بلخی که او نیز علاوه بر شاعری در حکمت و فلسفه و خوشنویسی مهارت بسزایی داشت، ابوطیب مصعبی وزیر، ابولعباس ربجی، ابو طاهر خسروانی، ابو الموید بلخی، ابوشکور بلخی مولف آفرین نامه، ابومنصور محمد بن احمد دقیق بلخی و دهها شاعر دیگر را می توان نام برد. کتاب تاریخ طبری و تفسیر طبری تالیف محمد بن جریر طبری و ترجمه تاریخ طبری یعنی تاریخ بلعمی در این عصر نوشته شده.

کتاب کليلة و دمنه در زمان این سلسله توسط نصرالله منشی از عربی به فارسی و سند باد نامه توسط کاتب سمرقندی از عربی به فارسی ترجمه و آثار بسیار دیگر در فلسفه و حکمت و شعر و موسیقی و طب و نجوم در این دوره نوشته شد. سامانیان به زبان فارسی و آثار گویندگان فارسی زبان انس و الفت بسیار داشتند و در عصر آنان زبان فارسی در نواحی ماوراءالنهر رواج یافت. ابو نصر فارابی، متعلق به همین ناحیه و همین دوران است.

دو تن از بزرگترین دانشمندان اسلامی در قرنهای چهارم و پنجم هجری یعنی ابوریحان بیرونی و ابو علی سینا متعلق به همین ناحیه هستند. بیرونی از بیرون خوارزم و ابو علی سینا از قریه افشند بخارا برخاستند. در قرن ششم، دانشمندان و شعرائی چون کرشیدالدین وطواط، نظامی عروضی، شهاب الدین ترمذی، کمال الدین بخارایی، سوزی سمرقندی، عوفی بخارایی مولف دو کتاب لباب الالباب و جوامع الحکایات و لوامع الروایات، اثیرالدین اخسیکتی، بهاءالدین خوارزمی مولف التوسل الی الترسل، شیخ نجم الدین کبری بزرگترین عارف اسلامی که مزار او در اطراف خیوه (کهنه اور گنج) است، پا به عرص علم و ادب گذاشتند.

در قرن هفت و هشت: فخر الدین محمد بناکتی، مسعود سمرقندی، خواجه حسام الدین حافظ بخارایی مولف انیس الطالبین، صوفی سمرقندی، بدرالدین چاچی، محمد بن اسعد بخارایی مولف منشآت. از زمره بزرگان این قوم عارف و شاعر و پهلوان ساکن خیوه، پهلوان محمود قتالی معروف به پوریای ولی را می توان نام برد که در سال 722 هجری درگذشت. قرنهای نهم و دهم: دولتشاه سمرقندی مولف تذکره الشعراء، عبدالرزاق سمرقندی مولف مطلع السعدین، خواجه عبیدالله احرار سمرقندی معروف به خواجه احرار یکی از بزرگان مشایخ نقشبندی، کمال الدین کاشانی خوارزمی عارف نامی و مؤلف جواهرالسرار و قاضی میبیدی و....

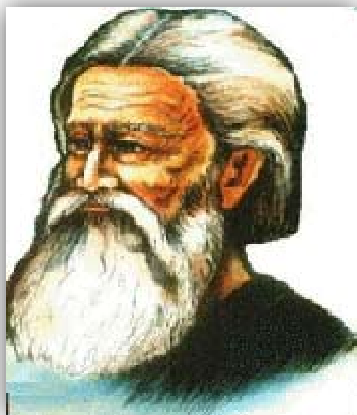
یکی از وزرای عبدالله خان شیبانی، میر علی کاتب هروی خطاط معروف بود که از بزرگترین خطاطان نستعلیق است و مزار وی در فتح آباد بخارا است. گذشته از رونق فراوان شعر و ادب در مراکز نظیر بخارا و سمرقند، این شهرها از همان آغاز دوره اسلامی از کانونهای علمی و فرهنگی درجه اول بشمار می رفتند. کتابخانه معروف سامانیان که تا قرن چهارم هجری در بخارا دایر بود از بزرگترین کتابخانه های دنیای اسلام محسوب می شد.

خوشحال خان خټک



خوشحال خان دشهداز خان زوی دیحیی خان لمسی، د ملک اکوړې کړوسی د جینجوخان کودی، دتوری او قلم د میدان اتل، دپښتوژبې غښتلی شاعر، سترلیکوال، پیژندل شوی ملی مبارز دختکودپښتنی کورنی د پښتو دادبی مکتب بنسټ ایښودونکی دملی غورځنگ لارښوونکی په (۱۰۲۲) هجری قمری کال کې د دوه یمی خور په اتلسمه نیټه د خټکوداکوړی د سیمی د لنډی سیند په ښی خوادلری پښتونخوا دپښور ختیځی خواته دښارڅخه پنځه دیرش میله لری په سرای نوم خای کې زیږیدلی په (۱۱۰۰) هجری قمری کال کې مړ اوخاوروته سپارل شوی دی. خوشحال خان دیوولسمی پیری ستر شاعروچې ترننه پوری یې د یاد گیرني په درنښت پرتمین تلین نیول کیږی. خوشحال خان د هلك توب په دوره کې ډیر خیرک پوه زړور، قوتمن پلټونکی، دمشرانو منونکی او په کشرانو مهربان، دهمخولولکلک ملگری و، همیشه به یې خپل ژوند په خوشحالی تیراو. خوشحال دخوانی په دوره کې: ډیر غښتلی، هیوادپال ځلمی و خوشحال خان خټک په اتلس کلنی کې واده وکړ. څرنکه چې ده د پښتو ژبې له شعرویلوسره ډیره مینه درلودله نوهمداسبب و چې په شل کلنی کې یې په (۱۰۴۲) هجری قمری کال د شعرپه ویلواو لیکلوپیل وکړ.

رحمان بابا



د رحمان بابا د پیژندنې دپاره همدومره بس دی چې ټول پښتانه ورته بابا وایی. په پښتو کښی د بابا لقب یا هغو شاهنشو ته ورکړی شوی دی چه د توری او توپک په زور ئې پښتنو ته ملکونه نیولی دی او یا هغوفقیرانو ته ورکړی شوی دی چه نه ئې توره نه ئې توپک او نه ئې زور و، خو د خبرو په سحر ئې د پښتنو د زړونو عالم تسخیر کړی داو د هر پښتانه د زړه په تخت ناست پاچهی ئې کړې ده

لکه چه رحمان بابا وایی

د پالنگ او د پیری حاجت ئې نشته

د یارانو نشستن د زړه په تخت دی.

پته خزانه کاری چې رحمان بابا (په سنه 1118 هجری وفات شو خلق یې تر اوسه د پېښور په هدیره کې زیارتونه کا) نور چا دده د مړینې نېټه نه ده ضبط کړې خصوصاً درحمان بابا شاگر د یونس خیبری دده له سوزه ډکه مرثیه وایی، خوله بده مرغه د مړینې تاریخ یې نه ښیي. درحمان بابا په دېوان کې داسې داخلي شهادتونه شته چې دده ژوند تر دې کار راوړوسته هم ثابتوی، په دې شهادتونو کې یو هغه اوږد نظم دی چې د اورنگزېب مړینه پکې یاده شوی، اورنگزېب د 1118 کال دمیانی په 28 نېټه مړشوی دی خو په دې نظم کې یو بیت دی:

اوس نوبت د شاه عالم دی

دور او طوری شو دگر

او څرنگه چې شاه عالم د 1119 هـ ق په عاشور یا څپره کې خپله پاچایی اعلان کړې نو ځکه ښاغلی کامل داپارکی د 1119 هـ، ق کال بولی او په دې وسیله دده ژوند تر 1119 هـ ق کال پورې ثابتیږي، همداراز دبابا په دېوان کې دگل خان اوجمال خان د مړینې په پېښه هم یو نظم شته چې داپېښه د رحمان بابا ژوند څپرونکو دراوړتی دوینا له مخې له 1123 هـ ق کال سره مربوط گڼله او درواټی خپل سند نه و ښودلی داسنه اټکلی بلل کېده، اوس چې دتاریخ مرصع متن دکامل مومند په همت خپور شو هلته په صراحت سره ددې پېښې په باب لیکل شوی:- پس له فوټه داوړنگزېب بادشاه جمال مهمند او بعضی ظاهر بین کوته اندېش ورسره سر په شورش پورته کړی و په مهمند کې موسریزی وه او موسریزی په مهمندو کې کمزوری تپه ده غرض یې داوه چې په داشورش کې به دمانا مه ناموس وشي اربابی به بیا موم په دامیان کې ډېر افراط تقریط ورڅخه وشه هر گاه چې په سن زر سل دوه ویشت صوبه داری ددارالملک کابل په نامه دناصر خان شوه پښاور ته راغی، اربابی یې ورکړه اما دده ناکردې چې پخوا دناصر خان ترسرداری یا په صوبه داری کې یې دناصر کړې وې د ناصر خان په خاطر وې په خپلې

اربابی کی یی کلی دعیسی مهمند هم وواھه په تل یی ختنه وکړه عیسی مهمند په خپل خپل کی زور ور دی جوړه یی د ناصر خان سره وکړه دمغل په وېرانی کی پښتانه خپله مدعا ده. مصرع: بهر طرف که شود کشته سود اسلام است

په دامیان کی دجمال دزوی دواده کار پېښ شه ناصر خان دوه زره روپۍ هم په طریق دانعام وروکړی نورعیسی په نوم دمغل جریې ورپسې کړ هغه شپه چې یی دزوی واده و دلنکر سره وروان شه په کوریې ورغی جمال له دې هسې افته غافل و مخې ته ورووت تاب یی دجنگ رانه وور، زخمی کو رته ننوت، عیسی یی په کور اور پورې کړپکې وسه، اتیا کسه نر بنځې وروکی هلکان دواده هم په هغه کور کی ورسره سول، داواقعہ په سن زرسل درویشته وه، خدای دې له دې هسې افته امکان وکا. مور وینو چې ددې پېښې په باب تاریخ مرصع یو باوری او دهغه وخت سند دی چې راورتي هم بی له دې چې خپل اخځ وښی له همدې تاریخ نه ددې پېښې کال ښودلی دی، له بله پلوه رحمان بابا دتراژیدی په خپل یوه نظم کی یو ډېر سوز او درد انځوروی:

ډېر یاران وو دگل خان او جمال خان
په کار نه شو یو په وخت دزارستان
که همه وارو یارانو مخ دې تورشی
که به څوک وبله یاری کا په داشان

چې یو یار په سوری پروت وی بل په اور کی
وهغو ته به څوک څه وایی یاران
هېڅ تعریف یی په داژ به وایه نه شی
صدرحمت شه په یاری هم دگل خان
په داپورته دیاری شـرطونه څه وی
چې په اور کی دواړه وسوخی یکسان
چې له اله له اولاده سره وسـول
خدای دې نه کا څوک داهسی مظلومان

څرنګه چې دادهماغه پېښې کال هم 1123 هـ ق، کال دی نو ددې باوری سند له مخې تر 1123 هـ ق کال پورې درحمان بابا ژوند یقینی کپړی خو تر دې وروسته څرګنده نه ده چې تر کوم کال پورې ژوندی و. اوس په دې برخه کی یو بل بحث هم رامنځ ته کپړی او هغه داچې تاریخ مرصع اوپته خزانه دواړه دپښتنو باوری سندونه دی او په تاریخ مرصع کی دپېښې کال په تورو: (سن زر سل درویشته) کښل شوی او هم دتاریخ مرصع ټولې نسخې ځای نه پاتې کپړی، خو په پته خزانه کی درحمان بابا دمړینې دکال (1118 هـ ق) په باب داتکل ځای شته، ځکه هلته دکال په شمېر (1118 هـ ق) کښل شوی او له بلې خوا دپتي خزاني دترلاسه شوي نسخې په پای کی کاتب کښلی: (با ستجعال تمام قلمی شد) نوددې اټکل ځای پیداکپړی چې ښایي دپتي خزاني په بله نسخه کی داسد (1118) نه بلکه بل څه او هم احیانا (1128) وی، چې ددې (استجعال) په سبب به (28)، (18) کښل شوي وی او که داټکل ومنو نو بیا به درحمان بابا ژوند تر 1128 هـ ق کال پورې راوغزپړی.

په هر حال، که رحمان بابا د 1128 هـ ق کال په شا او خوا کی مړ شوی وی نو ویلاي شو چې ده (82) کال عمر کړی او که تر 1128 کال پورې یی ژوند اټکل کړونو بیا یی ژوند (86) کلوته اورډپړی او داکوم غیر عادی او ناشونی ژوند نه دی.

درحمان بابا مزار دپېښور ته ډېر لنډ په هزارخانی کی دی او داخوند درېزه په هدیره کی خښ دی، چې خلک یی زیارت ته ورځی او کال په کال یی دپښتونستان شاعران په مزار غونډه کوی، دده قبر پخوا له

پخو خښتو روغ و خو په ۱۹۵۸ ع کال پښتو ټولني دکابل دحجاری او نجاری په فابریکه کې د مرمرو له دبرې څخه جوړ شوی بڼکلی او نفیس تعویذ ورواستاوه او دده په قبر کېښودل شو. رښتیا هم چې:

که نظر که څوک په کار د دروېشانو
خو د به ووينې وقار ددروېشانو
هرمره خلق بي زيارت کا پس له مرگه
چې بازار وی په مزار ددروېشانو.

سید جمال الدین افغانی



سید جمال الدین افغانی (۱۲۱۷ خورشیدی معادل ۱۲۵۴ قمری یا ۱۸۳۸ میلادی، اسدآباد، ولایت کنړ - ۱۸۹۷ میلادی) که از او با نام‌های جمال‌الدین اسدآبادی و سید محمد بن صفدر الحسین نام برده می‌شود. اندیشمند سیاسی و مبلغ اندیشه اتحاد اسلام بود. وی همچنین از اولین نظریه پردازان اسلامی محسوب می‌شود. او از پنج سالگی به فراگیری دانش نزد پدر خود پرداخت. سید جمال الدین در سن ۱۸ سالگی در اکثر علوم رایج در آن زمان به مقام عالی رسید. بعد به هندوستان و حجاز و مکه سفرهایی کرد و سرانجام به افغانستان مراجعت نمود. و در آنجا شریک اسرار دوست محمد خان امیر افغانستان شد. در جنگ هرات نیز همراه او بود. سپس به مصر رفت و با دانشمندان آنجا همنشین شد. او در مصر به خاطر دانش و کمالاتش بسیار معروف شد و در جامع ازهر منطق و فلسفه درس می‌داد. شیخ محمد عبده و گروهی از فضلاء مصر در کلاس او حضور داشتند. سید جمال در ۱۲۵۴ هجری قمری، بنا به دستور شیخ انصاری عازم هندوستان شد و ضمن آشنایی با علوم جدید سعی کرد تا مردم و خصوصاً مسلمانان را علیه استعمار انگلستان بسیج کند. در مصر با استقبال برخی مقامات دولتی روبرو شد و شروع به تدریس و تبلیغ کرد. بسیاری از نویسندگان و روشنفکران مصر از او بهره بردند و شیخ محمد عبده مفتی بزرگ مصر او را همچون استاد خود می‌دانست. در تحولات سیاسی مصر نقش موثر داشت و به همین دلیل پس از مدتی به کوشش نمایندگان خارجی که منافع خود در مصر را در خطر می‌دیدند او را از مصر بیرون کردند و به هند رفت. مدتی او را در کلکته زیر نظر حکومت انگلیسی هند نگاه داشتند و بعد که اجازه یافت از راه دریای سرخ به اروپا رفت سلطان عبدالحمید او را به استانبول دعوت کرد و امیدوار بود از نفوذ او برای اداره کشورهای اسلامی امپراتوری عثمانی بهره گیرد.

او پس از مدتی از چشم سلطان افتاد و مواجب او را قطع کردند و با فقر زندگی می‌کرد تا این‌که به سرطان فک مبتلا شد و او را جراحی کردند و در ۱۳۱۴ هجری قمری (۹ مارس ۱۸۹۷ میلادی) در استانبول درگذشت و در گورستان شیوخ دفن گردید. علاوه بر دیدگاه شماری از پژوهشگران، برخی از یاران سید هم عقیده دارند که سید توسط اعوان سلطنت قاجاری- در تلافی ضدیت با نظام قاجار و قتل ناصر الدین شاه -مسموم شده و به قتل رسیده‌است.

بنا به درخواست دولت افغانستان مبنی بر انتقال کالبد او، این درخواست از سوی دولت عثمانی مورد قبول واقع شد و در سال ۱۳۲۳ پیکر سید جمال‌الدین از استانبول به کابل منتقل شد و در صحن پوهنتون کابل در منطقه علی‌آباد دفن گردید که با دفن تابوت او در این محل، نام دارالفنون به آنجا گذاشته شد و در زمان سلطنت محمدظاهرشاه در سال ۱۳۴۲ سازه بلندی از سنگ آبنوس سیاه بالای آن گردید. وی که هدف اصلی اش در تمام عمر، اتحاد اسلام و وحدت مسلمین بوده، بعد از سالیان متمادی فعالیت و تلاش، می‌توان عنوان داشت که در چند مورد تحول و انقلابی آفرید.

به فراموشی سپردن مایه‌های اختلاف و موارد نزاع میان سنیان و شیعیان با طرح مبارزه با استعمار و استبداد و تلاش در احیای اسلام و عزت مسلمین انتقال بعضی نظرات کلیدی تشیع به برخی علمای تسنن و تسری به حوزه‌های بزرگس چون الازهر ترویج نوعی ناسیونالیسم مثبت، که در عین وحدت مسلمین، به حفظ استقلال ملی در سرزمین‌های اسلامی در برابر استعمار مربوط می‌شود.

در مجموع آنچه از اندیشه‌های وی پس از سالها تلاش به عنوانی میراثی باقی ماند را می‌توان چنین برشمرد. اعتقاد به تواناییهای ذاتی دین اسلام، برای رهبری مسلمانان و تامین نیرومندی و پیشرفت آنان مبارزه با روحیه تسلیم، گوشه نشینی و بی‌خرکتی

بازگشت به منابع اصیل اندیشه اسلامی تبیین تعالیم اسلام به زبان روز و فراخواندن مسلمانان به یادگیری علوم جدید مبارزه با استعمار و استبداد، به مثابه نخستین گام در راه نوزایی اجتماعی و فکری مسلمانان. تلاش در راه گسترش حضور روحانیت در مبارزات سیاسی و برداشتن مرزهای موهوم بین دیانت و سیاست بویژه در جوامع اهل تسنن.

محققین افغانی دلایلی را که برای اثبات افغانی بودن سید جمال‌الدین ارایه داده اند، ادعای خود سید جمال‌الدین برافغانی بودنش است، او در نوشته‌ها و آثارش خود را افغانی معرفی کرده در عروۃ الوثقی خود نوشته است: الافغان و هی اول ارض مس جسمی ترابها. ونیز سید غلام حسین موسوی از قول او در کتابش نقل کرده است: انی اخطر لترك بلادی الافغان مضطربة بها الالهواء و الاغراض.

غیر از ایران در دیگر کشورهای جهان بویژه در ترکیه، کشورهای عربی و شبه قاره هند او را به عنوان افغانی می‌شناسند. مدرسی چهاردهی، ابراهیم صفایی، شیخ عباس قمی، سیدمحمد علی آستانه و دیگر ایرانیان، نیز او را فرزند سید صفدر حسینی، از خانواده‌های بزرگ افغانستان دانسته اند.

شیخ محمد عبده شاگرد و همکار سید، در زندگی نامه سید نوشته است که سید جمال‌الدین در قریه "اسعدآباد" از قرای کئر در سال 1254 هجری قدم به دنیا نهاد.

ادیب اسحق شاگرد سید، سید محمد رشید رضا صاحب تفسیر المنار، محمدپاشا مخزومی دوست و پیرو سید، عبدالقادر مغربی، جرجی زیدان نویسنده مصری، محمد فرید وجدی در دایره المعارف، علامه حیدربامات در کتاب "مجالى الاسلام" سید حسین شیرازی، احمد امین مصری، عبدالرحمن رافعی در کتاب عصر اسماعیل، دکتر عثمان امین، سید جمال‌الدین افغانی را از اسعدآباد کئر دانسته اند.

هم چنین ابراهیم مصطفی الوکیلی در کتاب مفاخر الاجیال می‌نویسد: سیدجمال‌الدین در قریه اسعدآباد یکی از قریه‌های کئر به سال 1254 متولد گردید. در کتاب مقام جمال‌الدین افغانی، تدوین سید مبارز الدین رفعت، چاپ دکن هند، هجده مقاله از اقبال، ابوالکلام آزاد، ضیاءالدین برنی، سلیم کاهندری و غیره چاپ شده که مسقط الراس سید را افغانستان تایید کرده اند. و نیز استوارد لوتروب امریکایی با ذکر دلایل، سید را از اسعدآباد کئر و ملیت او را افغان ثابت کرده است.

در کنار این گواهی‌ها ادبیاتی که سید در نوشته‌های فارسی یا دری اش بکار برده نشان می‌دهد او افغانی است. او تاریخ «تتمه البیان فی التاریخ الافغان» را نوشت که بیان وابستگی و شناخت او از افغانستان است. و نیز در لابلای نامه‌هایی که سید برای ایرانیان نوشته برخی از واژه‌ها و اصطلاحات ناب افغانی بکار برده شده است که در ایران نه در گذشته و حال رواج دارد که تفصیل آن در این چکیده نمی‌گنجد.

آثاروی:

رساله نیچریه

مقالات در روزنامه «عروة الوثقی»

مقاله در رد خطابه ارنست رنان

نامه‌ها

مقالات در نشریه «ضیاء الخافقین»

تتمة البیان فی تاریخ الافغانو نیز کتابها و رسائلی دیگر که منقح‌ترین و کامل‌ترین چاپ آن‌ها توسط سید هادی خسروشاهی صورت گرفته‌است.

محمدامین (ملنگ جان)



که په حال زما خبر تمام جهان شی
ټول عالم به په فریاد ان په سوران شی
لکه زه چې داسې زېر زبېنلی گرځم
هر بشر به داسې زېر لکه زعفران شی
زه رټلی معشوقو یم نه رغېرم
که عالم رانه د څیرمې حکیمان شی
که څوک ما منع کوی د یار له دره
د ماهی په وچې څه رنگه گذران شی
تسلی زما د سوی زرگی دا ده
یوځل کله به بنکاره د یار چشمان شی
د یار مخ ته منتظر زه ملنگ جان یم.

محمدامين ملقب په (ملنگ جان) د عبدالشکور زوی د ننگرهار د بهسودو د چميار د کلی اوسيدونکی د پښتتويود ملی او ولسی شاعرانو په لړ کی يو پياوړی او خور ژبی شاعر تير شويدي. دی په 1296 هجري لمريز کال کی زيږيدلی او په دري کلنی کی ئی پلار مړ او يتيم پاتی شو. پدغه وخت کی دده ډيره کوچنی او خورا بی وزلی کورنی د رزق او روزی د پيدا کولو په نيت د چميار کلی نه د پيروړ سيمي ته وليږدیده او په هغه سيمه کی د چادسره په کلی کی ميشت شوه. د پنځلس کلنی پوری پدی کلی کی پاتی شو او د هغه وروسته د کامی د داربنگ کلی ته ولاړ او هلته په کار او زيار لگيا شو او په ډيري سختی او بی وزلی ئی خپلی ورخی شپي سبا کولی. ده د لومړی ځل لپاره خپل تاثرات او جذبات او حالات او د محیط عکس العمل د خورو او روانو کلماتو په ترڅ کی وپيل چه په نتيجه کی شعر تری جوړ شو.

دده لومړی ترانه چی وروسته بيا د اتحاد مشرق په ورځپانی کی هغه وخت خپره شوه چی بناغلی خادم ددغه ورځپانی مدیر ؤ، او د هغی له امله مشهور او په ادبی محافلو کی وپيژندل شو. د هغی يو بيت دا دی.

باغ دی دتوتیانو نه پریردی زاغان

دی پښتون ماليار پکی وژنی پری خپل ځان

په 1332 هجري لمريز کال کابل ته راغی او په کابل راډيو کی د پښتو د موسیقي د تنظيمونکی په توگه مقرر شو. ده ليک لوست نشو کولای او پدی ډير زوریده.

وختی چی محروم له علمه زه ملنگ جان پاته شوم

بند به وی قیامت کی زما لاس د چا گريوان سره

د وطن په درد دردمن او د ولس په خور خورمن، دپښتونستان د ازادی د غورځنگ د لیاری فدا کار او د پښتون د پرمختگ ارزومن ؤ. د حسن او جمال لیوال، د گل بلبل، د شمعی پتنگ او د ازادی ملنگ ؤ. د نادودو او تیریو سره ئی مخالفت، د نفاق او گوندی سره ئی دښمنی او د بی علمی سره ئی جگړه درلوده. د لتي او بیکاری په مقابل کی ئی ښه په ټینگه مجادله کړیده. او د پښتنی کلتور ممثل او مبلغ او د ننگ او غیرت ټوته وه، د مشرانو احترام ئی ساته او پر کشرانو ئی شفقت کاوه. ده د لری او بری پښتونخواه د عوامو او خواصو د پوهو، او بی سوادو د رسمی او ولسی کسانو په زرو کی ئی ځای درلود او هر چا ورته په درنه سترگه کتل. دا خو ځکه چی ټول پښتانه ده ته گران او په زړه پوری او د ټولو خیر او سعادت دده ومړی هیله او ارزو وه.

ته د ناز په خوب ویده وي ما ژړل

ته بی غمه آسوده وي ما ژړل

ستا د مخ او د سپورمی مقابله وه

ته په مخ تری آزموده وي ما ژړل

ستا د زلفو خوشبویی چور لیونی کرم

ته په عطرو کی لمده وي ما ژړل

ما درخواست د یوی خولی درځنی وکر

راته ښکاري آزرده وي ما ژړل

وچ بالښت زما په اوبنکو باندي لوند شو

ته په ناز کی پرورده وي ما ژړل

دا زما ملنگ جان برخه کړیدل دی

که له نازه پرځنده وي ما ژړل

که په حال زما خبر تمام جهان شی
 ټول عالم به په فریاد ان په سوران شی
 لکه زه چې داسې زېر زبېنلی گرځم
 هر بشر به داسې زېر لکه زعفران شی
 زه رتلی معشوقو یم نه ر غېرم
 که عالم رانه د څیرمې حکیمان شی
 که څوک ما منع کوی د یار له دره
 د ماهی په وچې څه رنگه گذران شی
 تسلی زما د سوی زرگی دا ده
 یوځل کله به بنکاره د یار چشمان شی
 د یار مخ ته منتظر زه ملنگ جان یم.

فیض محمد کا تب (هزاره)



فیض محمد فرزند سعید محمد و نواسه خداداد. در یک خانواده دهقان در دهکده زردسنگ و لسوالی قره باغ و لایت غزنی در سال (1۲۷۹ ق) به دنیا آمد. علوم متداوله را در زادگاهش نزد علما و فضلا محل و مساجد قریه اش فرا گرفته و پس از حادثه خانه جنگی در قره باغ رهاسپار و لایت قندهارگر دیده و در آن شهر به تحصیل پرداخت در سال (1305) دو باره به وطن بازگشت و تا سال (1310) به اکتساب علوم و دانش مصروف شد. بدین ترتیب کا تب در غزنی، قندهار، لاهور و کابل به تحصیل پرداخته بود و به علوم مختلف دسترسی پیدا کرده بود.

کا تب به زبانهای دری، پشتو، عربی، اردو و انگلیسی روان صحبت میکرد. کا تب فاضل، ادیب، شخصیت روشنفکر و از جمله مشروطه خواهان اول بود که مدتی را در زندان (شیرپور) کابل به جرم روشنفکری و روشننگری گذرانده بود، اما به اثر شناختی که حبیب الله خان ز زمان شهزادگی با وی داشت از حبس رهاگردید. کا تب در سال (1320 ق) توسط استادش ملا محمد سرور اسحاق زائی که مشاور و نویسنده خاص دفتر سردار نصرالله خان بود به صفت تاریخ نویس به دربار امیر حبیب الله خان - استخدام شد برای این منظور اسناد دربار و مدارک تاریخی قابل دسترس و کتابهای لازم را در اختیار وی گذاشتند. کا تب یکی از فرزندان قشر عامه و زحمتکش افغانستان و از فقیرترین مردم این سرزمین بود که به دربار راه یافت و علت آنهم لیاقت، فهم، دانایی و اخلاق و از همه مهمتر و قوف به روز نو

یسنده‌گی و نگارندگی و تجربه علمی اش بود که کمتر کسی در آن وقت دارای چنین خلاقیت بود. کاتب حقیقتاً نویسنده پرکار و با حوصله و مورخ عالم و توانا بود و در محیط دربار حقایق و واقعیت‌ها را آن‌چنان با مهارت و زرنگی در زیر لاف‌های عیارات می‌آراست ثبت و نوشته می‌کرد که اقدام به این امر در آنروز در زیر چکمه‌های استبدادی امرای خود کامه خیلی‌ها پرخطر و دور از امکان بود اما وی با شجاعت و زرنگی خاصی دست به این اقدام پرخطر زد و یک سلسله حقایق نیاپیدگفتنی دربار را بگونه مستند و مفصل درج و ثبت تاریخی کرد. که در این حصه با متوجه شدن امیران بعضاً مورد خشم، توهمین و تحقیر امیران نیز واقع گردیدند.

اما کاتب ر و شنفکر و متعهد رسالت نویسنده‌گی را فدای جاه، جلال، درهم و دینار نه نموده و پوینده و استوار در این آرمان مردمی خویش گامزن شدند. کاتب در اثر زحمات شبانه‌روزی و استعداد فطری خویش کتاب ضخیمی را به نام (تحفه الحبيب) در دو جلد مشتمل بر وقایع عصر احمد شاه ابدالی از سال (1160 ق) الی تا سال (1297 ق) نوشت و مجدداً مامور شد که وقایع عهد امارت امیر عبدالرحمان خان را به شمول او ضاع عصر امیر حبيب الله خان تا زمان خودش برشته تحریر در آورده.

کاتب نگارش تحفه الحبيب را به قلم خوش‌خط و زیبایی نستعلیق در ماه شوال (1322 ق) در (885 صفحه) به پایان رسانید که این کتاب در آرشیف ملی افغانستان موجود است. وقایع تاریخی جلد دوم تحفه الحبيب از سقوط امارت امیر محمد یعقوب خان و پایان جنگ دوم افغان و انگلیس در سال (1297 ق) ختم می‌شود. کاتب که نویسنده شجاع و توانمند بود با در نظر داشت هنر نویسنده‌گی چنان به تحریر و قایع و

حوادث تاریخی پرداخته است که از این حسن‌زیبایی و نویسنده‌گی و هنر مندی که خود امیر حبيب الله خان شخصی با مطالعه بود تمجید و تحسین نیز نموده است. همچنان‌وی به انتقادهای غیر علمی ناقدان بی‌مایه و بی‌سویه و حسودان جوابهای علمی و سنجیده نیز داده است. ولی متأسفانه کتاب تحفه الحبيب در اثر مخالفت‌های عده از اشخاص صاحب‌غرض در بار اقبال چاپ نیافت. بنا امیر حبيب الله خان امر کرد این کتاب بطرز دیگری یعنی (سراج التاریخ) در آورده شود. لذا کاتب با سعی و تلاش کامل از وقایع مشترک و مشابیه تحفه الحبيب و سراج التاریخ کتاب مهم و باارزشی سراج التواریخ را تالیف نمود. کتاب سراج التاریخ نخستین کتاب ثبت و ضبط و قایع دولتی و حکومتی افغانستان شمرده می‌شود که توسط کاتب بوجود آمد. یکی از موارد این کتاب در این امر نهفته است که وی با شجاعت و شهامت بدون ترس و هراس زیرکانه در هر جای آن به صراحت خیانت

و رشوت‌ستانی مقامات دولتی و حکومتی را بیان داشته است که کاتب با تحریر این عبارات مورد نکوهش و سرزنش نیز واقع شده است. میتوانیم کاتب را (میرخواند) مولف کتاب (روضت الصفا) عصر تیموریان به حساب آوریم و همچنان و پیرا بیهقی نیز میتوانیم بگویم طوری که بیهقی خود می‌گفت: (گرچه پرورده خاندان غزنویان ما اما امانت تاریخی نگاری مرا و امی دارد که حقایق را بیان کنم) با در نظر داشت همین امر کاتب هم در بیان حقایق تاریخی به شیوه خودش موفقیت حاصل کرده بود.

کتاب سراج التواریخ بهترین و معتبرترین تاریخ عصر حاضر است. محمد علی پسر فیض محمد کاتب در سال (1358 شمسی) تمام نوشته‌ها و اسناد و مدارک بازمانده پدر خود را به آرشیف ملی سپرد. این کتاب (سراج التواریخ) نخستین کتاب ثبت و ضبط و قایع دولتی و حکومتی افغانستان شمرده میشود که توسط کتاب بوجود آمد. یکی از موارد اهمیت این کتاب در این امر نهفته است که وی با شجاعت و شهامت بدون ترس و هراس زیرکانه در هر جای آن به صراحت و زمانی به

لفافه و عبارات رشوت ستانها يها جور و جفا ها و ستم و بد كاريهاي كارداران عالي مقام دولت را نكوهش و انتقاد كرده كه از همين سبب مورد سرزنش و عتاب حكمرانان واقع گرد يده است. كتاب (سراج التواريخ) در سالهاي 1331 الی 1333 ق در مطبعه كابل در سه جلد و به تيراژ محدود چاپ گرد يد كه متاسفانه بزودي كمياب شد و چز در كتابخانه هاي مهم جهان در ديگر جا ها پيدا نميشد. در سال 1369 شمسي جلد اول و دوم آن در پشاور تجديد چاپ شد و از جلد سوم آن خبري نبود تا اينكه در زمستان سال 1370 جلد سوم آن نيز چاپ گرد يد. برخي از دانشمندان و عالمان افغاني ميگويند كه (سراج التواريخ) جلد چهارم و پنجم هم داشته است كه آنان آنرا ديده اند كه متاسفانه مجلدات آن فعلاً مفقود است.

كاتب از اين سبب در نزد مردم افغانستان بويژه فرهنگيان و دانشمندان محبوبيت دارد كه وي به منافع و مصالح علياي افغانستان ارج قايل بوده و هر گونه دسيسه توطيه درين راه را رد مي نمود و براي وفاق ملي و برابري و مساوات و عدل و عدالت هميشه ساعي بود كه اين امر از عضويت و كار و پيكار آن در نهضت مشروطيت اول بخوبي هويدا و روشن است به همين لحاظ با قلم رسا اش حقايق را عريانتر و بي پروا تر بيان كرد و رسالت تعهدش را در برابر مردم وطن خويش صادقانه انجام داد هرگز به معامله گري و سواد گري در سرنوشت ملي و مردم و مليت خويش دست نيازيدو از همين رواست كه بحيثث يكي از مورخان راستين نامش جاويدانه همه زمانه ها بوده و خواهد بود. سر انجام اين شخصيت بر جسته علم و فرهنگ و سياست در اثر مظالم "دوره حبيبي" در حاليكه وي را با ساير بزرگام "شيعه" در سال 1308 ش براي اخذ بيعت از مردم هزاره به هزاره جات ارسال كرده بود چون مردم هزاره حكومت و بيعت "حبيب الله كلكاني" را نپذيرفت، وي از اين كار بخشم آمده امر به لت و كوب و توهين ايشان داد كه در اثر همين لت و كوب و ضربات ناشي از اين كاتب ضعيف و زهير و مريض گشت و از اثر آن به جاويدان گان پيوست و جسد آن روز چهار شنبه 16 رمضان 1308 در شهر كابل بخاك سپاريد شد. كاتب از ميان مردم رفت اما آثار پر بار و فنا ناپزيراش كه مايه افتخاري رهروان حق و عدالت است جاويدانه در بين ماست.

علامه اقبال



اقبال، فيلسوف و متفكر نامدار و نواندیش، در سال ۱۸۷۳ ميلادی در شهر سيالكوت از ايالت پنجاب هند به دنيا آمد. پس از تحصيلات مقدماتی در رشتهی فلسفه در دانشگاه لاهور ثبت نام كرد و از محضر سر

تامس آرنولد بهره برد. دوره‌ی لیسانس این رشته را با احراز رتبه‌ی اول در دانشگاه پنجاب به پایان رساند و به استادی برگزیده شد. در همین حال، به فراگیری زبان پارسی و عربی روی آورد. در سال ۱۹۰۱ نخستین کتاب خود را در زمینه‌ی اقتصاد به زبان اردو تالیف کرد. سپس به توصیه‌ی سر تامس آرنولد برای ادامه‌ی تحصیلات عازم اروپا شد و سه سال در آنجا به مطالعه و تحصیل پرداخت. در دانشگاه کمبریج در رشته‌ی فلسفه پذیرفته شد و در آنجا با مک تیگارت، از هگل‌گرایان سرشناس، ادوارد براون و رینولد نیکلسون، از مستشرقان بنام، آشنا شد.

پس از اخذ درجه‌ی فلسفه‌ی اخلاق از کمبریج وارد دانشگاه مونیخ در آلمان شد و رساله‌ی دکترای خود را با عنوان «سیر فلسفه» تدوین نمود. اقبال از میان متفکران غرب به آثار لاک، کانت، هگل، گوته، تولستوی، و از شرقیان به اشعار مولوی دل‌بستگی خاصیداشت. اقبال شیفته‌ی زبان و ادبیات پارسی بود و زبان پارسی را برای بیان آراء و افکار خود برگزید و همچنان اقبال عاشق دل‌باخته کابل و افغانان بود که اشعار زیادی درین دومورد سرود. اقبال به تدریج از یک شاعر وطنی به شاعری اسلامی-جهانی تحول یافت، تا جایی که به اعتقاد بسیاری از متفکران وی یکی از نخستین منادیان وحدت اسلامی به شمار می‌رود. اقبال در سال‌های نخست بازگشت به هند، «اسرار خودی و رموز بی‌خودی» را منتشر کرد. این منظومه‌ها به دست رینولد نیکلسون، استاد فلسفه‌ی وی رسید. نیکلسون که از قبل استعداد وی را می‌شناخت به ترجمه‌ی این منظومه به زبان انگلیسی اقدام نمود. بدین ترتیب اقبال پیش از آن‌که در هندوستان شناخته شود، در انگلستان به شهرت و اعتبار رسید.

اقبال در ۱۹۲۶ به عضویت مجلس قانون‌گذاری پنجاب انتخاب شد. منازعات و کشمکش‌های متعدد میان مسلمانان و هندوها و عشق به آزادی وی را به شرکت در فعالیت‌های سیاسی علاقه‌مند کرد تا این‌که در ۱۹۳۰، در جلسه‌ی سالیانه‌ی حزب مسلم لیگ در احدآباد، پیشنهاد تشکیل دولت پاکستان را مطرح نمود. با این‌که اقبال چندان زنده نماند که استقلال کشور پاکستان را در سال ۱۹۴۷ ببیند، اما به‌عنوان پدر معنوی پاکستان از احترام فراوانی برخوردار است و هر سال در روز تولد او که به «یوم اقبال» معروف است، جشن‌ها و آیین‌هایی ویژه برگزار می‌شود. عشق و علاقه‌ی وافر اقبال به سرزمین، تمدن و فرهنگ افغانستان در تمامی آثار و سروده‌های وی هویداست، تا بدان‌جا که کابل را قلب آسیا گفت.

دوبیتی‌ها

سحر در شاخسار بوستانی
چه خوش می‌گفت مرغ نغمه‌خوانی
برآور هرچه اندر سینه داری
سرودی، نغمه‌ای، آهی، فغانی
سحر می‌گفت بلبل باغبان را
در این گل جز نهال غم نگیرد
به پیری می‌رسد خار بیابان
ولی گل چون جوان گردد بمیرد

چه می‌پرسی میان سینه دل چیست؟
خرد چون سوز پیدا کرد دل شد
دل از ذوق تپش دل بود لیکن
چو یک دم از تپش افتاد گل شد

کنشت و مسجد و بت‌خانه و دیر
جز این مشت گلی پیدا نکردی!

ز بند غیر نتوان جز به دل رست
تو ای غافل! دلی پیدا نکردی.

شاید شماری اندک از علاقه‌مندان به ادبیات منظوم پارسی بدانند که کتاب «جاویدنامه» اقبال لاهوری که در اصل به زبان پارسی سروده شده، نزدیک به نیم قرن پیش از این، در سال ۱۹۵۷ میلادی، به زبان آلمانی ترجمه و در شهر مونیخ منتشر شده است. اما بی‌گمان کمتر کسی می‌داند که هرمان هسه پیشگفتاری کوتاه بر ترجمه ی آلمانی این کتاب نگاشته است. «جاویدنامه» را آنماری شیمل، اسلام‌شناس نامدار آلمانی، به دو زبان ترجمه کرد: نخست به زبان آلمانی و سپس به زبان ترکی. پیشگفتار هرمان هسه بر ترجمه آلمانی شیمل از «جاویدنامه» کوتاه، اما جذاب و جان‌نواز است و شاید تنها اظهار نظر او دربار ادبیات پارسی. البته در نگاه اول این پرسش به ذهن خطور می‌کند که آشنایی هسه با آثار و افکار اقبال از چه طریق صورت گرفته و اصولاً چه چیز هسه را به اقبال نزدیک کرده است. نخست آنکه می‌دانیم هسه به ادبیات و عرفان مشرق‌زمین آشنا بود و به آن دل‌بستگی و گرایش داشت. بی‌گمان تأثیر عرفان و حکمت شرق را در دو کتاب «سفر شرق» (Die Morgenlandfahrt) و «سیدارتا» (Siddhartha) بیش از دیگر آثارش می‌توان دید. افزون بر این هسه با فیلسوف آلمانی «رودلف پانویس» (Rudolf Pannwitz) که از طریق نوشته‌های شیمل با آثار و افکار اقبال آشنا شده بود، دوستی و مکاتبه داشت. از سوی دیگر شیمل، در سال ۱۹۵۱ میلادی، با این فیلسوف آلمانی در سمپوزیوم‌هایی که به‌همت کارل گوستاو یونگ در «آسکونا» سوئیس برگزار می‌شد طرح دوستی ریخته بود و با او نام‌گذاری داشت. پانویس پس از مطالعه اولین تحقیق شیمل درباره اقبال، بزرگترین ستایشگر این متفکر و شاعر مسلمان شده بود.

حال آنماری شیمل که از دل‌بستگی هرمان هسه به ادبیات عرفانی شرق آگاه بود، پس از اتمام ترجمه «جاویدنامه» اقبال، از طریق دوست مشترکشان پانویس، متن ترجمه کتاب «جاویدنامه» را پیش از انتشار برای هسه می‌فرستد و از او خواهش می‌کند که پیشگفتاری بر این کتاب بنویسد. ناگفته نگذارم که در آن زمان نه آنماری شیمل در شرق معروفیت چندانی داشت و نه اقبال در غرب شناخته شده بود. از این‌رو درخواست شیمل از هسه را می‌توان به حساب زیرکی این بانوی فرهیخته گذاشت که یکی از نخستین ترجمه‌های خود از ادبیات منظوم شرق را با پیشگفتار یکی از نامدارترین نویسندگان غرب و برنده جایزه نوبل آراست. به هر حال، حاصل کار متن کوتاهی است که از آن زمان تا کنون در سرآغاز تمام چاپ‌های ترجمه آلمانی کتاب «جاویدنامه» و نیز کتابی که شیمل درباره زندگی و آثار اقبال نگاشته است، دیده می‌شود و ترجمه فارسی آن را در زیر می‌خوانید.

«اقبال لاهوری [یا اگر دقیقاً کلام هسه را بکار گیریم Muhammad Iqbal Sir] به‌سه قلمرو معنوی تعلق دارد. آثار گرانسنگ او نیز از سرچشمه این سه جهان معنوی سیراب می‌شوند: قلمرو معنوی هند، جهان روحانی و دنیای اندیشه‌های مغرب‌زمین. مسلمانان برخاسته از سرزمین هند، آموخته قرآن، تعلیم‌دیده ودانتا و فرهیخته عرفان شرقی- اما سخت متأثر از پیچیدگی فلسفه غرب، و با برگسون و نیچه آشنا، ما را در عروج فزاینده‌ای به قلمرو معنوی خویش هدایت می‌کند. اقبال عارف نیست، اما تقدیس‌شده مولای روم است. نه هگل‌گراست و نه پیرو برگسون، لیکن فیلسوفی نظری است. سرچشمه توانایی فکری او اما در جای دگر نهفته است؛ در دیانت و در ایمان او. اقبال دیندار است، دینداری که خود را وقف خدا کرده است. با این همه ایمان او کوتاه‌بینانه و کودکانه نیست، سرتاسر متهورانه و مردانه است، آتشین است و پیکارگر؛ و پیکار او تنها در راه خدا نیست، بلکه مبارزه‌ای برای این جهان نیز هست. زیرا ایمان اقبال ادعای فراگیری و جامعیت دارد و بی‌هیچ تردید، خواست آزادگی و آزاداندیشی دینی را نیز در بردارد. رؤیای او بشریتی است متحد، به‌نام و در خدمت خدا.

در نگاه راهیان سفر معنوی به مشرق‌زمین، گستره دانش و فرهیختگی اقبال و شوق خیالپردازی پُرظرافت او همچون نبوغ مهم و مهین این اندیشمند توانا، جلوه‌گر نخواهد شد؛ بلکه قدرت عشق و

نیروی خلاقیت شاعرانه اوست که تحسین‌برانگیز است. مسافران این راه، او را به‌خاطر آتشی که در سینه نهان دارد و به‌خاطر جهان‌تصاویر شعرهایش گرامی خواهند داشت؛ و کتاب «جاویدنامه» او را چون «دیوان شرقی- غربی» دوست خواهند داشت.

اقبال با اندیشه‌های نو و انقلابی خود «آب در خوابگاه مورچگان» ریخت، به امید آن‌که شاید حرکت و تحولی در اقوام به خواب رفته پدید آورد. که تلاش‌هایش چندان بی‌حاصل نماند و امروز اندیشه‌های به‌جامانده از او که عمدتاً در قالب شعر پارسی گنجانده شده، عاملی است برای هر انسانی، به خصوص انسان مسلمان تا در خویشتن خویش نظاره کند و کرامت خود را چنان‌که بایسته است بازابد. در سحرگاه نهم نوامبر 1877 میلادی که بانگ مودنان سیالکوت از فراز مأذنه‌های دور و نزدیک مسلمانان خفته را به عمل خیر فرا می‌خواند، محمد اقبال لاهوری پای به هستی نهاد.

هنوز سیسالگی را پشت سر نهاده بود که آوازه‌اش تمامی شبه‌قاره را درنوردید و بعد افکار و آثارش چندان اعتبار و شهرت یافت که منتقدان و مترجمان ادبی بزرگ غرب نظیر نیکلسون و آربری که فقط منظومه‌های تراز اول زبان پارسی را ترجمه کرده اند مبادرت به ترجمه آنها کردند. گرچه طی نزدیک به هفتاد سالی که از فقدان او می‌گذرد، مقالات و کتاب‌ها و رسالات متعددی درباره وی به رشته تحریر درآمده که تعداد آنها را بالغ بر 18 هزار تخمین می‌زنند، ولی حقیقت این است که هنوز ابعاد شخصیت وی به درستی شناخته نشده است. او نیز همانند مقتدای خویش از همان زمان حیانتش «حسرت فهم درست» را می‌خورده، از همین روست که گفته است:

چون رخت خویش بر بستم از این خاک

همه گفتند با ما آشنا بود

ولیکن کس ندانست این مسافر

چه گفت و با که گفت و از کجا بود.

ظاهر قضیه این است که همه با او آشنایند، ولی کمتر کسی- حتی مدعی اقبال‌شناسی - می‌داند که او به حقیقت چه گفت، با که گفت و چه اندیشه‌ها و خواست‌هایی در سر و دل داشت. این را زمانی می‌توان دریافت که می‌بینیم غالب کسان از او به عنوان «روشنفکر دینی» نام می‌برند، بی‌آنکه بدانند او «روشنفکر و دینی» بوده است. اکثر آنان که درباره او سخن می‌گویند، چنان تصور می‌کنند که با ذهنیتشان سازگاری دارد. این ایراد بیشتر متوجه کسانی است که از او در مرتبه اول، شاعری منقبت‌گو در حد محتشم و میرانیس ساخته‌اند.

حال آن‌که اقبال شخصیتی بوده است با ابعاد مختلف. او مردی فیلسوف، عارف، شاعر، اصلاح‌گر، مربی، جامعه‌شناس، سیاستمدار، حقوقدان، قرآن پژوهش، زبان‌دان، تاریخ‌دان و اسلام‌شناس با دیدگاه‌های مترقی و انقلابی بوده است. بنابراین وقتی برترین وجه شخصیت او در شاعری و مدیحه‌سرایی مطرح می‌شود، یعنی دریا را در حد برکه‌ای دیدن، چرا چنین است؟ زیرا فهم افکار اقبال کاری خرد نیست و برای دستیابی به اعماق اندیشه‌اش باید از انوار آزاداندیشی و نوگرایی بهره جست تا بتوان از معابر خم‌اندرخمش گذشت.

بحرم و از من کم آشوبی خطاست

آن‌که در قعرم فرو آید کجاست؟

اقبال پژوهشی اگر نه به وسعت دانش و آگاهی و ذوق و شور و حال اقبال - که البته کاری است تقریباً ناممکن - ولی دست کم برای شناخت صحیح وی باید از فلسفه شرق و غرب، از فرهنگ و تمدن غرب و شرق، از فرهنگ و تاریخ و ادب شرق، از دقایق و نکات حکمی و قرآنی، از بافت‌های اجتماعی و سیاسی کشورهای اسلامی، از زیر و بم‌های تاریخ سیاسی دنیای معاصر، از تاریخ اسلام، از دانش تجربی معاصر، از جامعه‌شناسی و روانشناسی نوین دارای آگاهی لازم باشد، ولی از آنجا که جمع آمدن

همه این آگاهی‌ها در يك شخص اگر نگوییم غیرممکن، لاف‌باز بسیار دشوار است؛ بنابراین کمتر کسی است از اقبال‌شناسان که توانسته باشد او را خوب بشناسد و بشناساند.

از همین روست که فرزندش جاوید می‌نویسد: «اگر ادعا کنیم که آنچه تاکنون درباره اقبال نوشته شده در نمایاندن نظرات و افکارش توفیقی نداشته پر بی جا نگفته‌ایم... بیشتر مطالبی که درباره او به چاپ رسیده سطحی و ناچیز بوده... بی‌آن که بدانند او به واقع چه منظوری داشت...» به همین دلیل تاسف‌انگیز اکنون اقبال برای بسیاری از مردم ما ناشناخته مانده است. حقیقت را اگر بخواهیم در دنیای معاصر اسلام کمتر متفکر فرهیخته و روشنفکر و آگاهی‌را می‌یابیم که همانند او شخصیتی استوار و ایمانی راسخ بر بنیاد آگاهی‌های نوین داشته باشد. او در واقع شخصیتی است روشنفکر و دینی، نه يك روشنفکر دینی؛ زیرا ایمان را فدای روشنفکری و روشنفکری را قربانی ایمان نمی‌کند، سهم و نقش هر يك را در زندگی می‌داند و می‌داند که از هر يك به چه میزان باید در پیشبرد اهداف زندگی سود جست. او در عین حال که همیشه در ایمانش استوار بود، همه مکاتب عقیدتی و سیاسی را مورد مطالعه دقیق قرار داد. اقبال در قیمتی لفظ‌داری را برای کسب روزی به کار نگرفت، سازمان‌های دولتی انگلیس بهترین موقعیت‌های شغلی را به وی پیشنهاد کردند، ولی خدمت به دولت استعمارگر را نپذیرفت. با قناعت تمام ساخت و کرامت انسانی خود را از دست نداد.

اقبال برای انسان آرمانی خود راه‌هایی را عرضه می‌کند که پی‌سپردنشان نیاز به روحی مبارز، شکیبا، سخت‌کوش و ژرف‌بینی دارد. بنابراین آنان که به تن آسانی و امور ظاهری خو گرفته‌اند و پیرو فلسفه این نیز بگذرد هستند، میانه‌ای با روح جدی، سخت‌کوش و ستیزه جوی اقبال ندارند. بی‌جهت نیست که می‌گوید:

گرفتم این که شراب خودی بسی تلخ است

به درد خویش نگر زهر ما به درمان‌کش.

برخی نیز از سرناآگاهی اقبال را اندیشمندی متعصب می‌دانند و این بدان سبب است که تفاوت میان «تعصب» و «عصبیت» را نمی‌دانند. اقبال در تعریف این دو اصطلاح می‌گوید: «عصبیت و تعصب هر يك مقوله‌ای جدا از هم هستند، ریشه عصبیت حیاتی است، ولی ریشه تعصب نفسانی است. تعصب نوعی بیماری است که معالجه‌اش فقط به دست مریبان روحانی و تعالیم ایشان ممکن می‌شود، حال آن که عصبیت خاص زندگی است و پرورش و تربیت آن لازم و ضروری است. آیا می‌توان متفکری را که برای فعالیت و پویایی چندان اهمیت قائل است که خلاقیت یا به تعبیر او «کار نادر» را حتی اگر گناه هم باشد، ثواب می‌داند، متعصب دانست؟

گر از دست تو کار نادر آید
گناهی هم اگر باشد ثواب است.

کدام متعصب برای فکر و اندیشه چندان ارزش قائل است که گناه همراه با تعقل را به زهد و طاعت بی‌تعقل ترجیح بدهد؟ اقبال در یادداشت‌هایش می‌نویسد: «حداقل در يك مورد می‌توان گفت که گناه برتر از زهد است، زیرا در گناه عاقل، تعقل وجود دارد که زهد فاقد آن است.» راستش را بخواهیم، داورهای نادرستی که گناه در مورد اقبال صورت می‌گیرد به سبب فهم نادرست و عدم شناخت اندیشه‌های اوست.

از همین‌رو است که وصله‌های گوناگون به او بستند و نامش را گذاشتند: نقد. جمعی گفتند مردی است شاعر پیشه با عقاید خشک دینی، گروهی گفتند، سیاستمداری بوده است با تفکرات پان‌اسلامی، برخی گفتند صوفی مسلکی بوده که خلق را در عصراتم و فضا، همچون بایزید و حلاج می‌خواست، کسانی گفتند فیلسوفی است با افکاری به عاریت گرفته از متفکران پیشین و فلسفه‌ای هم که به نام خودی عرضه کرده تقلیدی است از فیخته و نیچه و دیگران. بعضی‌ها او را جیره‌خوار انگلیس دانستند، برخی او را حتی معاند پایه‌گذار مذهب جعفری معرفی کردند و نظرات خنده‌آور دیگری که خود ناقض یکدیگرند. بنابراین

می‌بینیم که چهره واقعی او زیر انبوهی از تصورات نادرست پوشیده مانده و ارزشش مثل اکثر فرزندان بزرگ جهان به درستی دانسته نشده است.

تردیدی نیست که بهترین طریق برای پی بردن به افکار و ذهنیت هر اندیشمندی، مراجعه به آثار و نوشته‌های خود اوست. بی‌جهت نیست که سهروردی در «کلمه التصوف» می‌گوید، «قرآن را چنان بخوان که گویی به خود تو نازل شده» و اقبال در کتاب «بازسازی اندیشه دینی در اسلام» این نظر را مورد تأیید قرار می‌دهد. با ژرف‌اندیشی در آثار اقبال معلوم می‌شود که «اقوام» از خود رمیده شرق اسلامی برای بازیابی هویت و اعتلای پیشین خود نیاز به تأمل در افکار و آراء وی در زمینه‌های گوناگون از جمله بازسازی اندیشه دینی، ارتباط بی‌واسطه خالق و مخلوق، دگراندیشی، رجوع به خودی خویش و پرورش آن و نوگرایی و تعامل با فرهنگ و مدنیت نوین جهانی دارند.

مجموع این نظریات که پس از وی به شدت مورد توجه نوگرایان دینی و مصلحان اجتماعی قرار گرفت و همان مفاهیم را به لفظ دیگری مطرح ساختند، موبد ذهن والایی است که به زبان و فرهنگ پارسی عشق می‌ورزید و 130 سال پیش، در دنیای اسلامی، چنان گلی دماغ پرور، روئیدن گرفت. اقبال به واقع یادآور این گفته بایزید است که «سال‌ها بگذرد و گلی چون ما در ز مهریر جهان نروید. «البته هیچ زمستانی با يك گل بهار نمی‌شود و نیاز به روئیدن گل‌های تازه‌ای در کنار آن است؛ اما این قدر هست که بتوان شمیم اش را به جان کشید. منبع مورد استفاده: زندگی نامه اقبال.

ابوالقاسم الهامی (لا هوتی)



غیرتم می کشد این گونه که پروانه دهد جان
سوزد و خوش بود الحق که چه مردانه دهد جان
ای خوش آن عاشق صادق که به میدان محبت
غرق خون گردد و در دامن جانانه دهد جان
در گه دوست بود خانه آزادی و امید
زنده آن است که در خدمت این خانه دهد جان
گر خزان حمله کند بنده آن بلبل مستم
که جدایی نکند از گل و در لانه دهد جان.

لا هوتی شاعر و مبارزی بود که بخش مهمی از زندگی پرحادثه او در تبعید گذشت. سالهای در استانبول و روزگاری در اتحاد شوروی (سابق). مرگ او هم سرانجام به سال ۱۳۳۶ شمسی در مسکو اتفاق افتاد. نام او ابوالقاسم الهامی بود و تخلص شعری اش لا هوتی، اصلش از کرمانشاه و سال ولادتش ۱۳۰۵

قمری میباشد. پدرش کشاورزی ساده اما اهل شعر و ادب و مردی آزادی خواه بود. ابوالقاسم در دامان خانواده با ادبیات و شعر و محیط ادبی آشنا گردید. بضاعت مالی پدر برای تحصیل او کفایت نمی کرد. بنابراین با کمک مالی یکی از آشنایان پدر به تهران رفت و در همان ایام که کمتر از هجده سال داشت، نخستین غزل وی با لحنی سرشار از شور و آزادی خواهی در روزنامه حبل المتین کلکته انتشار یافت و نام او بر سر زبانها انداخت.

لاهوری در انقلاب مشروطیت در صف فدائیان آزادی قرار گرفت. اندکی بعد وارد ژاندارمری شد، که در آن زمان زیر نظر سوئدیها اداره میشد. رئیس ژاندارمری قم بود که بر اثر یک سوءتفاهم میانه اش با سوئدیها به هم خورد و به جرم اقدام به خرابکاری محکوم به اعدام شد، ولی او به خاک عثمانی گریخت و چندی در آن جا با دشواری و پریشانی روزگار گذشت.

در این دوره از زندگانی، به کار بردن شعر فکاهی و طنزآمیز را به عنوان حربه ای برای مبارزات اجتماعی از میرزا علی اکبر طاهرزاده مشهور به صابر آموخت. لاهوری پس از آن که سه سال در استانبول زیست به کرمانشاه بازگشت. در دو سال آغاز جنگ جهانی اول، روزنامه بیستون را در زادگاه خود منتشر کرد. بعد از شکست قوای اروپای مرکزی دوباره به ترکیه رفت،

تا این که در آغاز سال ۱۳۴۰ ه. ق به شفاعت مخبرالسلطنه فرمانفرمای تبریز به ایران بازگشت و با همان درجه سابق وارد ژاندارمری آذربایجان شد. لاهوری در راس ژاندارمری تبریز رشادتها از خود نشان داد و با کمک انقلابیون تبریز را گرفت، اما پس از شکست عملیات آنها، ناگزیز به شوروی گریخت و تا پایان عمر خود در تاجکستان در سمتهای آموزگاری دبستان، عضویت در حزب کمونیست، ریاست آکادمی علوم تاجکستان و وزارت معارف به سر برد تا این که سرانجام به سال ۱۳۳۶ شمسی در مسکو در گذشت. نخستین اشعار لاهوری در روزنامه مشهور آن عصر حبل المتین و ایران نو به چاپ رسید، اما اشعار سالهای آخر عمرش در روزنامه آواز تاجیک طبع و منتشر می شد.

دیوان لاهوری مجموعه ای است از قطعه و غزل و مقداری تنصیف و ترانه، که عموماً با زبانی ساده و روان سروده شده است. زبان شعرهای اجتماعی او اغلب حماسی و خشن و فاقد تصویرهای شعری است. از نظر مسلکی بر روی هم او را باید شاعری مادی و معتقد به نارکسیسم قلمداد کرد که شعر خود را سلاحی میدانست برای تحقق آرمانهای طبقه کارگر.

شعر لاهوری از نظر ساخت و قالب یکسره از نوآوریهای شبه نیمایی خالی نیست. برای مثال شعر سنگر خونین او که ترجمه یکی از شعرهای ویکتور هوگوست. به صورت شکسته در سال ۱۳۰۲ شمسی در مسکو سروده است.

شعری ازین مرد بزرگ:

ترسم آزاد نسازد ز قفس، صیادم
آنقدر تا که ره باغ رود از یادم
بس که ماندم به قفس، رنگ گل از یادم رفت
گر چه با عشق وی از مادر گیتی زادم
آتش از آه به کاشانه صیاد زدم
گر از این بند اسارت نکند آزادم
سوز شیرین و شکر خنده دلداری نیست
ورنه من در هنر استاد تر از فرهادم
ز اولین نکته که تفسیر نمودم از عشق
کرد اقرار به استادی من استادم
گرچه باشد غم عالم به دلم لاهوری
هیچ کس در غم من نیست، از آن دلشادم.

آثار:
 (۱۹۴۷) Ḥ ʃUṭʃŸ
 (۱۹۲۳) Σῖβη fκθ k
 (۱۹۳۵) † ΗῤῥΥῦ
 (۶۳-۱۹۶۰) ΗῤῥΥῦΤΑῖς

ترجمه:

سرود انترناسیونال که به اکثر زبان‌های دنیا ترجمه شده است اولین بار توسط لاهوتی به فارسی ترجمه شد.

برخیز، ای داغ لعنت‌خورده، دنیای فقر و بندگی!
 جوشیده خاطر ما را برده به جنگ مرگ و زندگی.
 باید از ریشه براندازیم کهنه جهان جور و بند،
 آنگه نوین جهانی سازیم، هیچ‌بودگان هر چیز گردند.
 روز قطعی جدال است، آخرین رزم ما.
 انترناسیونال است نجات انسان‌ها.

باباجان غفوروف



چهره باباجان غفوروف (1908 تا 1977) نویسنده بزرگ تاجیک. در پشتش نسک بزرگش است: «تاجیکان در تاریخ». این کتاب هره برگ آن ویژه بررسی پایداری مردم فرارود در برابر تازیان آن هم پس از شکست فرمانروایی ساسانی است. این بخش چنین آغاز شده: گرفتن فرارود از همان آغاز در برنامه کار تازیان بود! وی نشان داده که مردم فرارود به زور زیر بار دین تازیان رفته اند. از آن فرخنده روزی که پهلوان جهان- پور سام- دلباخته و شیدای ماهروی دلربای کابلستان شد؛ پیوند و یگانگی میان سرزمین‌های گوناگون ایرانی را به مردمان این پهنه پهناور آموخت. این پیوستگی باشکوه چندین هزار ساله، با چیرگی دودمان صفوی که راه نفوذ استعمارگران سلطه‌جوی اروپایی و تجزیه ایران را گشوده بودند، از هم گسست و در دوره استیلا و تسلط همه جانبه سلسله قاجار و با از دست دادن شهر ارجمند و گرامی «هرات» به آخرین مرحله گسستگی و پی همانگونه که از تاریخ پیشگفتار کتاب بر می‌آید، برگردان فارسی این کتاب در سال 1375 به پایان رسیده و در همان سال به ناشری سپرده شده بود. اما رویدادهای گوناگون، مشکلات ناشر پیشین و نیز مهمانی درازمدت کتاب در اداره فحیمه سانسور، موجب شد تا روند چاپ و نشر این کتاب، ده سال تمام به درازا بینجامد.

در این کتاب استاد غفوروف به تاریخ فرهنگ و تمدن تاجیکان پرداخته است؛ تاریخی که به تمامی با ایران و افغانستان امروزی و همگی سرزمین‌های آریایی در پیوند است و هیچ نقطه منفصلی در میان آنان وجود ندارد.

در فصل‌های ششگانه این کتاب، آثار بازمانده از دوران پارینه‌سنگی، میان‌سنگی، نوسنگی و توصیف جمعیتی آنها، دوران مس و مفرغ و ساختار جمعیتی و نواحی استقرار آن، آریاییان و کوچش‌ها و ترکیب‌های قومیتی آنان، مردمان و مدنیت عصر آهن، پیدایش «اوستا» و تشکیل دولت‌ها، و همچنین پیدایی زرتشت و دین و جهان‌بینی او در ایزدکده هندی- ایرانی، بررسی می‌شوند.

مؤلف دانشمند کتاب، آکادمیسین «باباجان غفورویچ غفوروف» (تولد 1288 در روستای اسفسار خجند- درگذشت 1356 در شهر دوشنبه) تاریخ‌دان و شرق‌شناس نام‌آور تاجیک است که بجز تألیف بیش از سیصد اثر و مقاله علمی و عامی، سال‌ها عضو فرهنگستان علوم تاجیکستان، عضو وابسته فرهنگستان علوم اتحاد شوروی، دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست تاجیکستان، و به مدت سی سال سردار (رئیس) انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم سراسر اتحاد شوروی بوده است. این پژوهشگاه توانست در مدت راهبری و سرپرستی غفوروف، هزاران عنوان کتاب پژوهشی در زمینه تمدن و تاریخ خاور زمین، و فرهنگ و ادبیات سرزمین‌های ایرانی تألیف و نشر نماید که تهیه و انتشار متن علمی و انتقادی شاهنامه فردوسی (معروف به شاهنامه چاپ مسکو)، نمونه‌ای از چنین کوشش‌های بزرگ و گرانقدر است.

نویسنده به پاس یک عمر پژوهش و خدمت علمی، مدال‌های متعدد دریافت و بسیاری از آکادمی‌ها، تالارها و خیابان‌ها در تاجیکستان به نام او نامبر گردیده و تندیس او را در آنجا بر پای ساخته‌اند. باباجان غفوروف با اینکه دارای بلندترین سمت سیاسی در جمهوری بود اما همواره بیشترین اهمیت را برای کوشش‌ها و دستاوردهای فرهنگی، و بیداری و همبستگی ملی قائل بوده است.

عماد خراسانی



عمادالدین حسنی برقی، معروف به عماد خراسانی شاعر مشهور خراسان در سال ۱۳۰۰ و در مشهد به دنیا آمد و از دوازده سالگی سرودن شعر را آغاز کرد، در جوانی «شاهین» تخلص می‌کرد. سپس تخلص «عماد» را برگزید. او زندگی سراسر عاشقانه‌ی داشت و همین عشق و شوریدگی غزل‌های او را بر سر زبانها انداخت.

عماد یک بار در زندگی‌اش ازدواج کرد اما همسرش هشت ماه بعد درگذشت. او تا آخر عمرش تنها زندگی کرد. «مهدی اخوان ثالث» که یکی از دوستان صمیمی عماد بود در مقدمه‌ی بر کتاب «ورقی چند از دیوان عماد» شرح حال و زندگی کاملی از عماد را نوشته است که این کتاب تاکنون بارها با همان مقدمه تجدید چاپ شده است.

پرویز خائفی یکی از غزلسرایان معاصر، عماد خراسانی را یکی از معتبرترین چهره‌های غزل معاصر دانسته و گفت: در دوره‌هایی که غزل در ادبیات ما شرایط خاصی داشت و به سکون و سرگردانی رسیده بود، «محمد حسین شهریار»، «حسن رهی معیری» و «عماد خراسانی» هر کدام با زبان و بیان خاص خودشان در پی غزل اصیل و سنتی رفتند. در ضمن اینکه عماد با حفظ ساختار و استحکام شعر کهن، حالاتی را ارایه میدهد که قابل توجه است و درد جامعه امروز را می‌شناسد.

خائفی درباره زندگی و شعر عماد گفت: نکته مهم در غزل عماد، تجلی دردها، ناراحتیها و سرخوردگیهایی است که او در زندگیش با آنها روبرو بوده است. او اصالت غزل را حفظ میکرد و هیچ وقت از روی تفرنن غزل نگفته است، بلکه مفهوم غزل یعنی عشق و دوست داشتن را شناخته و به کار میبرد. خائفی کار عماد را بالاتر از شهریار دانست و گفت: شهریار تراش خاص زبان فارسی را گاهی اوقات رعایت نمیکرد، ولی زبان عماد شفاف و تراش داده شده است.

حسین منزوی نیز غزل عماد را غزلی بینابین دانسته و گفت: غزل عماد ضمن اینکه به ارزشهای کلاسیک پایبند است، از برخی فضاها و اصولهای تازه هم خالی نیست. غزل عماد عاشقانه است و کمتر از مضامین فلسفی و اجتماعی استفاده کرده است. منزوی گفت: غزل عماد، غزل و تغزل و حدیث نفس است. البته طبیعی است که در سن و سال پیری مانند همه به شکایت از دنیا و مسائل آن بپردازد، اما غزل او مانند غزل سایه و یا نیستانی نیست که علاوه بر طرح مضامین شخصی و عاطفی، به مشکلات اجتماعی و مسائل زمانه نیز بپردازد. عماد خراسانی شاعر معاصر صبح سه شنبه 28 بهمن پس از یک دوره بیماری در 82 سالگی درگذشت.

نمونه‌ای از غزل‌های عماد خراسانی - غزلسرا و تصنیف‌سرای معاصر:
ما سوختگان، مسجد و میخانه یکیست

حرم و دیر یکی، سبحة و پیمانہ یکی است
اینهمه جنگ و جدل حاصل کویته‌نظریست
گر نظر پاک کنی، کعبه و بتخانه یکیست
هر کسی قصه شوقش به زبانی گوید
چون نکو می‌نگرم، حاصل افسانه یکیست
اینهمه قصه ز سودای گرفتارانست
ورنه از روز ازل، دام یکی، دانه یکیست
ره هرکس به فسونی زده آن شوخ ار نه
گریه نیمه شب و خنده مستانه یکیست
گر زمن پرسى از آن لطف که من می‌دانم
آشنا بر در این خانه و بیگانه یکیست
هیچ غم نیست که نسبت به جنونم دادند
بهر این يك دو نفس، عاقل و فرزانه یکیست
عشق آتش بود و خانه خرابی دارد
پیش آتش، دل شمع و پر پروانه یکیست
گر به سرحد جنونت ببر عشق عماد
بی‌وفایی و وفاداری جانانه یکیست.

صدرالدین عینی



صدرالدین عینی (۱۹۵۴-۱۸۷۸) نامورترین چهره و در واقع بنیان گذار ادبیات و فرهنگ تاجیکستان از کسانی است که میان ادبیات پیش و پس از انقلاب اکتبر پیوند ایجاد کرده است. به دلیل اهمیتش در تاریخ و فرهنگ تاجیک او را به نام «استاد» یا «پدر» ملت تاجیک میشناسند. وی نیمی از عمر را در عصر تحجر امیرسالاری بخارا پشت سر گذاشت و در نیمه دو حیات خود برای رهایی از عقب ماندگی فرهنگی و اقتصادی تلاشهای بسیاری از خود نشان داد.

عینی در ولایت بخارا دیده به جهان گشود. پدرش کشاورزی جزء بود که گاهی به صنعتگری نیز میپرداخت، در عین حال در ادبیات و نویسندگی هم چیره دست بود. صدرالدین در یازده سالگی پدر خود را از داد، و هنگام تحصیل در مدارس بخارا، زندگی سختی را پشت سر گذاشت.

او خواندن و سرودن شعر را وجهه همت قرار داد و عینی تخلص خود برگزید. مطالعه نوادر الوقایع احمد دانش، در روحیه وی تحولی شگرف پدید آورد و باورهای پیشین او را متلاشی کرد. با خواندن روزنامه حبل المتین و چهره نما نگرش او نسبت به حکومت و ارکان سیاسی آن زمان به کلی تغییر یافت. عینی بمانند بسیاری از روشنفکران آن روزگار به «تجددگرایان» پیوست و حمایت خود را از گسترش تعلیمات اعلام داشت. در سال ۱۹۱۶ امیر بخارا وی را به سمت مدرس مدرسه «خیابان بخارا» برگزید و گمان میکرد با این کار میتواند او را از فعالیت فرهنگی و سیاسی باز دارد. عینی به بهانه کسالت مزاج از قبول این شغل سرباز زد و از بخارا بیرون رفت. در سال ۱۹۱۷ دستگیر شد و در محکمه امیر بدون محاکمه شکنجه شد و تا حد مرگ ضربات شلاق را تحمل کرد؛ تا این که به کمک سربازان روس، «نجات یافت». در سال ۱۹۱۸ به سمرقند رفت و برای سقوط حکومت ارتجاعی امیر بخارا کوشید و در مسیر تاسیس دولتی دموکراتیک از هیچ کوششی فرو گذار نکرد.

عینی در سال ۱۹۱۸ مرثیه ای در سوگ برادر مقتول خود سرود که از مهمترین اشعار تاجیک به شمار می آید، وی در انتهای این مرثیه سقوط رژیم حاکم را پیشگویی کرده است. عینی در فاصله ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۴ با مطبوعات همکاری داشت. در حدود سال ۱۹۲۰ اثر منثور خود، جلادان بخارا را نوشت که برای نخستین بار در سال ۱۹۲۲ در مجله انقلاب به زبان اوزبکی و سالها بعد یعنی در سال ۱۹۳۵ به تاجیکی منتشر شد. تاثیر داستانهای کهن مانند طوطی نامه و چهار درویش در نثر و شیوه محاوره این کتاب، که در قالب گفتگو میان جلادان امیر بخارا انجام یافته، آشکار است. عینی در مقالات خود دعاوی برخی از ترکان شوونیست را، که وجود تاجیکستان را به رسمیت نمی شناختند، مورد انتقاد قرار داده است. او در کتاب مهم خود نمونه ادبیات تاجیک (۱۹۲۶) اثبات می کند که تاجیکان صاحب فرهنگی غنی و ادبیاتی کهن هستند، اما هرگز به تعصبات تاجیکی گرفتار نیامد، و

در عوض بر نظریه « دوستی میان اقوام تاجیک و اوزبک » پای می فشرد. عینی پس از نوشتن کتاب آینه سرگذشت تاجیک کم بغل، که در آن از زندگی مردم ساده تاجیک و تحولات دهه ۱۹۲۰ سخن می راند، داستان غلامان (۱۹۳۴) (را نوشت که در نویسندگی او مرحله ای کمالی به شمار می رود.

همزمان با سالهای جنگ جهانی دوم، در مطبوعات قلم می زد و شعر می سرود؛ که از آن میان « قصیده جنگ و صفر » و « مارش انتقام » او شهرت یافته است. عینی در کار زندگینامه نویسی هم اهتمام داشت. زندگینامه های مکتب کهنه (۱۹۳۶) و مختصر ترجمه حال خودم (۱۹۴۰) روزگاری کودکی و زندگی در روستاها را تصویر می کند. کتاب پر حجم و پر آوازه یادداشتها (۱۹۵۰ تا ۱۹۵۴) که آخرین فعالیت ادبی او به شمار میرود، برگزیده نکتة ها و گوشه هایی از مراحل مختلف زندگی او و حیات اجتماعی تاجیکان در روزگار نویسند و از زمره شاهکارهای نویسندگی تاجیکی است. این کتاب مهم و خطیر از آثار نویسندگان پیشین زبان فارسی مانند چهار مقاله عروضی، گلستان سعدی، بدایع الوقایع و اصفی، و نوادر الوقایع احمد دانش تاثیر پذیرفته است. این اثر بحق گنجینه ای است از زبان و فرهنگ مردم تاجیک که در آن ضرب المثلهای، حکایتهای، تعبیرات و گفته های عامیانه جابجا درج گردیده و بر شیرینی زبان و حسن تاثیر آن افزوده است. تا کنون به چندین زبان و از آن جمله فرانسوی ترجمه شده است.

از او چند داستان کوتاه، اشعار و حکایتهای و تمثیلهای کوتاه در نشریات تاجیکی و اوزبکی چاپ رسیده است. عینی که از تاریخ و فرهنگ تاجیکی و دانشهای زمانه آگاه بود، خود را پیرو گورکی و علاقه مند به شیوه او معرفی می کرد، با این حال چندین ویژه نوشت درباره دانشمندان و ادیبان پیشین از قبیل فردوسی، ابوعلی سینا، رودکی، سعدی، امیر علیشیر نوایی، بیدل و واصفی از خود به یادگار گذاشت، مخصوصا سلسله مقالاتی در باب تاثیر بیدل و بیدل گرایی در ادبیات تاجیکی به رشته تحریر در آورد. او دوستدار بزرگ موسیقی و دلیسته گونه های سنتی آن بود و در باب این هنر چندین رساله آموزشی نوشت. در توصیف مناظر و چشم اندازها چهره و هیات و خلیقات قهرمانان آثار خود چیره دست بود، از این حیث کارهای وی را به آثار بالزاک مانند کرده اند، که انگلس درباره آن می گفت: « از رهگذر آن آثار فرانسه را شناخته است. »

عینی تقریبا استاد و راهنمای همه ادیبان تاجیک و بسیاری از ادبای اوزبک در دوران پس از انقلاب بود، به طوری که او را نه تنها از خلال آثار خودش، که از طریق آثار دیگر ادیبان تاجیک و اوزبک نیز میتوان باز شناخت.

برای آشنایی با سبک نویسندگی عینی که نمونه نثر تاجیکی نیز هست، قطه ای از کتاب یادداشتها را در اینجا می آوریم:

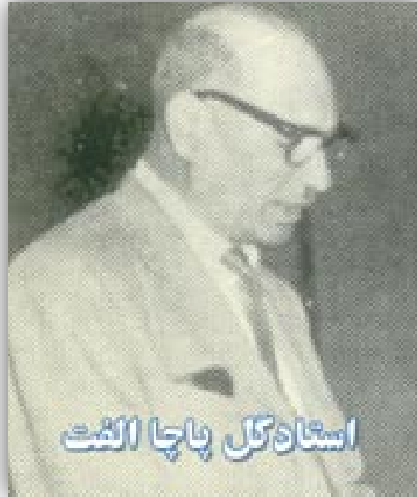
آرزو می کردم که کاری شده همه یان غم و کلفتها- هر چند یک چند دقیقه هم باشد- از یادم برآید، من اندکی روی آسایش را ببینم و با خواهش این آرزو، بیت زیرین یک غزل بیدل را - که پدرم در اینگونه موارد بسیار می خواند- به یاد آوردم و با آواز پست حزین زمزمه کردن گرفتم:

ای فراموشی کجایی، تا به فریادم رسی
باز اندوه دل غم پروم آمد به یاد.

در این وقت، سرود جفترانان شنیده شده مرا به خود مشغول کرد. جفترانان ریان غمجدوان عاده در شبهای تابستان در ساعت ده شب، گاو بسته، کار سر می کردند و زمین را پیش از برآمدن آفتاب دندان و ماله کرده نمش را تماما در خودش نگاه می داشتند و از خشکاندن پرتو آفتاب ایمن می کردند. در شبهای دراز تیرماه باشد بعد از نیمه شب کار سرکرده پیش از طلوع آفتاب کارشان را تمام می نمودند. در این گونه وقتها یگانه تسلی بخش آن جفترانان- که با مجبوریت زندگی خواب شیرین را ترک کرده در شب تار کار می کردند- سرودخوانی بود.

بیشترین دهقانان ریانهای غجدان و وابکند سرودخوان و شش مقام دان بودند. آنها با وجود بی سوادى شش مقام از غزلهای کلاسیکی از پدر و باباهاشان دهن به دهن آموخته بودند. مرگ او در پانزده ام جولای ۱۹۵۴، فرا رسید.

استاد الفت



اروآباد گل پاچا الفت د پښتو ژبې لوی شاعر او پیاوړی لیکوال، د خدای بخښلی میر سید پاچا خوی دی، چه په ۱۲۸۸ هجری ش. کال، دافغانستان د لغمان ولایت د قرغیو ولسوالی د عزیز خان په کڅ کې زیږېدلی دی. ارواښاد گل پاچا الفت د پښتو ژبې لوی شاعر او پیاوړی لیکوال، د خدای بخښلی میر سید پاچا خوی دی، چه په ۱۲۸۸ هجری ش. کال، دافغانستان د لغمان ولایت د قرغیو ولسوالی د عزیز خان په کڅ کې زیږېدلی دی. خدای بخښلی الفت صاحب د هغه وخت د تعلیمی رسم سره سم د دینی او عربی علومو موجه تعلیم د جومات نه پیل کړ، او د هغه خاصی ذکاوت او استعداد له برکته چه خدای (ج) ورکړی ؤ، په ډیر لږ وخت کې د صرف او نحو، فقه، منطق، فلسفه، حدیث او تفسیر کتابونه د هغه وخت له مشهورو استادانو څخه وویلي. ددینی متداوله علومو د پای ته رسولو او شخصی مطالعونه وروسته، الفت صاحب په ۱۳۱۴ هجری ش. کال کې د انیس د ملی ورځپاڼې په دفتر کې د کاتب په حیث مقرر شو او تقریباً ۳۴ کاله د دولت د رسمی مامور او د شورا د وکیل په توگه په خدمت بوخت ؤ. د الفت صاحب وروستی رسمی ماموریت د ډاکټر محمد یوسف په کابینه کې په کال ۱۳۴۳ هجری ش. د قیائلو مستقل ریاست ؤ. الفت صاحب د رسمی ماموریت په څنگ کې د کابل په پوهنتون کې د پښتو ژبې استاد هم ؤ.

په کال ۱۳۲۸ هجری ش. د شورا په اوومه دوره کې، الفت صاحب د ننگرهار د خلکو لخوا د وکیل په حیث انتخاب او په شورا کې د دویم معین په توگه و ټاکل شو. په کال ۱۳۳۱ د شورا په اتمه دوره کې الفت صاحب د لغمان د قرغیو ولسوالی د خلکو لخوا وکیل انتخاب شو. د شورا په دولسمه دوره کې بیا د ننگرهار د وکیل په حیث انتخاب شو. د ۱۳۳۴ هجری ش. کال په لویه جرگه کې هم، مرحوم الفت صاحب د ننگرهار د خلکو وکیل ؤ.

الفت صاحب نه یواځې د خاص ذکاوت او استعداد خاوند ؤ، بلکه دلیکوالی د خاص قدرت او شعری روانی قریحې څښتن هم ؤ. الفت صاحب په رسمی ماموریت سربیره، دینی، اجتماعی، سیاسی، او انتقادی شعرونه او مضامین ولیکل او کتابونه او علمی رسالی تالیف کړ، چه ځینې تا لیفات یې مطبوعاتی جوائز هم گټلی. دی.

دا د پښتو ژبې شاعر او لیکوال په درې ژبه هم شعرونه او مضامین لیکلي چې له بده مرغه ددوی درې اشعار اوس په لاس کېښي ندي. د ارواښاد الفت صاحب تالیفات د نظم، نثر او ترجمې پنځویشتم کتابونو ته رسیری، چې ځینې کتابونه یې تر اوسه ندي چاپ شوي. د استاد الفت آثار په خواشینی سره تر اوسه په بهرنیو ژبو هم ترجمه شوي ندي.

الفت صاحب یو متواضع، حلیم، خاموش او لږ ویونکی سړی ؤ. بې ضرورته خبرې یې نه کولې او تل به یې د بل خبرو ته غوږ ایښود، ډیره ظریفه طبع یې لرله او په ټوکو کېښي یې هم ادبی نکات پراته ؤ. د مرحوم الفت صاحب په شخصیت، شاعرۍ او لیکوالۍ، د دوی دوستانو، شاعرانو او لیکوالو ډیر په زړه پورې مطالب لیکلي دي، اما د الفت صاحب د معرفي او پیژندلو لپاره ښه او یواځیني وسیله د دوی خپل آثار دي.

الفت صاحب په لیکوالۍ او شاعرۍ کېښي د یو خاص سبک خلاق ؤ. دده دنثرونو او شعرونو لوی خصوصیت سادگی او روانی ده، چې دا خاصیت ددوی لیکني او اشعار د نورو شاعرانو او لیکوالو د شعر او نثر نه بیلوی. دالفت شعرونه او نثرونه فصاحت او بلاغت لري او خاص او عام بې تکلیفه په مطلب پوهیری او هر څوک د خپل ذوق په اندازه خوند ورنه اخلي. الفت په خپل ساده او روان شعرونو او نثرونو، لوستونکی د ژوند هغو حقایقو ته متوجه کوي، کوم چې دمخه تر دې څوک ورته ندي متوجه شوي.

د ارواښاد الفت شخصیت اود ژوند طریقه د هغوی د پوهې او علمیت ښکارندوی ؤ. په ظاهر او باطن کېښي یې فرق نه ؤ. الفت صاحب د عمل سړی او د انسانی او اسلامی اخلاقو نمونه او مثال ؤ. د مرحوم الفت صاحب دشعرونو اولیکنو زیاته برخه، اجتماعی او سیاسی انتقادونه او د ټولني د نیمگرتیاوود سمون په لور دعوت دي. د مسکینانو، بیوزلو او یتیمانو سره همدردی هم د الفت صاحب په شعرونو کېښي ډیر زیات دي. اسلامی جهاد د الفت صاحب په لیکنو کې لوی ځای لري او دینی او مذهبی اشعار یې په قرآن او نبوی احادیثو متکی دي.

ارواښاد الفت د رسمی ماموریت، شاعرۍ او لیکوالۍ تر څنګ په سیاست کېښي هم فعال ؤ. په کال ۱۳۳۰ هجری ش. کېښي د ولس ملي جریده تاسیس او د ۱۳۳۲ کال تر پایه ددغه جریدې د امتیاز خاوند ؤ.

د ولس ملي جریده د لوستونکو د شمیر له مخې د هغه وخت د ډیرو لویو آزادو ملي جرایدو څخه گڼل کیده. الفت صاحب دخپل خدمت په وخت کېښي د خوشحال خان ادبی جائزه او د ابوعلی سینا علمی جائزه لاس ته راوړی او دمعارف دویمه او د ستوری دریمه درجه ښاننونو او ددویمې تقدیر نامې په اخستلو هم بریالی شویدی. د الفت صاحب ډیر وخت په مطالعه او لیکلو تیریده. الفت د خپل ژوند په آخرو وختونوکېښي (د محمد داؤد خان د جمهوریت په وخت کېښي) د افغانستان د سیاسی او اجتماعی وضعې نه ډیر زیات کړیده او د هغه وخت د نا مناسبې وضعې د اصلاح د پاره ډیر کوشښونه وکړ، اما سردار محمد داؤد خان چې د پرچمیانو او کمونستانو لخوا محاصره شوی ؤ، سره له پخوانی پیژندني او احترام، چې الفت صاحب ته یې لرله، نه یې الفت صاحب ته د لیدلو وخت ورکړ او نه یې د الفت صاحب لیک ته (چې د هغه وخت د نا مناسبې وضعې او دهغه د خطرانو په برخه لیکل شوی ؤ)، توجه وکړ.

الفت د خپل عمر آخر وختونه د عزیز خان په کڅ کېښي چې دده د زیږیدلو ځای دی تیرول، تر څو چې د ۱۳۵۶ کال د لیندۍ د میاشتې په ۲۸ نیټه د زړه د حملې په اثر د ۶۷ کلنۍ په عمر وفات شو، او ددوی په پلرنۍ هدیره کېښي چې د کابل جلال آباد د سړک په څنګ پروت دی خښ شو..

میر غلام محمد غبار



حافظه تاریخ هیچگاه هی اعمال و کردار انسانها را فراموش نخواهد کرد. کارنامه های خوب و خراب، زشت و زیبا آنها را همیشه در قلب خویش محفوظ نگه میداریم. یکی از مبارزان ترقی و تعالی و دمکراسی و مشروطه خواه کشور ما مرحوم میر غلام محمد غبار است وی فرزند میر محبوب خان فرملی کابلی است که در سال 1276 ش مطابق 1897 عیسوی در یکی از نواحی شهر کابل دیده به دنیا گشود. تحصیلات ابتدایی را در داخل خانواده خود که همه اهل علم و دانش و سواد بودند فرا گرفت و در اواخر زمامداری امیر حبیب الله خان شامل نهضت مشروطه خواهان دوم گردید. وی شخص فعال و پرتوان متجسس بود که به اثر سعی و تلاش و مطالعات پیگیری خویش در مسایل فلسفه، تاریخ و علوم اجتماعی و سایر علوم و بالاخره نویسنده توانا و مورخ مشهور بار آمد. که در زمینه کتب و رسایل مقالات زیادی را برای خدمتگذاری مردمش به ارمغان آورد. بعد از آنکه استقلال سیاسی افغانستان تحت زعامت امیر امان الله خان و فداکاری مردم شجاع افغانستان از انگلیسها حاصل گردید نورین و روشنفکران افغان که به پلانهای تجدید پسندانه و ترقی خواهانه ایر اما الله خان آگاهی داشتند برای ترقی و تعالی کشور و پیش برد اهداف ترقی خواهانه وی با امیر اما الله خان همدست و همکار شدند.

از جمله میر غلام محمد غبار ابتدا بحیث مدیر مسوول جریده "ستاره افغان" از زمستان 1298 الی تابستان 1299 "1919 م - ۱۹۲۰ م" ریس یکی از شعبات وزارت امنیه عمومی از 1299 الی 1300 عضویات تنظیمیه ولایت هرات 1300 نماینده تجاری افغانستان در نمایندگانه مسکو 1303 کاتب وزارت مختاری افغانستان در پاریس و در سال 1305 مدیر گمرکات ولایت قطغن و بدخشان در سال 1306 وکیل انتخابی شهریان کابل در لویه جرگه پغمان در سال 1307 و شادروان غبار در دوره زمامداری نادر شاه مشغول وظایف ذیل بودند: سرکاتب وزارت مختاری افغانستان در "برلین" در سال 1309 عضویت انجمن ادبی کابل و در سال 1310 - 1311 از سال 1312 - 1314 محبوس سیاسی و در سال 1314 الی 1321 تبعید سیاسی به ولایت فراه و قندهار و در سال 1322 عضو انجمن تاریخ افغانستان و از 1328 - 1330 نماینده منتخب شهریان کابل در دوره هفتم شورای ملی از سال 1331 - 1335 زندانی سیاسی از سال 1335 - 1365 مدت تقریباً بیست سال مرحوم غبار با وجودیکه زمامداران وقت از وی تقاضای همکاری بدولت و حکومت را نمودند اما شادروان غبار بنا بر تعهدی که در برابر مردم.

منافع ملی کشور داشتند با قبول خطر مرگ زندان تبعید و نظر بند این تقاضاها را رد کردند و مردانه با عزم راسخ و آهنین در صف مردم خویش قرار گرفتند. شادروان غبار از محدود کسانی روشنفکران و مبارزان آرمان مردم است که زجر و ستم نه تنها متوجه حال خودشان بلکه اعضای فامیل، اقارب و ابستگان شان نیز بوده که یکی از جانگدازترین این زجر و ستمها تبعید خود و فامیل شان در ولایت فراه و قندهار بود در آنجا با بی نان شبی دواهی بی پولی بیکاری و اقسام مشکلات و زندگی غیر مدنی ساختند و مهم ترین ستم در حق اطفال شان یعنی اجازه ندادن آنان به مدارس و مکاتب بود اما فرزندان شان با سعی و تلاش خود شان در نزد مادر مهران و با سواد و پدر دانشمند شان به فراگیری و دانش آموزی و مقدماتی و ابتدایی پرداختند و تا اینکه در زمینه مساعد موفق به تحصیلات عالی شدند. چنانکه شادرون غبار در مورد شکیباهی و صبر و حوصله و همراهی خانمش در مبارزاتش و هم تحمل شادید و سختی های مادی و زندگی چنین نوشته اند:

” صالحه بیگم زن با سواد و زحمتکش، رفیق زندگی، شریک تمام ماجراهای محزون و خطرناک حیات من با شکیباهی و همت والا بوده و فرزندان نیکو پروریده و مشکلات و مشقات زیادی را تحمل کرده است...“ شادروان با تجاربتیکه از مبارزات شان داشتند دریافته بودند که مبارزات سیاسی برای تامین احقاق حق مردم بدون حزب و همکاری و تجمع سایر وطنپرستان و روشنفکران دور از امکان اسنو همان بود که در اول دموکراسی دوران حکومت شاه محمود خان دست به تشکیل حزبی بنام “حزب وطن” و جریده وطن ارگان نشراتی آن در 16 جدی 1329 زدند که در خواست تشکیل حزب و مرامنامه آن کتبا نقدیم شاه شد و موسسین حزب وطن عیارت بودند از: میر غلام محمد غبار، سرور جويا، میر محمد صدیق فرهنگ، فتح محمد خان، میزاد تور الحق هیرمند، براتعلی خان تاج و عبدالحق خان عزیز. جریده وطن ارگان نشراتی حزب وطن به صاحب امتیازی مرحوم غبار در ماه حمل 1330 به نشراتی هفته وار خویش آغاز نمود که مدیر مسول آن دز ابتدا علی محمد خان خروش و بعدن میر محمد صدیق فرهنگ بودند که حکومت انرا در زمستان 1330 مصادره و توقیف نمود. حزب وطن از نظم انطباط و دسپلین و تشکیلات و کتابخانه دفتر و اطاق کنفرانس ها بشکل امروزی بر خوردار بود. مصارف حزب از اعانه های آزاد اعضای حزب حق العضویت فروش جریده وطن و مبالغی که برای تاسیس یک مطبوعه حزبی جمع میشد تامین میگردد. اعضا و طرفداران حزب در مرکز و ولایات کشور در بین اقشار مختلف مردم کشور بویژه در بین روشنفکران روز افزون بود.

در هر حال مبارزات سیاسی حزب وطن دز ساحات مختلف طور سیستماتیک ادامه میافت و به هیچ نوع تهدید حکومت از توقف خود فروتر نمی آمد. حکومت با مشاهده این وضوح و محبوبیت حزب وطن و سایر احزاب دیگر چون حزب خلق شادروان داکتر عبدالرحمن محمودی ویش حلمیان، اتحادیه محصلین کابل و غیره شورای ملی برخوردار از شخصیت های ملی و بویژه دوره هفتم شورای ملی و فعالیت های آنان برای تحقیق دموکراسی در کشور زمامداران و حکمداران را سراسیمه ساخت. در صدد توطئه و دسیسه و تحریک اسن نهاد ها از درون توسط اعمال شان ادند و صادقانه باید اذعان کرد که اگر زمامداران و حکمداران وقت از سر اخلاص برای ترقی و انکشاف دموکراسی و شاهی مشروطه که آرمان روشنفکران و مبارزان افغان بودند و آنان با انتخاب وکلا و اشتراک شان برای بار اول در حیات سیاسی ایت و خیرت خودرا نشان داده بودند همنوای می بود و کمک میکرد این نکته از واقعیت بدور نبود که بزودی مردم به سرنوشت شان خاکم شدند و راه برای پیشبردی مرامهای بعدی دموکراسی هموار میگردد. چه مردم شایستگی و لیاقت شانرا آندوره نشان دادند که این امر با تعلم تعلیم اساسات دموکراسی رفته رفته به تجربه و پختگی میرسید و ما امروز سر دوچار چنین روز سیاه که جوانان و مبارزان ما را بار طرف لغزاند نمیشد یم.

اما چنین نشد و رژیم بسر اقتدار برای نجات و سهیم نکردن مردم به قدرت جلو مسیر و رشت این جهش را - که توسط شاه محود خان بمیان آمده بود - گرفت و حکومت داود خان را رویکار آورد که تمام

احزاب و اتحادیه ها و نشرات سراسر توقیف و از بین رفت. سران حزب یازدانی و یا نظربند شد ند! از جمله شادروان محمودی، شادروان غبار زندانی و بعداً برای مدت 20 سال نظر بند و تحت مراقبت در منزلش قرار داشتند. یعنی سردار محمد داود دوبار رژیم را از سقوط نجات دادند. شادروان غبار در هنگامیکه زیر مراقبت در منزل شان بود بمطالعه و نوشتن کتب و مقالات مصروف شد ند که هیچ یک آن اجازه نشرات نداشت. در همین وقت بود که وی بخ نوشتن بزرگترین ارمغان علمی فرهنگ دست زد که آن نوشتن و تالیف ناتب افغانستان در مسیر تاریخ بود. که جلد اول آن در سال 1346 در زمان صدارت مرحوم میوندوال که وزیر اطلاعات و کلتور اشن بینوا با عقد قرار داد تحریری بین شادروان غبار و موسسه طبع کتب در سه هزار جلد بچاپ رسید. پس از چاپ آخرین جلد در مطبعه دولتی کابل از طرف حکمداران و زمامداران وقت توقیف گردید. تا آنکه امر استرداد آن در زمان کودتای هفت ثور داده شد و در همان روز سه هزار جلد آن بفروش رسید. جلد دوم این کتاب را در سال 1999 م پسرش حشمت خلیل غبار در امریکا به نشر و چاپ رسانید. این کتاب در نوع خود بهترین کتاب تاریخ است که با نوشتن آن شادروان غبار شکل تکامل کرده تا ز یخنوسی علمی افغانستان را بوجود آورد. داکترانس و زیراطلاعات و کلتور ز مانیکه کتاب افغانستان در مسیر تاریخ توقیف شد و چهل جلد آنرا طبق قرار داد که به غبار داده بودند میخواست پس بگیرد. به غبار چنین گفت: شما قسمت زیادی عمر خود را در زندان و تبعید گاه سپری کرده اید و زنجیر و زو لانه، زندانها یا افغانستان از دست شما به فغان رسیده است، اما باز هم چنین کتابی را مینویسید؟ غبار در جواب میگوید: شما منزل مرانیده اید! بین خانه من و محبس کابل صرف یک دیوار گلی حایل است (منزل آن وقت غبار در جاده و لایت کابل در جوار محبس کابل قرار داشت) اطاقیکه من در منزل دارم کوچکتر از اطاق زندان است، پس تهدید و حبس - زندان و شکنجه اثری ندارد.

نوشتن تاریخ واقعی مردم افغانستان را وظیفه خود میدانم و راه قانونی این است تاریخ را که نوشته ام از توقیفرها کند و حکومت با وسایل که دارد میتواند بعضی از نویسندگان مستخدم خود را که در گذشته در تحریف و قایع تاریخ افغانستان امتحان داده اند موظف به نوشتن جوابیه این کتاب بسازد. غبار شخصی بود که با این تهدیدها تسلیم نمگردید. غبار آدم بود مردم دوست از رنج و غم مردم مش آگاه بود. غبار علاوه از کتاب افغانستان در مسیر تاریخ در دو جلد آثار دیگری نیز تالیف کرده اند که غمدتا قرار ذیل است:

-- افغانستان و نگاهی بتاریخ آن.

-- افغانستان در هند و ستان.

-- تاریخچه مختصر افغانستان.

-- تاریخ احمد شاه بابا.

-- رساله خراسان.

-- رساله امرای محلی افغانستان.

-- تاریخ ظهور اسلام و نفوذ عرب در افغانستان.

-- تاریخ قرون اولی.

-- افغانستان به یک نظر.

-- ادبیات دوره محمد زائی.

-- تاریخ ادبیات افغانستان...

غبار شخص مبارز، عدالتخواه، آهنین، مصمم و دانشمند بی همتا و مشروط خواه بی نزیرو بود. شادروان غبار بعد از مرگش فرزندان خود بجای گذاشت که به فرزندان خود و

صیت کرد بود: (خدمت بینوایان و همنوگان را از شما میخواهم) در قسمت دیگر و صیتش آمده است: (من به فرزندان خود میگویم، نعمت تو حید با شد، تو فیق خدمت و شفقت به بی نوایان را میخواهم، و همچنان و صیت کرده بود که بعد از مرگشان تمام کتابها یسرا بیکی از کتابخانهها بسپارند) این و صیت غبار خوشبختانه و سیله پسرانش بر آورده شده کتابهای و پرا به کتابخانه عامه سپردند. بالاخره این مرد آهنین و فرزندان را ستین مردم این سرزمین بعمر (80 سالگی) در سال (1356 ش) وفات یافته و به شهدای صالحین بخاک سپرده شد. انانالله و انانالیه را جعون. شادروان غبار علاوه از سیاست و سیاستمداری و رزم و پیکار قریحه ادبی و شعری نیز داشتند که در زیر قطعه شعر زیبای وی تقدیم میشود:

تا بسر سودای آن زلف پریشان بوده است
صبح صادق در نظر شام فریبان بوده است
هر بن مو از غم او طرح شیون میکند
این دل صد چاک ما گوهی نیستان بوده است
خون دل خوردم بیاد بعب میگون کسی
دوستی را دیده باشی دشمن جان بوده است
بهر بازی در دل شکسته ام دیگر میا
الحذر شوخ من کاین خانه ویران بوده است
رفته رفته طفل اشکم ریخت سیلاب بلا
فطره ما خانه زاد جوش طوفان بوده است
سرو سان منظور چشم یار خواهد شد غبار
گوشه گیری ها نصیب خاکساران بوده است.
وظایف در دوره امانیه:

مدیریت جریده هفته وار «ستاره افغان»: از زمستان 1298 تا تابستان 1299 (1919-1920)
(این جریده در دو صفحه با مضامین انتقادی و اصلاحی در مطبعه سنگی جبل السراج و باز در چاریکار

«ولایت پروان» چاپ و نشر میشود.)

ریاست یکی از شعب وزارت امنیه عمومی: 1299-1300 (1920-1921)

عضویت هیأت تنظیمی ولایت هرات: 1300 (1921)

معاونیت تصدی شرکت امنیه و نمایندگی تجارتی تصدی در نمایشگاه ماسکو: 1303 (1924)

کاتب وزارت مختاری افغانستان در پاریس: 1305 (1926)

مدیر گمرکات ولایت قطغن و بدخشان: 1306 (1927)

وکالت انتخابی شهریان کابل در لوی جرگه در پغمان: 1307 (1928)

در دوره حکمرانی خانواده نادرشاه:

سرکتابت وزارت مختاری افغانستان در برلین: 1309 (1930) غبار از این وظیفه استعفا کرده و به افغانستان برگشت تا در مبارزه بر ضد استبداد نادرشاه مستقیماً دخیل شود.

عضویت انجمن ادبی کابل: 1310-1311 (1931-1932)

محبوس سیاسی: 1312-1314 (1933-1935)

(از سبب تروری که در سفارتخانه دولت انگلیس در کابل از طرف یک افغان بنام محمد عظیم خان بعمل آمد و سه نفر از مربوطین سفارت کشته شدند.) تبعید سیاسی در ولایات فراه و قندهار از جهت

حادثه قیل الذکر: 1314-1321 (1935-1942)

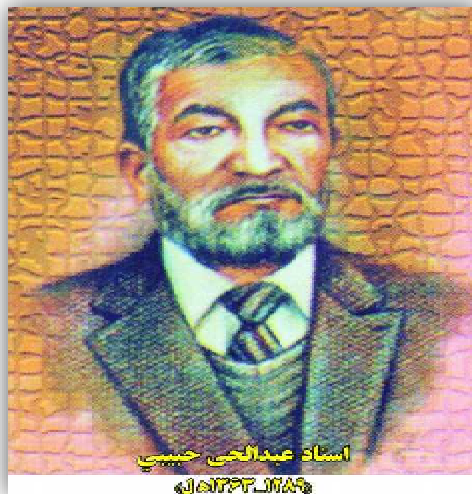
عضویت انجمن تاریخ در کابل: 1322-1327 (1943-1948)

نمایندهٔ انتخابی شهریان کابل در دورهٔ هفتم شورای ملی: 1328-1330 (1949-1951) مؤسس و منشی حزب وطن و مؤسس و صاحب امتیاز جریدهٔ وطن ارگان حزب: 1329-1330 (1951-1952) (جریدهٔ وطن که در چهار صفحه با روش انتقادی در مطبعه ملی چاپ گسترتر میشد، در سال 1330 (1951) از طرف حکومت توقیف و حزب وطن در سال 1331 (1952) از طرف حکومت ممنوع شناخته شده و بعداً در سال 1335 (1956) انحلال آن از طرف حکومت رسماً اعلام گردید.)

محبوس سیاسی: 1331-1335 (1952-1956) (بام رهبری یک مظاهرهٔ انتخاباتی با یکعه رفقای حزبی)

1335 – 1356 (1956 – 1978): مدت بیست سال دیگر غبار، مبارز آزادیخواه و وطنپرست، روزنامه نگار، نویسنده و مؤرخ، در اثر مراقبت و فشار خانوادهٔ حکمران مجبور شده بود که در منزل خویش مشغول فعالیت‌های سیاسی، مطالعه و یا تألیف باشد (غبار در همین دوره کتاب افغانستان در مسیر تاریخ را نوشت). در طول این مدت، دولت به هر وسیلهٔ که میشد از نشر جریده، مقاله و یا کتاب از طرف غبار ممانعت میکرد (حکومت در همین دوره جلد اول افغانستان در مسیر تاریخ را توقیف کرد). و همچنین از انتخاب شدن غبار در شورا در دورهٔ دوم « دموکراسی دولتی » جلوگیری کرد.

پوها ند عبدالحی حبیبی



عبدالحی حبیبی فرزند ملا عبدالحق آخوند زاده از دودمان معروف مولوی حبیب الله مشهور به محقق قندهاری است. استاد عبدالحی حبیبی روز پنجشنبه 17 ربیع الثانی 1328 قمری مطابق 1289 شمسی و می 1910 ع در محله بامیزائی شهر قندهار تولد کردید در طفولیت از شفقت و سایه پدر محروم و دروس ابتدائی را نزد علمای دینی مساجد قندهار بویژه نزد پسر کاکای عالم شان محروم مولوی عبدالواسح قندهاری که یکی از عالمان برجسته قندهار بود فرا گرفته و بعداً در سال 1299 هه ش به مکتب ابتدائی شالمار قندهار شامل شده در سال 1304 ش از آن مکتب فارغ و به عمر پانزده سالگی در یکی از مکاتب ابتدائی آن شهر بحیث معلم مقرر گردید.

استاد از مال و منال پدر بجز چند جلد کتب چیزی دیگرارث نبرد زیرا محیط فامیلی استاد علم و دانش بود و به کتاب از روزگاران قدیم انس داشتند. استاد، ادبیات و علم قرائت و علم احادیث را نزد مرحوم

مولوی ابوالوفا قندهاری که زمانی در هند جنوبی در مد رسه نظامیه دکن مقام استادی را داشت در هنگام اقامت آن استاد در قندهار فرا گرفت. استاد از همان اوان جوانی علاقه زیادی به مطالعه و فراگیری علوم مختلف داشته و همیشه جراید سراج الاخبار، حبل المتین، کاوه، ایرانشهر و سایر نشرات را مطالعه میکرد و بر غنای معنوی خویش می افزود.

استاد حبیبی در سال 1306 ش ابتدا بحیث معاون جریده طلوع افغان در قندهار و در سال 1310 ش بحیث مدیر مسئول آن جریده انتخاب و مدت 9 سال این جریده هفتگی را بزبانهای پشتو و دری به نشر می رسانیدند. در سال 1319 الی 1320 ریس اکادمی پشتو در عین زمان معاون ریاست مستقل مطبوعات و از سال 1320 الی 1323 مشاور وزارت معارف و از سال 1323 الی 1325 بحیث رئیس نخستین فاکولته ادبیات پوهنتون کابل و استاد تاریخ ادبیات پشتو و از 1325 الی 1326 رئیس اداره معارف قندهار و استاد تاریخ و وکیل التجاره افغانی در کویته بلوچستان و از سال 1327 الی 1330 نماینده منتخب مردم قندهار در دوره هفتم شورای ملی در کابل مصروف خدمات بود از سال 1330 الی 1341 در اثر اختلافات سیاسی با حکومت وقت در پاکستان سکونت داشته و در 16 سنبله 1341 دوباره به وطن مراجعت و در سال 1344 موفق به رتبه پوهاندی در پوهنتون کابل گردیدند.

در سال 1345 رئیس انجمن تاریخ افغانستان و در سال 1351 مشاور امور فرهنگی صدر اعظم در کابل بود که در هنگام مسوولیت همه امور وظایف محوله شانرا بکمال صداقت و تند وستی و بی آلايشانه انجام داده حایز افتخارات مادی و معنوی برای خویش و کشور شان گردیدند. استاد در هنگام اجرای وظایف بدریافت مدالهای درجه دوم معارف و رشتین طلائی نیز موفق گردیده بودند. اسناد عبدالحی حبیبی مرد قلم به دست ژر فنگر از هفتاد و هفت سال زندگی خویش 60 سال آنرا وقف نوشتن پژوهش و تحقیق بخاطر روشن ساختن تاریخ و ادبیات کشور و در آخرین تحلیل اعتلای غنامندی فرهنگ پر بار این خطه باستانی نمود که فرآورده های آنرا یکصد و پانزده کتب مطبوع و صد ها مقاله علمی و تحقیقی بزبانهای دری، پشتو، اردو، عربی و انگلیسی تشکیل میدهد. طبع و نشر شدن تعد ادبی شمار از آثار و آفرینش های علمی تحقیقی وی:

نظیر تاریخ افغانستان بعد از اسلام.

هنر عصر تیموریان با بر در افغانستان.

نظریه ادبیات پشتو.

نسب و زادگاه سید جمال الدین افغان.

زبان دو هزار ساله افغانستان.

روابطه ادبی هند با افغانستان.

تعلیق و تحشیه.

فضایل بلخ.

تاریخچه مختصر ادبیات پشتو به عربی.

تاریخ هنر کتاب سازی در عصر تیموریان.

تاریخچه بیداری سیاسی افغانستان.

سواد اعظم.

زین الاخبار گریزی...

حبیبی در (35) سیمینار و کنفرانسهای بین المللی و صد ها نشستهای فرهنگی و علمی در ممالک مختلف و در داخل کشور اشتراک نموده است. حبیبی با تلاشهای خستگی ناپذیر، پوهنچی ادبیات پوهنتون کابل را تا سیس و خود بحیث استاد زبان پشتو اجرای وظیفه میکرد. علاوه بر این نقش ارزنده وی در تاسیس و تکمیل موسسات عالی و تحقیقی کشور مانند انجمن پشتو توله،

انجمن تاریخ افغانستان و اکادمي علوم محسوس و مشهود است. تا اینکه حبيبي در اثر بيما ري لا علاج در شهر کابل چشم از دنيا فرو بست. روان اين مرد بزرگي قلم و دانش شاد باد. خدمات علمي و فرهنگي اش ما پيه افتخار ملت و مردم افغانستان است.

استاد احمد علي کهزاد



(استاد کهزاد و رضا شاه پادشاه ايران)

يکي از مورخان مشهور و دانشمند بزرگ کشور ما استاد احمد علي کهزاد کوهمردی بی همتای پژوهش و تحقيق و روشنگر تاريخ و فرهنگ و تمدن های خفته در زیر خاک های افغانستان می باشد. مرحوم استاد کهزاد با عشق آتشین به میهن و مردمانش و قبول زحمات خستگی ناپزیر در کاوش آثار و نگارش تاريخ کشور و شناساندن آن به جهانیان بویژه اثبات این کشور در قلب آسیا بوده خدمات شایسته و بس ارزنده علمی و تاریخی را انجام داده اند که سیمای تابناک و کارنامه های ارجناک و تاریخی آن برای دانشمندان و تاریخنگاران و پژوهشگران آشنا و فرورزنده بوده و خواهد بود. شادروان احمد علي کهزاد فرزند محمد علي خان از قوم تاجک افغانستان در هفتم ثور سال 1287 در شهر کابل دیده به جهان گشود. وی طفل ذکی کنجاو بود در سن هفت سالگی دانشهای متداوله روزگارش را با شوق و ذوق زیادی فرا گرفت تحصیلات ثانوی و عالی خود را در لیسه های شهر کابل بدرجات عالی به انجام رسانیده بودند که قریحه و استعداد نویسنده و نگارنده و نگارندگی در وجود وی بهنگام دانشجوئی آهسته آهسته جوانه زده و رشد می نمود از این استعداد وی برای بار اول ژورنالیست و طنزپرس و مبارز راستین کشور مرحوم محی الدین انیس واقف گردید. و استاد کهزاد را در این زمینه تشویق و ترغیب به نوشتن نمودند.

کهزاد در سال 1308 ش در حالیکه شاگرد مکتب بود اولین مقاله خود را زیر عنوان "وطن پرستی" بزبان فرانسوی نوشت. "موسیوکول" که مصروف و مامور تعمیر گنبد ارگ شاهی بود عملاً بحیث ترجمان فرانسوی شروع بکار نمود که از عهده آن بخوبی بدر شده و مقامات دولتی با توجه به استعداد او ش بعداً وی را در سال 1310 ش بحیث ترجمان فرانسوی "دارا لتهریری شاهی" و بدنبال آن با باستان شناسان فرانسوی که بخاطر تحقیقات از خرابه های تاریخی شهر سیستان افغانستان بکابل آمده بودند توظیف کردند.

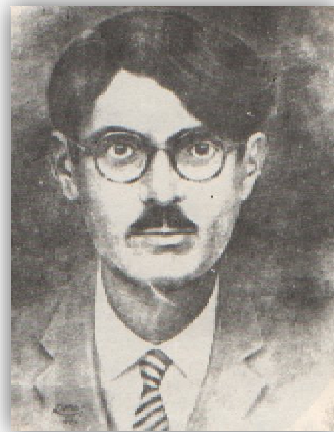
استاد کهزاد بحیث یک محقق ژرفنگر و تاریخ نویس چیره دست اولین بنیاد کانون باستان شناسی را در کشور اساس میگذارند. و برای روشن شدن و اثبات تاریخ پنجهزار ساله کشورش با قبول زحمات توان

فرسا با عدم دسترسی بوسایل فنی کاوش و پویش، آثار و بازمانده های تاریخی را از دل خاکها سیاه کشور با ابزار وسایل ناچیز در گرما و سرما و دوری از فامیل با هیات خارجی، بعضاً تنها به ولایات و دورترین نقاط کشور سفر می نمود و مانند یک فرد عادی به کاویش آثار تاریخی می پرداختند که در نتیجه ده ها و صد ها آثار گرانبهای باستانی را از دل خاک سیاه بیرون کشیدند و آفاق بینش و نگرش شانرا تا ژرفنای تاریخی کهن کشور ما میرسانیدند. حاصل و بازتاب آموزنده فرهنگی و تاریخی از این سفرهای استادی در گوشه و کنار کشور ده ها و صد ها مقالات علمی، تحقیقی و تاریخی است که بهترین مآخذ و منابع برای باستان شناسان داخلی و خارجی محسوب میگردد.

شادروان استاد کهزاد بعد از چشیدن تلخی ها و سرد مهوری های زمانه به بزرگترین کار علمی و فرهنگی دست یازیدند که عبارت است از نوشتن اثر ناب و بی بدیل آن یعنی نگارش "تاریخ افغانستان" انتشار این کتاب در دو جلد در سال 1325 ش از تلاشها و پژوهش های ماندگار و بی سابقه وی است. که توانست این کتاب برای نخستین بار سلسله منظم تاریخ کهن کشور را از باستان زمان تا ظهور دین مبین اسلام در افغانستان بصورت مفصل و پربار بازگو نماید که در تاریخ نویسی معاصر کشور این امر بی سابقه و بی نظیر بوده است. رنگ و رونق دادن به موزیم ملی، تاسیس انجمن تاریخ افغانستان، مجله آریانا، نوشتن درباره تاریخی بنام "اسکندر در آریانا" کتاب در عرف و عادات افغانها بزبان فرانسوی، افغانستان قدیم و معاصر، بزبان ایتالوی و هنر قدیم افغانستان مقاله علمی و تاریخی (فروغ فرهنگ) از نمونه های برجسته خدمات فرهنگی وی در جهت معرفی تاریخ و فرهنگ کشور میباشد.

مجموعی دستاوردها از نیم قرن بررسی، پژوهش و تحقیق استاد کهزاد بیش از (53) جلد کتاب و صد ها مقالات علمی و تاریخی است. استاد کهزاد بارها در کنفرانسهای ملی و بین المللی در داخل و خارج کشور شرکت کرده و جوایزها، نشانها و مدالهای متعددی را نصیب گردیده است. وی عضویت انجمن علمی جهانی را نیز دارا بود. سرانجام این مرد سخن و قلم به عمر (75 سالگی) در (سوم قوس سال 1365 ش) به جا و پیدانگان پیوست و روحش شاد باد.

غلام محی الدین (انیس)



مرحوم محی الدین انیس فرزندان غلام نقشبند که اصلاً از ولسوالی مقرو لایت غزنی بوده، خانواده وی به آنها م طرفداری از سردار محمد ایوب خان قهرمان جنگ تاریخی میبوند و بجرم طرفداری از جهاد علیه انگلیسها موردقهر و غضب عبدالرحمان قرار گرفت و خانواده وی به مصر مهاجر گردید. انیس به مصر تولد و مشغول درس و تعلیم شده از محضر علامه سید

جمال الدین (افغانی) و شیخ محمد عبده فیض برد و با افراد مترقی و اندیشمندان آزاده و ضد استعماری مصر آشنایی پیدا کرد. انیس در نویسنده گی استعداد فوق العاده ای داشت. روز و شت بیاید و طن بود و فکر بازگشت به میهن. تا اینکه در سال (1300 ش) اسماعیل افندی از افغانستان به فرمایش امان الله خان (غازی) برای خریداری ماشین آلات طباعتی به مصر رفت و انیس در آنجا ترجمانی اش را میکرد و هردو با هم آشنا شدند. افندی که شور و شوق انیس را نسبت به وطن می بیند ویرا تشویق میکند که به وطن بازگردد و از پلانی مترقی امان الله خان صحبت کرده و از مساعد بودن خدمت بمردمش اطمینان میدهد. تا اینکه در اثر تشویق و ترغیب افندی -- انیس در سال (1302 ش) وارد وطن (شهر هرات) میشود و در مد رسه سعدیه هرات مدت دو سال مصروف تدریس میگردد و در عین زمان به فراگیری زبان و ادبیات دری مشغول و با سرور جویا معرفت پیدا میکند. انیس در همینجا اثر معروف خویش (ندای طلبه معارف) را به رشته تحریر در آورده در سال (1304 ش) به کابل آمده در سرای مشهور و غن کتشی ده افغانان اقامت میگزیند.

انیس در سال (1305 ش) در مرادخانی با دختر برگد احمد جان خان ازدواج میکند که ثمره آن یک پسر بنام محمد فرید و دود ختربود.

انیس بتاریخ (15 ثور 1306 ش) نخستین شماره انیس را بحیث یک روزنامه شخصی و آزاد انتشار میدهد و این امر تا اغتشاش حبیبی ادامه می یابد. در زمان اغتشاش حبیبی، انیس بعد از (9) شماره از نشر باز می ماند. درین زمان محی الدین انیس برای مدتی چند در امور نشراتی حبیب الله سلام نشریه حبیبی ماموریت می یابد مگر با پی بردن به ماهیت اغتشاش از دوام وظیفه دست کشیده عازم پکتیا میشود. درینوقت در آنجا سردار محمد نادر خان و دیگر مبارزان مصروف مبارزه می باشد به نشر جریده "انیس" توسط گسند نر می پردازد. با انحلال اغتشاش انیس دوباره به نشرات خویش آغاز میکند و در این هنگام انیس کتاب "بحران و نجات" را مینویسد. انیس مبارز متین و شجاع واقعیت های تلخ زندگانی مردمانش و علت العلل آنها برای انتشار میدهد و چون انیس متأثر از مواهب ریفورم های دوره امانی با قلم سرکش و تند از قید بندگی جباران وقت نشرات اش را آرایش میدهد که این طرز العمل وی بمذاق زمانمداری وقت خوش نمیخورد. اول میخوانند که محی الدین انیس را تطمیع کنند و در خدمت خویش قرار بدهند. اما روح سرکش آزادی خواهی او به این کار رضی نمیشود اینجاست که زمانمداران و حکام وقت ناچار گردانند در پی آزار، اذیت، تهدید و دسیسه برایش میشوند و او را مجبور میسازند که از کار در انیس منصرف شود.

تا اینکه در سال (1310 ش) از کار در انیس ممانعت به عمل می آورند ناگزیر می شود که انیس را به دستش سرور (جویا) می سپارد و سرور جویا با مهارت و زرنگی خاص در هنر نویسنده گی یکباردیگر انیس را مونس مردم میسازد. بعد ازین انیس پیکار جویا به درددوری انیس از یکطرف و مبتلا به بیماری طاقت فرسای (سل) از طرف دیگر روح و روانش را می زارد از آنجایکه انیس شخصیت مبارز مصمم و بااراده است با وجود بیماری و فشارهای متعدد از مبارزه دست نمیکشد با همکاران دیگر خود جریده (حقیقت) که از نشر بازمانده بود، دست به کار میشود و آنرا بشکل شینامه علیه حکومت بکار می اندازد و از این طریق باز هم بر ضد استبداد قرار می گیرد.

انیس را در مردی بزرگ، ژورنالیست بی همتا، مشروطه خواهی بی نذیرو انیس بیما رو ذلیل که قلمش چون خنجر آبدار در رقلب دشمنان آزادی وطن و مردم می خلید و افکار رزمجویانه اش چون صاعقه ای بر سر جباران و مستبدان دوران فرود می آمد سرانجام بگناهی عشق به وطن و عشق به انسانهای محروم به محبس دهمزنگ افتاد و از آنجا زنده بیرون نیامد، (در سال

1317 ش) به محبس به جا ودا نگان پیوست و او را در قیرستان د همزنگ معروف به قبرستان پردیسه دفن کردند و قبرشرا نیز به بازماندگان نشان نشان دادند.

عبدالرحمان (لودین)



(لودین در جمع یاران شاه امان الله غازی)

جنبش مشروطیت در اوایل قرن بیستم در کشور ما بحیث نهضت ر و شنفکری و آزادخواهی بحساب میرود که مردان بزرگی با دادن قربانی و فداکاری علمی مبارزه را به اهتزاز درآوردند. یکی از اشخاص برجسته و مبارزان این نهضت و دشمن سرسخت انگلیس و حامیان آنها عبدالرحمن لودین موسوم به (کبری) بود. وی فرزند کا کا سید احمد خان لودین قندهاری است که در سال (1272 ش) مطابق (1893 م) در کابل چشم به جهان گشود. در اوایل طفولیت علوم متداوله سواد کافیه را از پدر فراگرفت و مکتب حبیبیه را تا درجه رشدیه بپایان رساند بعد از ختم تحصیل در سال (1290 ش) (1910 م) در اداره سراج الاخبار افغانستان بحیث محرر شروع به کار نمود. در این وقت تحت تاثیر افکار و کردار تریبیه ژورنالیست و نویسنده بی جوره علامه محمود طرزی که در بین جریدهها موریت داشت قرار گرفت.

درین مدت علاوه از زبان دری، پشتو، ترکی، عربی و انگلیسی را نیز فراگرفت. لودین نویسنده توانای پشتو و دری بود و از جمله جوانان جدی و آتشین مزاج مشروطه خواهان دوم به شمار میرفت. وی مرد آزاده، باایمان انقلابی و دارای صراحت لهجه بود که این خصوصیات ویرا در بین سایر یاران نش بر جستگی خاص داده بود. او در دوران جنبش مشروطیت دوم جوانان تندرو و چپی را رهنمای میکرد. لودین و همکارانش با جدیت تمام و سعی و تلاش در صد برداشتن موانع از سرراه نهضت بودند. با درک و تشخیص این نکته که یگانه عامل و مانع تحقق اهداف فوراً نهضت مشروطه خواهان، شاه وقت امیر حبیب الله خان است. بنا لودین در (12 سرطان 1297 ش) بر حبیب الله با تفنگچه حمله کرد اما از قضا شاه از اینحمله جان بسلامت برد و لودین گرفتار و راهی زندان شد.

مدت هشت ماه در زندان باقی ماند تا اینکه در زمستان سال (1297 ش) حبیب الله در شکا رگاه کله گوش لغمان به قتل رسید و قدرت به امیرامان الله غازی طرفدار و همکار مشروطه خواهان رسید. امان الله خان فوراً لودین را از بند آزاد گردانید و لودین با سایر همزمان خود با شور و شوق در راه تحقق آرمانهای مشروطه خواهان و پلانیهای اصلاح طلبانه شاه امان الله خان دست به کار می شوند.

لودین نخست در اداره جریده نو تاسیس (امان الله) مصروف کار می شود و سپس وظایفی چون به مرکز قانون گذاری، عضویت در هیئت سیاسی فوق العاده افغانستان در بخارا ریس مر که پشتو و سرمنشی امان الله گماشته می شود که در تمام این وظایف سپرده شده با جدیت، صداقت و لیاقت ایفای وظیفه مینماید.

لودین در لویه جرگه های بزرگ و عنعنوی در سالهای (۱۹۲۴ و ۱۹۲۷ م) که در ولسوالی پغمان کابل دایر گردیده بود بحیث وکیل منتخب مردم شرکت نموده و خواهسته ها و آرزوهای مردم را پیشکش و انعکاس دادند. لودین در زمان فرمانروای نادری خان بحیث ریس بلدیة شهر کابل ایفای وظیفه می نمود که با لایحه این شخصیت مبارز و آزادیخواه ناجوانمردانه از طرف رژیم بر سر اقتدار به شهادت رسانیده شد و به جا ویدانگان پیوست.

خاطرات لودین همیشه در قلب تاریخ محفوظ بوده و نام نیکویش در تاریخ مشروطیت نام ماندگار و جاودانه خواهد بود و عملش چراغ راه آینده آزادخواهان و نسل آینده کشور است.

کریم نزیهی جلوه!



یکی دیگر از شخصیت های مبارز و روشنفکر و مشروطه خواه فعال و پرتحرک که عمری را در رزم و پیکار برای خوشبختی مردمان کشورش با هزاران مشکل، غم، درد، رنج و برابلم سپری کرد مرحوم کریم نزیهی جلوه بود. او از آن جمله مشروطه خواهان روشنفکر بود که در ذهنیت دادن و بسیج کردن جوانان مشروطه خواه خدمات فراموش نشده ای را انجام داد. نزیهی جلوه فرزند با با مراد از قوم برای دراز بک بود در سال (۱۲۸۵ ش) در شهر کابل متولد شد و به مدرسه حبیبیه تا درجه رشدیة تحصیل کرد.

علوم ادبی، عربی، ترکی و انگلیسی را در کانون روشنفکری خانواده گی خویش فراگرفت. جلوه از آوان جوانی با اعضای برجسته مشروطه خواهان دوام آشنای داشت و در بین زمینه جد و جهد فراوانی نمود.

جلوه یکی از طرفداران ممتاز غازی امان الله خان بود و برای به قدرت رساندن او تلاشهای زیادی کرد. جلوه در سال (۱۳۱۰ ش) به عضویت انجمن ادبی کابل درآمد و از طریق این انجمن خدمات قابل قدری را به ادبیات و فرهنگ و تاریخ کشور انجام داد.

وی مرد متفکر، فاضل و انساندوست بود که خود شعر هم میسرود، برای پیشرفت سیاسی، اقتصاد، اجتماعی و فرهنگی و طنز حیات فراوان را کشید. جلوه در سال (۱۳۲۸) در دوره هفتم شورانماینده مردم اندخوی انتخاب گردید و در سال (۱۳۳۲ ش) در دوره هشتم شورا

نیز به این مقام برگزیده شد. بعد از آن وی مدتی کارمند صادرات و وکیلالتجاره افغانی در مشهد مقرر و بعد از آن به تقاعد سوق شد.

جاوه با تندی چند از روشنفکران انجمن ادبی کابل علیه تغییر نام (فارسی) به ایران مخالفت جدی نمود و عواقب سیاسی و فرهنگی آنرا به مقامات دولتی گوشزد کرد اما متأسفانه مقامات به آن توجه نکردند و دولت سکوت مرگباری را اختیار نمود که ایرانیان تا امروز برخی از افتخارات کشور ما را از آن خود میدانند. خلاصه حلوه در سال (1362 ش) در دلهی جدیداً عیاج را لیبیک گفته جان را به جهان آفرین سپرد.

مرحوم جاوه شعر هم میسرود و در اینجا یک قطعه شعر موصوف را با هم میخوانیم:
تا کی از جور و ستم شکوه و فریاد کنید

سعی بر هم زدن منشأ بیداد کنید

دست ما دامن تان باد جوانان غیور

که ازین ذلت و خواری همه آزاد کنید

صد هزاران چو منت آتش بیداد بسوخت

نه شینید ز پادم به دم ارشاد کنید

فتنه انگیخته تبعیض نژادی در خلق

فکر آینه ملک و خود و اولاد کنید

چندی از خوان نعم سرخوش و شیرین کامند

گریه بر فاقه خود و فریاد کنید

خانمان کرد تبه تا شود آباد خودش

خانه ظلم و ستم یکسره بر باد کنید

تا شود بر همگان انس و عدالت قایم

عالمی نوز مسافات و حق ایجاد کنید

ای جوانان ستم مرتجعان چند کشید

تا به کی رحمت با این دسته شیا د کنید

ننگ دار در بشریت ز چنین کهنه رژیم

طرح ویران این بنگه ز بنیاد کنید

آشیان همه مرغان ز ستم آتش زد

قصد آتش زدن خانه صیاد کنید

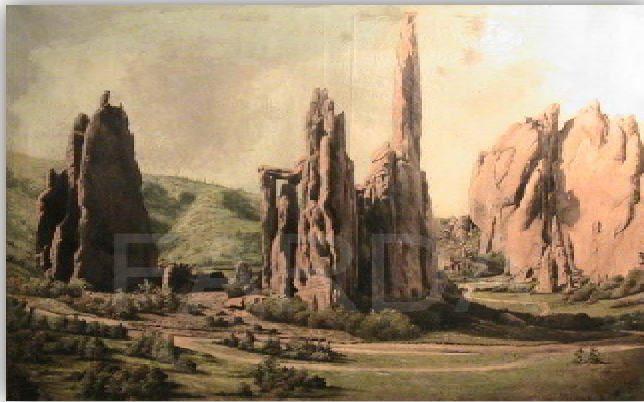
ندهند از زشگای به حقوق بشری

تکیه بر خود و بازوی چو فولاد کنید

غاز ه سازید ز خون شاهد آزادی را

تاز خود روح شهیدان و وطن شاد کنید.

پر و فیسور غلام محمد میمنگی !



(یکی از رسامی های میمنگی در گالری ملی)

اینبار سخن از مشروطه خواهی دلیر و هنرمندی همتا پر و فیسور غلام محمد میمنگی است، وی فرزند عبدالباقی میمنگ باشی است که در سال (1252 ش) در مرکز ولایت فاریاب چشم دنیا گشود. پدرش در سال (1301 ش) توسط عبدالرحمان خان از شهر میمنه طور نظر بند به کابل خواسته شد و در کابل زیر مراقبت دولت قرار گرفت که بالاخره آنرا به بهانه قیام علیه امیر به شهادت رسانیدند. غلام محمد طفل خورد بود که با مادرش در کابل زیر نظارت گرفته شد. وی تعلیمات ابتدای را نزد آموزگاران محلی آموخت و از آنجا یک استعداد سرشار و نبوغ بی حد و حصر در هنر رسامی داشت به این هنر رو آورد، او طفل خورده سال پیش نیود که عنوانی امیر عبدالرحمان نامه نوشت و در این نامه بعد از گیله و شکایت از روزگار خواهش عودت دو باره را به زادگاهش نموده بود و در نامه پرند زبیبی را نیز رسم کرده به امیر فرستاده بود. عبدالرحمان پس از مطالعه مکتوب به استعداد وی پی برد و پیرا به صفت رسام به دربار استخدام نمود. میمنگی رزموراز رسامی رازیر دست داکتر (جانگری) داکتر شخصی شاه، خوبتر فرا گرفت و هنوز (16) سال عمر داشت که بحیث استاد رسم در مکتب حبیبیه و حریبه شروع به کار نمود. بعد ابا محمود طرزی پدر ژورنالیزم افغانستان برای مصور ساختن جریده سراج الاخبار به همکاری می پردازد و بار رسامی و نقاشی معنی دار و پیام دار کلیشه های اخبار را مزین میسازد. میمنگی با روح سرشار و با هدف مشخص به حزب (جمعیت سری ملی) شامل می شود، روزی حزب سری ملی تصمیم میگرد که عریضه ای به امیر حبیب الله تقدیم نمایند ولی چنین کسی که عریضه را به شاه تقدیم نماید پیدا نمیشود تا اینکه میمنگی حاضر می شود این کار را انجام دهد و وی این یادداشت را در تفریگاه زمستان به شاه میدهد، امیر بعد از مطالعه برآشفته شده وی و سایر و شنفکران را حبس مینماید که این مرد آزاده مدت (13 سال) را در زندان میگذراند تا اینکه امان الله خان غازی بقدرت میرسد و این یار مشروطه خواه خوشتر امانند سایر مشروطه خواهان زندانی آزاد مینماید.

میمنگی در سال (1299 ش) غرض تحصیلات به المان میرود و در آنجا میان 400 محصل اول نمره و مدت دو سال را به پایان میرساند و در پهلوی درس شیوه های پیشرفته رسامی را نیز می آموزد. در اثر استعدادش کشور المان به وی درجه پر و فیسوری را نیز اعطا میکند. پر و فیسور میمنگی از هنرمندان و نقاشان بی نظیر و منحصر به فرد کشور ما بود که د

ر هنر ر سامی و نقاشی اختراعات نوینی را در مورد کار بر در نگه‌نهایت استادانه و ظریفانه بوجود آورده که مشهورترین آن - تابلوی زیبا و بی‌مانند (طوفان) است. تعداد آثارهای میمنگی که خیلی‌ها با ارزش است در گالری‌های انگلستان، آلمان، هند وستان و فامیلش نگهداری می‌شود. این تابلوها از جمله شاهکارهای دنیا حساب می‌گردد. وی صدها شاگرد بجا معه تقدیم داشته‌اند آنرا به شهرت رساند. پروفیسور میمنگی بزبانهای آلمانی، انگلیسی و ترکی روان صحبت می‌کرد و به شعر نیز دست‌رسی داشت. بالاخره این نقاش چهره‌دست و مشروطه خواهی شجاع در سال (1314 ش) در شهر کابل به عمر (62) سالگی به جا و دانگان پیوست.

ولی محمد خان (دروازی) !



حبس، کشتار، شکنجه، تبعید و محروم‌ساختن از تمام حقوق انسانی و سایر مظالم شاهان و فرمانروایان، مبارزان صدیق جنبش مشروطیت را از اهداف و مرام‌شان باز نداشت بلکه چون صخره سنگ ثابت قدم و پابرجا به این مبارزه برحق ادامه دادند و مصدرخدمات فروانی به مردم و وطن‌شان شدند.

یکی از اشخاص صادق و دلیردیگری این کاروان عدالتخواهان، ولی محمد خان دروازی از اشراف زاده‌گان و لایت بدخشان بود. وی شخص هوشیار و ترقیخواه و ضد مظالم امیر حبیب‌الله خان و در دربار طرفدار نظریات رادیکال بویژه طرفدار جدی آمان‌الله جوان بود برای به قدرت رساندن آن از هیچ‌گونه سعی و تلاش دریغ نکرد بلکه تمام رازهای حبیب‌الله را به آمان‌الله خان میرساند. (غلام‌بچه دربار بود) بعد از قتل حبیب‌الله و به قدرت رسیدن شاه جوان ولی محمد خان دروازی برای تحکیم دولت نو بنیاد آمان‌الله خان از هیچ گونه تلاش و فداکاری دریغ نکرد. شاه جوان ویرادر راس هیئت فوق‌العاده افغانی به مسکو فرستاد، ولی محمد خان درمسکو با رهبر اتحاد شوروی لینن ملاقات و مذاکراتی را انجام داد و معاهده حسن همجواری و همکاری متقابل را در سال (۱۹۲۲ م) به امضا رساند. ولی محمد خان بعد از آن رهسپار اروپا شد تا افغانستان تازه به استقلال رسیده را به جهان‌نیان معرفی نماید. وی در سال (۱۹۲۲ م) بحیث وزیر خارجه و بعد بحیث وزیر حربیه مقررگردید. وی در ره‌پست که اجرای وظیفه نموده خدماتی زیادی را به وطنش انجام داد است.

در سال (۱۹۲۷ م) زمانیکه شاه آمان‌الله خان عازم اروپا گردید ولی محمد خان را بحیث وکیل مقام سلطنت توظیف نمود. در سفر به لندن که دولت انگلیس نمیخواست با وی بصورت مستقیم مذاکره نماید و آنان میخواست مذاکره توسطه وزیر هندی صورت گیرد، ولی محمد خان این

پیشنهاد را جدا ردوا استقلال عمل خویش را به آنها بحیث نماینده یک کشور آزاد و مستقل نشان داد. بالاخره این مشروطه خواه و سیاستمدار با ثبات را به اتهام اینکه در زمان و کالت سلطنت با حبیب الله کلکانی همکاری داشته محاکمه نمودند که ابتدا زندانی و بعداً در سال (۱۹۲۹ م) از طرف رژیم مستبد و قاتل هزاران انسان بی گناه یعنی حکومت نادر غدار با محمود سامی یکجا به شهادت رسانده شد.

محمود طرزی، پدر ژورنالیزم نوین افغانستان



محمود بیگ طرزی در سال (1244 ش) مطابق (1868 م) در خانواده منور و روشن ضمیر - سردار غلام محمد خان در شهر غزنی چشم بجان کشود. دوره کودکی محمود در کابل گذشت و از محضر پدر علوم متداول را آموخت و از وجود آخند زاده محمد اکرم هوتکی که یکی از علمای مشهور بود فیض برد که همیشه از وی بحیث معلم خود قدر دانی می نمود. سردار غلام محمد خان طرزی بنا بر سوظنی امیر عبدالرحمان خان در سال (1262 ش) با 35 تن از اعضای فامیل خویش از وطن خارج گردیده رهسپار دیار غربت گردید.

طرزی نیز در کنار پدر را هی دیار غربت گردیده و تلخی ها و شیرینی های سفر را از کراچی تا بغداد، شام و استانبول پذیرا گردید و آهن هستی اش چون فولاد آبدیده گردید، در مدت اقامت سه و نیم ساله در هند که 17 سال عمر داشت خود یک تجربه بود، به تمام شهرهای هندستان سیاحت نموده با علما و دانشمندان و شعرا و آنجا ملاقات و از مجالس آنها بهره جست چون محمود به بیدل ارادت داشت در آنجا نیز با بیدل شناسها معرفت پیدا نمود و از آنها فیض برد. پدر و پسر نسبت بعضی مخالفتها و جیره خواران انگلیس ناگذیر شدند که از هند با فامیل شان ابتدا بزیارت بیت الله شریف و بعد راهی بغداد شدند که والی بغداد از ایشان بگرمی پذیرایی کرده، محل بود و باش و معیشت آنانرا مهیا نمود. بعد از وفات عبدالرحمان در زمان امارت حبیب الله خان پسرش در سال (1903 م) نظر به خواهش امیر به وطن عودت کردند. طرزی با داریت و بصیرت راه های مبارزه در جهت رهایی مردم از قید استعمار انگریز شروع به کار نمود و اولین کارش تحکیم مناسبات بزرگ ترویج و دخترش به دو پسر امیریکی شهزاده اما ن الله خان و دیگری شهزاده عنایت الله خان بود، وی این را میدانست که بدون همکاری و

شتراک یکی دو نفر از خاندان شاهی پیشرفت و کامیابی مشروطه خواهان امکان پذیر نیست.

طرزی تصمیم داشت تا از داخل خانواده شاهی تهاب مشروطه خواهان دو م را بگزاردوی امیر نصرالله خان برادر امیررا شخص جاه طلب، متعصب و آماده هر نوع زد و بند برای قدرت یا فت، سردار عنایت الله خان را مرد استراحت طلب، دارای ظرافت زنانه، بی تصمیم و سرد مزاج تشخیص داد و صرف از وجود آن برای ساختن یک مطبوعه عصری که در باغ علم گنج موقعیت داشت، با وجودیکه دامادش هم بود استفاده کرد و بس. آخرا لامریگان کسی را که در میان خاندان شاهی تشخیص داد شهزاده امان الله خان بود که جوان با عزم و با شخصیت و دلسوز بمردم بود که از طریق دخترش (ملکه ثریا) با وی تا مین روابط کرد. شاه امان الله هم از مدتها نیز در همین آرزو بود بعد از تبادل افکار با طرزی موافقت عام و تام خویشرا برای تا مین این امر ابراز مشترکات شروع به کار نمود. طرزی با جوانان دیگر چون عبدالرحمان لودین و داوی پریشان... با سعی و تلاش فراوان جریده سراج الاخبار بخاطر روشن شدن ذهنیت مردم شروع به نشرات کرد.

بدون شک محمود طرزی را میتوان در جمله نخستین علمبرداران ژورنالیزم در افغانستان خواند. مرحوم طرزی با نوشتن مضامین در سراج الاخبار مردم را ذهنیت میداد که متاسفانه نشر و پخش اینگونه مضامین بطبع دولت انگلیس و سیاست دربار امیر خوش نمیخورد این بود که جریده مذکور پس از انتشار مقاله مهم و تاریخی (حی علی الفلاح) و نوشته دیگرش (آسیا باید از آسیا هیان باشد) که تمام مردم تحت استعمار و استثمار داخل و خارج را دعوت به مبارزه بر ضد اشغالگران انگلیس می نمود. بعد از نشر شماره سوم سراج الاخبار با احتجاج شدید دولت انگلیس با خشم و غضب امیر واقع شده مصادره و طرزی پنج هزار روپیه پخته کابلی که پول زیادی بود جریمه نقدی گردید. شهزاده امان الله خان با فروش زیورات ملکه ثریا این پول را تهیه و بدسترسی طرزی گذاشت تا جریمه اش را بپردازد.

با فیصله و تصمیم (حزب سری ملی) یگانها مانع تحقق آرزوها و اهداف مشروطه خواهان یعنی با کشته شدن حبیب الله در شکارگاه کله گوش زمینه برای فعالیت مشروطه خواهان مهیا میگردد. اما نالله خان به تخت سلطنت جلوس نموده یا ران مشروطه خواه خویش را از زندانها آزاد نموده استقلال سیاسی کشور را از زیر سلطه انگلیس اعلان و طی جنگ سوم افغان و انگلیس آنرا حصول میکند.

محمود طرزی بحیث وزیر خارجه در این راستا خدمات زیادی را انجام میدهد. انگلیسها در افغانستان شکست مفتضحانه خورده بودند در تلاش آن بودند که وسیله اجبران بانا کام کردن پلانهای ترقی پسندانهمیرا مان الله خان و یاران وی بخصوص محمود طرزی انتقاد بگیرند که بالاخره گرفتند و پلانهای شاه جوان نا کام شد... طرزی در اوایل خرد حکومت امان الله خان با برخی از رجال بویژه سردار عبدالقدوس خان بر سر پلانهای شاه اختلاف پیدا کرده ا زوظیفه گوشه گیری نموده بعدا دل پر خون رهسپار ترکیه شده باقی عمر را در آنجا سپری کرد تا اینکه به عمر (89) سالگی بتاریخ (30 عقرب 1312 ش) در استانبول وفات و جوار قبر ایوب انصاری دفن گردید. طرزی شاه عرهم بود که در اینجا یک قطعه شعرش را با هم میخوانیم:

معارف گلستان دان که ریحانش بود تحصیل
معارف عند آیبی خوان که الحانش بود تحصیل
اگر اهل معارف بگذرد باقی بود نامش
حیات جاودان علمست و برهانش بود تحصیل
می بزم معارف میدهد از جهل آزدش

خسارات دیده گانرا رفع خسرا نش بود تحصیل
معارف شد غذای روح و جای آن بود مکتب
جهالت در دبی در مان و در مان نش بود تحصیل
معارف جای آگاهی بود اندر زمان ما
که از شر جهالت ها نگهبان نش بود تحصیل
بیا (محمود) از فیض معارف تازه کن جانرا
بنای قصر جان عرفان و ارکانش بود تحصیل.
آثار محمود طرزی

سیاحت در سه قطعه روی زمین (چاپ ۱۹ عقرب ۱۲۹۱)
از هر دهن سخنی و از هر چمن سمنی
جغرافیای منظوم افغانستان
جغرافیه ادب در فن و یا محمودنامه در نظم
روضه حکم
ترجمه‌ها:

سیاحت به دورادور زمین در ۸۰ روز (اثر ژول ورن، ترجمه از ترکی به فارسی)
جزیره پنهان
سیاحت در جو هوا
جنگ روس و جاپان (در پنج جلد)
اخلاقیات.

محمود طرزی و رویش جدید روزنامه نگاری



آغاز روزنامه‌نگاری در افغانستان با تاریخ تجدد در این کشور همزمان است و سرآغاز تجدد و نوگرایی در افغانستان به دوران حکومت امیر شیرعلی خان در سال ۱۸۶۳ میلادی باز می‌گردد و گفته می‌شود که تا قبل از این تاریخ، تجددطلبی در افغانستان وجود نداشته است. درست در همین دوره است که نخستین نشریه رسمی تاریخ افغانستان به مرحله انتشار رسید و به عنوان نقطه آغاز تاریخ روزنامه‌نگاری در افغانستان مورد توجه مورخان قرار گرفت.

این نشریه در سال ۱۸۷۵ میلادی برابر با سال ۱۲۵۳ شمسی خورشیدی تحت عنوان "شمس‌النهار" منتشر شد. شمس‌النهار در ۱۶ صفحه و ظاهراً در ماه دو یا سه مرتبه منتشر می‌گردید و مقالات آن عمدتاً توسط یکی از رجال فرهنگی آن روزگار افغانستان به نام عبدالقادر پیشاوری نگاشته می‌شده که این فرد منشی امیر شیرعلی خان نیز بود. امیر شیرعلی خان تا جایی که برایش مقدور بود از شمس‌النهار حمایت کرد، اما بعد از مدتی درگذشت و پسرش محمدیعقوب به جایش نشست و چندان هم دوام نیاورد و

انگلیسی‌ها هم با حمایت از امیر عبدالرحمن خان او را به مسند نشانند و شمس‌النهار هم دیگر منتشر نشد.

پس از چندین سال در دوران حکومت حبیب‌الله خان نخستین نشریه مدرن و نوین تاریخ افغانستان یعنی "سراج‌الخبار" منتشر شد. این دوران را شکل‌گیری مطبوعات نوین در افغانستان نام‌گذاری کرده‌اند. سراج‌الخبار در دوران حبیب‌الله خان در دو مرحله منتشر شد. در مرحله‌ی اول که نشر آن در سال ۱۲۸۴ شمسی بود، فقط به یک شماره محدود ماند و مسوولیت آن را عبدالرئوف قندهاری برعهده داشت. مرحله دوم انتشار سراج‌الخبار شش سال بعد در تاریخ ۱۲ مهر ۱۲۹۰ شمسی منتشر شد که مسوولیت آن را محمود طرزی برعهده داشت. سراج‌الخبار در هر ۱۵ روز یک بار منتشر می‌شد و نقش مهمی در شکل‌گیری تجدد در افغانستان آن دوره دارد. محمود طرزی در سراج‌الخبار برای اولین بار اندیشه‌های نوین تجددطلبانه را منتشر کرد و برای نخستین بار در این دوره شیوه‌های نوین ادبی، رمان و رمان‌نویسی در کشور در سراج‌الخبار منعکس شد. حتی برای این کار، طرزی خود چند رمان از "ژول ورن" نویسنده نامدار فرانسوی را به زبان فارسی دری افغانستانی ترجمه کرد.

سراج‌الخبار در آن دوره تنها رسانه‌ای بود که اخبار جنگ جهانی را در افغانستان منتشر می‌کرد و بسیاری از اصطلاحات سیاسی و فرهنگی جدید نیز توسط سراج‌الخبار وارد جامعه شدند. از این رو محمود طرزی را پیشاهنگ ادبیات نوین و پدر ژورنالیسم افغانستان لقب داده‌اند؛ البته به غیر از طرزی نویسندگان دیگری نیز در سراج‌الخبار قلم می‌زدند. از منظر محتوایی سراج‌الخبار از گرایش‌های ضد انگلیسی برخوردار بود و البته این امر ناشی از تأثیراتی بود که طرزی از آرا و اندیشه‌های سید جمال‌الدین افغانی گرفته بود چرا که وی مدت زمانی را در استانبول در محضر سید گذرانده بود و در واقع این مساله را می‌توان به عنوان بازتاب اندیشه‌های سید جمال‌الدین در افغانستان مطرح کرد. در واقع ضدیت با انگلیس باعث شد که انگلیسی‌ها حبیب‌الله خان را تحت فشار گرفته و در نهایت حبیب‌الله خان دستور توقف انتشار سراج‌الخبار را صادر کرد و انتشار نشریه بعد از ۸ سال فعالیت ممنوع اعلام شد. هرچند سراج‌الخبار توقیف شد ولی این نشریه به یکی از مراکز ترویج مشروطه‌خواهی در افغانستان تبدیل شده بود و در شکل‌گیری جنبش مشروطیت دوم و استرداد استقلال افغانستان از انگلستان تأثیری به سزا و غیرقابل انکاری داشت.

امیر حبیب‌الله خان در سال ۱۹۱۹ میلادی در جلال آباد به قتل رسید و فرزند سومش امان‌الله خان پس از مدتی به قدرت رسید. امان‌الله خان از جمله معدود درباریان مشروطه خواه به شمار می‌رفت که در سایه ارتباط با اشخاصی مانند طرزی و دیگر مشروطه خواهان به مشروطه‌خواهی و تجددگرایی متمایل شده بود. روی کار آمدن امان‌الله در تاریخ تجدد و اصلاح طلبی افغانستان یک نقطه عطف به شمار می‌رود و روزنامه‌نگاری در افغانستان در این دوره بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت. کسانی مانند محمود طرزی در حکومت امانی تقرب یافتند و طرزی چند سال به عنوان وزیر خارجه افغانستان مشغول به خدمت بود.

تلاش‌های محمود طرزی نتایج بسیاری را در پی داشت و بعد از سراج‌الخبار نشریات جدیدی به وجود آمدند که از جمله آنها می‌توان به "ارشاد النسوان"، اولین مجله زنان افغانستان در دوران معاصر اشاره کرد. نشریه‌ای که زیر نظر ملکه ثریا همسر امان‌الله خان منتشر می‌شد و مسوولیت آن را اسما رسمیه، همسر محمود طرزی و سردبیری آن را روح افزا، دختر محمدمزمان خان خازن‌الملک برعهده داشتند. محتوای این نشریه را مطالبی در مورد اخبار زنان، هنرهای خانه‌داری، آشپزی، خیاطی، آداب معاشرت برای زنان و... تشکیل می‌دادند و در واقع اولین رسانه مخصوص زنان در تاریخ افغانستان به شمار می‌رود.

از دیگر نشریات دوران امان‌الله خان می‌توان به سراج‌الاطفال، اولین نشریه کودکان افغانستان که به طور ضمیمه در کنار سراج‌الخبار منتشر می‌شد و ده‌ها نشریه دیگر اشاره کرد. غیر از نشریات فوق که در

کابل منتشر می‌شدند نشریاتی دیگری نیز بودند که در ولایات دیگر منتشر می‌شدند که از جمله آنها می‌توان به اتفاق اسلام با مدیریت مرحوم صلاح الدین سلجوقی که در هرات منتشر می‌شد و یا نشریات دیگری مانند اتحاد مشرقی که برهان‌الدین کشکی آن را در ننگرهار منتشر می‌کرد و یا طلوع افغان که در قندهار توسط عبدالعزیز خان و پوهاند عبدالحی حبیبی منتشر می‌شد، اشاره کرد. در دوران امان‌الله خان نخستین نظام نامه مطبوعات افغانستان به وجود آمد و در قانون اساسی بندهایی نیز به مساله مطبوعات اختصاص یافت.

دوکتور عبدالرحمن محمودی



عبدالرحمن محمودی، در سال ۱۲۸۸ در کوچه تنورسازی شهر کابل زاده شد. پدرش کارمند پایین رتبه دولت بود و پدربزرگش دکان کتاب فروشی داشت. نخستین آموزش‌های قدیمی را نزد پدربزرگش آموخت. پس از آن وارد مکتب ابتدایی "کوچه تنورسازی" شد. بعدها، زمانی که شخصی به نام حکیم محمدابراهیم خان، آموزشگاه طب یونانی ایجاد کرد، چندی در آنجا طب سنتی آموخت و سپس وارد مکتب رشدیه شد. در جوانی، تلاش می‌کرد تا پدر فقیر را در مخارج زندگی یاری رساند. در این ایام مادرش درگذشت و به گفته پوهاند محمداکظم آهنگ، "چوب فروشی می‌کرد، زغال می‌فروخت و به هرکار مجاز دیگر دست می‌زد تا حبه و دیناری بدست آورد و به وسیله آن کودکان خردسال بازمانده از مادر مرحومه‌اش را با تکه نان خشک زنده نگهدارد. تمام لوازم و وسایل قابل فروش خانه پدر را بفروخت تا از پول آن بتواند، برای مدتی شکم‌های گرسنه خانواده خود را در حد بخور نمیر سیر نماید." با وجود این همه مشکلات، فقر و تنگدستی، وارد دانشکده طب کابل شد. در سال دوم دانشگاه بود که تخلص محمودی را برای خود برگزید که بعدها، خانواده او با همین شهرت، بلندآوازه شد.

محمودی با ختم دوره دانشگاه، در سال ۱۳۱۶ طبابت را آغاز کرد و در سال ۱۳۲۰ در شفاخانه هرات مشغول خدمت شد و مدتی هم سرطیبیب عقلی و عصبی شفاخانه علی‌آباد کابل بود. در همه این مدت توجه عمیقی به ناتوانان داشت و حتی بخشی از عاید خود را برای بیماران ناتوان می‌پرداخت. محمودی در کنار طبابت، به سیاست نیز روی آورد. او که خدمتگار مردم بود، می‌خواست خلق را نه تنها از لحاظ فیزیکی بلکه از نظر ذهنی، اجتماعی و فرهنگی نیز مداوا کند و یاری رساند. اما این کار برایش آسان نبود و در این راه با قیمت جان خود هزینه سنگین پرداخت. شرایط سیاسی و اجتماعی افغانستان، محمودی را به سیاست کشاند. فقر، بیداد، و استبداد بی‌حدوحصر دوره حکومت هاشم‌خانی، نه تنها

محمودی بلکه هر جوان خردمند و آگاه را به فریاد رسانیده بود. چنان که به گفتهٔ پروفیسور رسول رهین، اولین اعتراضی که سکوت را شکست، مقاله‌ای زیر عنوان "اقتصاد ما"، نوشتهٔ شادروان میر غلام محمد غبار بود که در روزنامهٔ "اصلاح" به نشر رسید. اگرچه با نشر این مقاله، غبار به مجلس وزرا احضار شد و تحت بازپرس قرار گرفت و محمدقدیر ترمکی مدیر مسئول روزنامهٔ اصلاح از خدمت سبکدوش و مغضوب حکومت گردید و بطور کلی، حتی حکومت در برابر هر واکنش روشنفکران، پاسخ جدی نشان می‌داد. اما پس از جنگ جهانی دوم، که توأم با ظهور جنبشهای نوین سیاسی و تشکیل احزاب سیاسی در اکثر کشورهای جهان بود، خانوادهٔ سلطنتی تحت فشار اوضاع جدید بین‌المللی، ناگزیر بطور رسمی دموکراسی را اعلام کرد.

به هر حال، دکتر عبدالرحمن محمودی، یکی از شاخص‌ترین چهره‌های روشنفکری این دوره است که توانست با جرأت و جسارت نقش روشنفکرانه خود را در دورهٔ زایش، طپش و جوشش دموکراسی روشن و شفاف نگه دارد. شخصیت او آن چنان برجسته بود که همه مورخان و روشنفکران آن عصر برای وی احترام قائل بودند. غبار دربارهٔ عبدالرحمن محمودی چنین نوشت: "عبدالرحمان خان محمودی رییس حزب خلق از یونیورسیتی کابل به حیث داکتر طب خارج شد. سلوک و همدردی صادقانه این شخص در وظایف طبی با مردم با سرعت او را در کابل مشهور ساخت." دکتر محمودی در انتخابات بلدیة سال ۱۳۲۷ کابل برای نخستین بار وارد صحنه سیاسی افغانستان گردید. وی در مجامع عمومی نطق‌های انتقادی و انتباهی ابراز می‌کرد و از طرف شهریان کابل با گرمی استقبال می‌شد. گرچه این صراحت لهجه‌ای محمودی، ارزش اجتماعی او را آشکار ساخت. اما، بارها بخاطر همین سخنان انتقادی و آتشین خود زندانی گردید. در چنین شرایط، وقتی هاشم‌خان از سریر حکومت کنار رفت و شاه‌محمودخان به قدرت رسید، مجالی به فعالیت‌های سیاسی میسر گردید. احزاب سیاسی و نشرات آزاد، یکی پی دیگر سر برآوردند. "حزب ویش زلمیان" به رهبری "محمدرسول خان پشتون" تاسیس شد، "حزب وطن" را میر غلام محمد غبار تاسیس کرد و عبدالرحمن محمودی "حزب خلق" را بنیان گذاشت. ارگان نشراتی حزب خلق جریده "ندای خلق" بود. این نشریه به صاحب امتیازی خود دکتر محمودی و مدیریت مسئول ولی‌محمدخان عطایی انتشار می‌یافت. دکتر عبدالرحمان محمودی در دورهٔ هفتم مجلس شورای ملی (۱۳۲۸ تا ۱۳۳۱ خورشیدی) ۱۴۰۰۰ هزار رای مردم کابل را از آن خود ساخت و به پارلمان راه یافت. اما در دورهٔ هشتم این شورا، دو روز پیش از انتخابات زندانی شد.

"دکتور محمودی، مرد محبوب و لیدر (رهبر) وطن‌خواه مردم کابل که در رستاخیز انتخابات به چنگ قصابان رژیم افتاد، در زندان شاه به سر می‌برد... و به سبب خرابی اوضاع صحی زندان و تکالیف جان‌فرسای سیاسی که شاه محمودیان و درخیمان داودی و ظالمان شاهی به زندانیان می‌دهند، صحت محمودی نهایت خراب است. شاید در اثر این تکالیف وحشیانه... بمیرد." محمودی سالها در زندان ماند، اما هرگز تسلیم نشد و با وجود بیماری سخت، همچنان استوار ماند. گفته می‌شود: او در زندان، اندیشه‌های خود را با آب پیاز و چوب گوگرد می‌نوشت و در گودال زیر بسترش پنهان می‌ساخت. وضعیت صحی محمودی روز تا روز بدتر می‌شد. گاهی در شفاخانه و گاهی در زندان بسر می‌برد و سرانجام، در حالی که تقریباً آخرین رمق‌های خود را می‌کشید، او را به خانواده‌اش تحویل دادند. محمودی از زندان، روی بستر مرگ به خانه رفت و دیری نگذشت که درگذشت و رژیم استبداد سلطنتی از فریاد و اعتراض يك آزیخواه نستوه و مقاوم نجات یافت.

عبدالهادی داوی



عبدالهادی داوی فرزند عبدالاحد اخوند زاده طبیب از قوم داوی قندهاری میباشد و وی در سال ۱۲۷۴ هجری شمسی در باغ علی مردان شهر کابل به دنیا آمد. در مکتب حبیبیه تحصیل کرد و شاعر و نویسنده پراوازه شد. در سال ۱۲۹۰ در اداره سراج الاخبار تقرر حاصل کرد و همیشه مقالات سیاسی و اجتماعی نشر میکرد. مرحوم داوی عضو فعال جمعیت رفقای مشروطیت دوم بود و در نهضت ادبی و فکری جدید، بعد از استاد علامه محمود طرزی قرار داشت و از ایام جوانی به آثار و اشعار فیلسوف هند علامه اقبال ولعی خاصی داشت. مرحوم داوی بعد از حمله به امیر حبیب الله خان توسط مرحوم عبدالرحمن لودین دستگیر و برای مدت ۷ ماه زندانی شد. بعد از جلوس شاه امان الله خان، مرحوم داوی از زندان رها شد و به حیث اولین سردبیر جریده نو بنیاد امان افغان منصوب شد. مرحوم داوی به تاریخ ۲۷ اسد ۱۳۶۱ به عمر ۸۸ سالگی در کابل درگذشت. نویسنده، شاعر و مشروطه خواه نامور افغان عبدالهادی داوی در سال اخیر سلطنت امیر حبیب الله خان و ۱۴ سال نیز در زمان سلطنت محمد ظاهر شاه زندانهای مخوف و پُر مشقت را گذرانده است، طی پارچه شعری که از او در سراج الاخبار منتشر شد، به نکوهش از تاریک اندیشی و اشاره به شخص امیر ابیات زیر را میسرآید که در جامعه ما پس از یک قرن همان معضلات هنوز هم پا برجا مانده است.

در وطن گر معرفت بسیار میشد بد نبود چاره ای این ملت بیمار میشد بد نبود
این شب غفلت که تار و مار میشد بد نبود چشم پر خوابت اگر بیدار میشد بد نبود
کله ای مستت اگر هشیار میشد بد نبود
وظایف مرحوم داوی:

عضو هیئت سیاسی افغانستان در کوه مسوری هند تحت ریاست محمود طرزی سال ۱۲۹۹ ش
سفیر افغانستان در بخارا ۲۱ دلو سال ۱۲۹۹ ش
عضو هیئت مذكرات افغان با دابس نماینده هند بریتانوی در کابل از ۱۵ جدی ۱۲۹۹ تا عقرب ۱۳۰۰ ش.

مدیر شعبه هند و اروپا در وزارت خارجه افغانستان - سال ۱۳۰۰

ریس هیئت سفارت فوق العاده به بخارا - سال ۱۳۰۲ ش

وزیر مختار نخستین افغانستان در لندن و افتتاح سفارت افغانی در لندن - سال ۱۳۰۲

وزیر تجارت افغانستان در کابل از سال ۱۳۰۵ - ۱۳۰۷ ش

وزیر مختار افغانی در برلین (المان) از سال ۱۳۰۸ - ۱۳۱۱ ش

استعفا از سفارت برلین و بازگشت به افغانستان ۱۳۱۱ ش

عضو افتخاری انجمن ادبی کابل ۱۳۱۱ ش

سرمنشی دربار شاهي ۱۳۲۷ ش
وکیل ده سبز کابل و ریس گماشته شورای هفتم ۱۳۲۸ الی ۱۳۳۲ ش
سفیر افغانستان در جمهوری عربی مصر ۱۳۳۲ ش
سفیر افغانستان در اندونیزیا از سال ۱۳۳۴ الی ۱۳۳۸ ش
ریس گماشته مشرانو جرگه بعد از سال ۱۳۳۸ ش.
اثرهای ارزشمند داوی:

زما رسول پاک: ترجمه پشتوی کتاب اردو «پیغمبر اسلام» تالیف عبدالمجید قرشی
تجارت ما با اتحاد جماهیر شوروی: رساله ای است به زبان دری در باره تجارت دو کشور (افغان و شوروی) که در سال ۱۹۲۷ نوشته شده است
غیاصه که کتاب است در نظم و به زبان پشتو
لالی ریخته: ترجمه منظوم اشعار اردوی دکتر اقبال به زبان دری
نغمات: مجموعه اشعار خود مرحوم داوی
رجال وطن: شرح احوال و آثار برخی از مشاهیر افغانستان
زیست نامه: مشتمل بر شرح احوال مرحوم داوی.

زندگی نامه داوی از یک دید دیگر



عبدالهادی داوی د کندهار اوسېدونکی په قوم کاکړ، د عبدالاحد اخونزاده زوی چې په ۱۳۱۳ هـ ق کال د جمادی الاول پر ۱۴ مه (۱۲۷۴ ل) د کابل په باغ علیمردان سیمه کې زېږېدلې. پلار یې یو لوستی یونانی طبیب و، چې دامیر عبدالرحمن خان په بلنه له کندهار کابل ته راغلی و. داوی خپلې لومړنۍ زده کړې له خپل پلار څخه وکړې، بیا وروسته پر ۱۲۷۹ کال په حبیبیه ښوونځی کې شامل شو او د وخت له دود سره سم یې تر “رشیدیه” پورې زده کړې تر سره کړې او پر ۱۲۹۰ کال له دې ښوونځی فارغ شو. عبدالهادی په پښتو او دری شعرونه ویل چې کله یې پرېشان او کله یې هم داوی تخلص ځان ته غوره کړی. په عربی، انگلیسی، اردو او ترکی ژبو هم پوهېده او له دغو ژبو څخه یې پښتو او دری ته ژباړې کولې. داوی په ۱۲۹۰ ل کال په سراج الاخبار کې په دنده وگومارل شو او همدلته یې د عبدالرحمن خان لودین او محمود بېگ طرزی له تجربو او پوهې څخه ډېر څه تر لاسه کړل. همدا مهال په هېوادکې یو نوی فرهنګی او ادبی غورځنګ او نهضت راوتوکېد چې داوی یې هم له مخکښانو او سرخپلانو څخه و، داوی په همدغه غورځنګ کې له محمود طرزی څخه وروسته دویم ځای درلود.

د مشروطيت غورځنگ گڼ شمېر غړي احساساتي ځوانان وو چې په شور او زور سره به يې بيانيي ورکولې خو داوی سره له دې چې د همدې غورځنگ غړی و، په متانت سره يې نرمي او سنجيده خبرې کولې چې پر مقابل لوری به يې ډېر زيات ژور اغېز کاوه، په دې توگه يې کولای شول چې ډېر او ژر خلك تر اغېز لاندې راولي، له همدې کبله يې په خلکو کې په ځانگړی ډول په ځوانانو کې زيات او ژور نفوذ درلود.

د داوی د همدسې اغېزمنو ويناوو او خبره په اړه دا مشهور ده، چې کله داوی په اوږد مهال حبس محکوم شو، نو سيد احمد خان چې د صدارت مشاور و، يو ځل صدراعظم محمد هاشم خان ته د دې خبرې يادونه وکړه چې که يوه منظمه فرقه له توپونو او توپکو سره دغه بې ازاره مرغه (داوی) ته په لاس ورکړي نو په باور سره هغه به يې له کارولو عاجز وي، نو بيا مو ولي داسې يو بې ضرره سړی په زندان کې ساتلی دی؟ محمد هاشم خان يې په ځواب کې وويل: هغه نه پېژنئ، له دغې ارامې او صالحې خبرې سره د هغه يوه خبره د توپ له يوې مړې څخه زيات اغېز لري.

داوی تر ډېره د سراج الاخبار په اداره کې له محمود طرزی سره پاتې شو، همدلته يې د مشروطيت غورځنگ له ټولو ځوانانو سره پېژندگلوی وشوه، همدا اول يې له امان الله خان سره چې هغه مهال شاه زوی (شهزاده) و، ډېر نژدې اړيکې جوړ کړل. د ۱۲۹۷ ل کال د چنگاښ پر ۱۲ چې د امير حبيب الله خان د زېږېدا جشن و او چې امير په خپل موټر کې د کابل د شوربازار له کوڅې څخه تېرېده، د داوی يوه احساساتي ځوان ملگري عبدالرحمن لودين پر امير د تومانچېزې وکړې، خو گولۍ پر امير و نه موبښته او خطا لاړه، عبدالرحمن خان لودين يې سملاسي زندان ته واچاوه او د همدې ورځې پر سبا يې داوی هم ونيو او اوه مياشتې له ډېرو کړاوونو سره په زندان کې وساتل شو. داوی په زندان کې و چې پلار يې وفات شو، خو ده له دې ټولو ستونزو او کړاوونو سره سره خپل زغم له لاسه و نه کړ او د خپلې مبارزې لړۍ يې پسي وغځوله. د امير درباريانو داسې انگېرله چې د مشروطيت غورځنگ دغه دواړه غړي به ډېر ژر په دار وځړول شي، خو په خپله امير د دوی د وژلو امر و نه کړ. امير د همدغه کال په منی کې جلال آباد ته لاړ او خبره تر پسرلی پاتې شوه، خو چې بيا څو پسرلی کېده او امير بېرته کابل ته راتلو، نو امير د پسرلی تر راتگ مخکې د لغمان په کله گوش کې د ۱۹۱۹ کال د فبرورۍ پر ۲۰مه ووژل شو.

بناغلی سيد مسعود پوهنيار د همدې پېښې په اړه ليکي: “هنگامیکه که در ماه سرطان ۱۲۹۷ هـ (۱۹۱۸ م) سپاهيان آمده او را به زندان می بردند، بی اندازه می ترسید چنانچه از شدت ترس دهانش خشکی می نمود، وقتیکه نزدیک کنبد کوتوالی رسید می خواست که از جوی آب کنار سړک نزدیک بانگ شاهی کمی آب بنوشد اما درین وقت وجدانش او را ملامت کرد که هر گاه باین اندازه ترسو و بزدل بودی پس چرا آن اشعار زنده را می سرودی و به تحریر آن نوشته های انتقاد آمیز چرا می پرداختی، موصوف علاوه کرده گفت باخود می اندیشیدم که شاید مورد طعنه سپاهيانی که او را به محبس می برند قرار گیرم، که چرا اینقدر بی جرئت هستم، لذا از نوشیدن آب خود داری کردم.” داوی ډېر وخت همداسې کړی او په همداسې حالاتو کې يې سر گربوان ته ټیټ کړی او بيا يې هغه کار کړی چې وجدان ورته ويلي.

کله چې د امير عبدالرحمن خان تر مرگ وروسته امان الله خان پاچا شو، ټول ځوانان يې خوشی کړل، چې داوی هم په دې لړ کې له زندان څخه راخلاص شو، څنگه چې داوی له پخوا له امير امان الله خان سره پېژندل او دوی دواړه د مشروطيت غورځنگ غړی وو، نو داوی له نوی پاچا سره د خپلواکۍ په گټلو او هېواد په سمسورۍ کې برخه واخيسته، داوی د نوی جوړې شوې خپرونې “امان افغان” مسوول مدير وټاکل شو چې لومړی گڼه يې د ۱۲۹۸ کال د وری پر ۲۲مه چاپ شوه.

په ۱۹۲۰م کال کې دهغه هیئت غړی وټاکل شو چې د محمود طرزی تر مشرتابه لاندې د هند مسیوری (منصوری) ته تلل، دغې کتنې د اپریل له ۱۶مې پیل د جولای تر ۱۸مې يې دوام وموند. له دغو مذاکراتو څخه تر راستنېدو وروسته د ۱۲۹۹ کال په سلواغه کې په بخارا کې د افغانستان سفیر وټاکل شو. د

۱۲۹۹ په سلواغه كې د هغه هېئت غړی شو چې له برتانوی هند سره د مذاكراتو لپاره غوره شوی و، دغو مذاكراتو د ۱۳۰۰ تر لړم پورې دوام وكړ. له دې وروسته په بهرنیو چارو وزارت كې د هند او اروپا د ځانگې مدير وټاكل شو او بيا په ۱۳۱۰ل كال كې د بهرنیو چارو وزارت مستشار غوره شو. د ۱۳۰۲ ل كال په جوزا كې بخارا ته د فوق العاده سفارت د هېئت رئيس وټاكل شو. د ۱۳۰۲ كال په ليندۍ كې په انگليستان كې د افغانستان لومړۍ سفير وټاكل شو او په همدغه مياشت كې يې سفارت پرانيست، په ۱۳۰۵ كال يې استعفاء وكړه او د تجارت وزير وټاكل شو، په سقوی اړ و دور كې ۱۷ ورځې بندې شو او بيا چې له بند څخه را خلاص شو، نو هندوستان ته لاړ؛ كه څه هم د مقاومت هڅه يې وكړه او له هندوستان څخه بېرته كندهار او سوېل سيمې ته راستون شو، خو چې ميدان يې تش وليد بېرته نهيلی هند ته لاړ، لومړی يې په بمبايي كې واړول چې بيا كراچي ته لاړ، هلته يې په سياسي فعاليتونو لاس پورې كړ او د "افغانستان" په نامه يې په دري يوه مجله خپروله، همدا مهال يې نورې مقالې د ايران، هندوستان او انگليستان، مطبوعاتو ته لېرلې. كله چې غززی محمد نادرخان سقوی اړ و دور له منځه يووړ او پاچا شو، نو عبدالهادی داوی يې هېواد ته راوغوښت، چې له ۱۳۰۸ ل كال څخه تر ۱۳۱۰ل كال پورې يې د المان په برلين كې د سفير په توگه دنده پر مخ بيوله او په ۱۳۱۰ كال كې يې د سفير له دندې څخه استعفاء وكړه. كله چې داوی هېواد ته راستون شو په ۱۳۱۱ كال د ادبي ټولني (انجمن ادبي) افتخاری غړی شو.

په ۱۳۱۲ل كال د اواد مهال لپاره په زندانی كېدو محكوم شو چې بيا يې ۱۳ كاله پرله پسې د زندان كړاوونه وزغمل او د ۱۳۲۵ ل كال د ليندۍ پر ۲۵مه له زندان څخه را خلاص شو. داوی ډېر وطن دوست شخصت و، له خپلو خلكو او هېواد سره يې ډېره مينه لرله او پردی يې پردی بلل، ځكه خو يو ايراني ديپلومات خپل هېواد (ايران) ته د څارگرۍ په راپورونو كې داوی په ناسمه او سپكو الفاظو ياد كړی، كه څه هم د دغو راپورونو د چاپ زيارن چې وروسته يې د "كرسى نشان كابل" په نامه چاپ كړی، يو ډول تعبير وركړی، خو كه شپه تياره ده منې په شمار دی. داوی چې كله له زندان څخه را خلاص شو په ۱۳۲۷ ل كال كې د شاهي دربار سرمنشی وټاكل شو، په ۱۳۲۸ ل كال كې د كابل د ده سبز د خلكو له خوا د شورا اتمې دورې ته د وكيل په توگه غوره شو، په ۱۳۲۳ ل كال كې په مصر كې د افغانستان د سفير په توگه وټاكل شو، په ۱۳۳۴ ل كال په اندونيزيا كې د افغانستان سفير وټاكل شو چې تر ۱۳۳۸ كال پورې يې دغې دندې ته دوام وركړ. په ۱۳۴۵ ل كال كې د مشرانو جرگې رئيس غوره شو او د ۱۳۴۳ د اساسی قانون د جوړونې په مشورتي كمسيون كې يې هم برخه واخيسته. داوی په ژوند كې ډېرې هسكې او ټيټې ليدلې، هېڅكله يې هم له خپلو خلكو او وطن سره مينه نه ده لږ شوی، په زندان كې يې كتابونه ليكلي او د خپلې پوهې پانگه يې له زندان څخه خلكو ته تقسيم كړې، داوی دغه كتابونه كښلې:

- زما پاك رسول: له اردو څخه يې ژباړلی چې عبدالحميد قرشي ليكلی په ۱۳۳۸هـ ق كال په لاهور كې د افغانستان جريدې د ادارې له خوا چاپ او خپور شوی دی. ۲- تجارت ما با س. س. ر: د دوو هېوادونو تر منځ د سوداگرۍ د چارو په اړه يې هغه وخت كښلی چې د سوداگرۍ چارو وزير و او په ۱۹۲۷ل كال په انيس مطبعه كې چاپ شوی. ۳- غياصه: د پښتو شعرونو ټولگه يې ده. ۴- لالی ريخته: د علامه اقبال د اردو شعرونو ژباړه. ۵- نغمات: د شعرونو ټولگه. ۵- گلخانه: د نورو شاعرانو د شعرونو غورچاڼ دی چې د خپلو شعرونو مالگه يې په كې گاه كړې ده. ۶- رجال وطن: د هېواد د نومياليو ژوندليك. ۸- زيبست نامه: خپل ژوند ليك يې دی. عبدالهادی داوی هېواد او خلكو ته تر اواده او غوره خدمتونو وروسته د ۸۸ كلونو په عمر د ۱۳۶۱ل كال د زمري پر ۲۷ له دې نړۍ سترگې پټې كړې.

سردار عبدالحسین عزیز



سردار عبدالحسین عزیز پسر سردار عبدالعزیز خان و از خاندان سردار سلطان احمد حکمران هرات است که پدرش از اعیان دربار و نخستین سفیر افغانستان به دربار تهران بود. سردار عبدالحسین خان در سال 1266 در تهران به دنیا آمد چون پدرش از جمله فراریان سیاسی در زمان امیر عبدالرحمن خان بود و بعد از برگشت به وطن سر حلقه جوانان مشروطه طلب بود و از جمله رفقای سیاسی میر قاسم خان، داوی و دیگر ارکان مشروطیت های اول و دوم بود. در سال ۱۹۲۰ با پدرش به تهران رفت و در ۱۹۲۴ در وزارت خارجه افغانستان سرکاتب شعبه معاهدات و قونسلگریهای افغانستان بود و در سال ۱۹۲۶ به تاسیس شرکت حمل و نقل بین کابل و پشاور پرداخت و در ۱۹۲۷ جنرال قونسل افغانی در دهلی و بعد از آن در ۱۹۲۹ قونسل افغانی در کراچی بود و بعد از سقوط دوره امان الله خان در سال 1930 به حیث سفیر افغانی در روم مقرر شد و بعد به مناصب ذیل رسید:

. نماینده افغانستان در کنفرانس خلع سلاح جینوا -1933

. سفیر کبیر افغانی در مسکو - 1933 الی 1937

. وزیر فواید عامه - 1938

. سفیر کبیر افغانی در امریکا 1943

. نماینده افغانستان در ملل متحد 1946

. وزیر معارف ۱۹۵۰

. سفیر کبیر افغانی در دهلی ۱۹۵۴

سردار عبدالحسین خان در ۱۹۶۰ در کابل درگذشت.

میرزا محمد مهدی چندوالی

میرزا محمد مهدی چندوالی از جوانان روشن فکر بود که در عصر امیرحیب الله خان در دفتر سنجش کار میکرد و بعد از آن بدرجه غند مشر، مدیر لوازم وزارت حربیه و عضو وزارت دربار امانی بود و عضو جمعیت مشروطه خواهان بود، هنگامیکه حکومت امانی سقوط نمود، وی در مخالفان سلطه بچه سقاو و نادر شاه برآمد و چون محمد عظیم در سفارت بریتانیا در کابل مرتکب قتل گردید وی به معیت چهار نفر دیگر بتاريخ 22 سنبله 1312 ش به دار اویخته شد. وی بر علاوه بر زبان دری به زبانهای عربی و ترکی نیز آشنایی داشت.

غلام حیدر پاچا

سید غلام حیدر پاچا در سال ۱۲۶۶ هجری شمسی در چهارباغ ولایت لغمان بدنیا آمد. سید غلام حیدر پاچا یک جوان روشنفکر دلیر بود و در حلقه های جوانان مشروطیت دوم با میرقاسم خان و عبدالهادی داوی همکاری و همفکری داشت. سید غلام حیدر پاچا در سال ۱۳۰۰ ش به ترکیه فرستاده شد و بعد از آن در اداره زارعت و معادن مامور بود و در سال ۱۳۰۷ ش به وزارت خارجه رفت. مرحوم پاچا در ایام اغتشاش سال ۱۳۰۸ ش در قلعه بابریهای جلال اباد بمعیت فرقه مشر سید حسن خان شیون و محمد گل خان مومند جمعیتی بنام جمهوریت ساخت و جریده ای بنام (د کور غم) نشر نمود و در جراید هندوستان مانند زمیندار و افغانستان لاهور تبلیغاتی برضد رژیم حبیب الله بچه سقاو میکرد. مرحوم پاچا در سال ۱۳۰۸ ش به کابل برگشت و به طرفداری امان الله خان پرداخت ولی بزودی دستگیر و به ۱۴ سال زندان محکوم شد تا اینکه در سال ۱۳۲۱ ش در زندان سرای موتی کابل به عمر ۵۵ سالگی درگذشت.

میرقاسم خان

مرحوم میر قاسم خان فرزند سید غلام محمد خان چهارباغی بوده و یکی از ارکان مهم جنبش مشروطیت افغانستان میباشد. میرقاسم خان تحصیلات خویش را نزد پدر خویش که یکی از علمای مشهور عصر خویش بود اموخت و در مکتب حبیبیه معلم بود و در همانجا در حلقه روشنفکران مشروطه طلب درآمد تا آنکه در شیرپور محبوس گردید و بعد از چند سال نظر به مقام علمی پدرش نزد امیر حبیب الله خان، از حبس رها گردید.

میرقاسم خان در عصر امانی از مقربان دربار شد و چون اعضای جمعیت مشروطه خواهان بعد از استقلال، تمام امور کشور را در دست گرفتند، میرقاسم خان این شخصیت دانشمند و نقاد که صراحت لهجه و صفات ازاد منشی و روشنفکری داشت در ایام پیری در روز سه شنبه ۲۲ حوت ۱۳۵۷ در کابل از جهان رفت. میرقاسم خان مقالات زیادی در باره شرایط زندگی و اجتماعی و سیاسی افغانستان نوشته است که همه در جریده امان افغان به نشر رسیده است و همچنان میرقاسم خان در دوره معلمی خود در مکتب حبیبیه و همچنان مکتب استقلال بسا شاگردان و نوجوانان را با روحیه وطن پرستی و ازادی تربیه میکرد و تا آخر عمر مقام رهنما را از دست نداد. درپستهای دولتی:

. از سال ۱۳۰۰ الی ۱۳۰۵ سردبیر جریده امان افغان بود.

. از سال ۱۳۰۶ تا زمستان ۱۳۰۷ سرمنشی دربار شاهی.

. در مدت شورش بچه سقاو منزوی بود.

. از ۱۳۰۸ الی ۱۳۱۲ معین وزارت معارف بود ولی چون نادر به قتل رسید میرقاسم خان نیز در جمله محرکان این حادثه گرفتار و به اعدام محکوم شد ولی وزیر خارجه وقت به طور معجزه اسای از مرگ نجاتش داد.

. از سال ۱۳۲۹ الی ۱۳۳۲ به حیث وزیر عدلیه بود.

سید حسن شیون

سید حسن شیون فرزند حسین پاچا در سال ۱۲۷۵ در چهار باغ لغمان بدنیا آمد و در مکتب حریبه کابل در عصر امیر حبیب الله خان درس خواند و چون فارغ التحصیل گردید در قطعه حضوری ارگ مقرر گشت و تا رتبه فرقه مشری رسید و از جمله عناصر مشروطیت دوم و صاحب منصبان با نام و نشان دوره امانی بود، وی همچنین از جمله شاعران زبان پشتو نیز بود. سید حسن در اوقات اغتشاش 1308 در جلال اباد فعالیت داشت و در نشر جریده (د کور غم) و بنیانگذار ابتدایی جمهوریت با سید حیدر پاچا

سهم گرفت و در دوره ظاهرشاهی فرقه مشر مرکزی وزارت حربیه بود، ولی در سنه 1319 به بهانه فعالیت های مخالف سیاسی محبوس و در دخل زندان کشته شد.

عبدالرحمن لودین



عبدالرحمن لودین پسر سعید احمد لودین که یکی از رجال مشهور مشروطیت اول بود، میباشد. عبدالرحمن لودین در سال ۱۲۷۲ هجری شمسی در شهر کابل به دنیا آمد و در مکتب حبیبیه درس خواند. وی علاوه بر زبانهای دری و پشتو به زبانهای ترکی، اردو، اندکی عربی و انگلیسی تسلط داشت و وی از این زبانها به دری ترجمه کرده میتوانست و نویسنده نیرومند دری و پشتو نیز بود. لودین بعد از تکمیل تحصیلات خود در سال ۱۲۹۰ در اداره «سراج الاخبار» شروع به کار کرد و چند سالی تحت نظر طرزی از آن مرد بزرگوار بسیار مسائل را آموخت. وی همچنان در ادبیات و حقوق مطالعه کرد و مقالات او در «سراج الاخبار» نشر می گردید. لودین جوان ازاده، کوشا و نهایت دلیر و صریح اللجه بود و وی عضویت گروه مشروطه خواهان را نیز داشت و وی در شب ۱۲ سرطان سال ۱۲۹۷ بالای امیر حبیب الله خان حمله مسلحانه نمود لیکن امیر زنده ماند و لودین را به اسارت گرفتند و وی محکوم به اعدام شد لیکن بعد از ۸ ماه بعد از قتل امیر از زندان رها گردید. در زمان امیر امان الله خان، لودین مدتی در اداره جریده امان افغان کار کرد و بعداً در مراتب ذیل وظیفه اجرا نمود:

. عضویت مرکز قانون گذاری

. عضویت هیئت سیاسی فوق العاده افغانستان در بخارا

. رییس مرکه پشتو

. کفالت سرمنشی شاه

. رییس بلدیة قندهار

. رییس گمرکات کابل

. رییس بلدیة کابل

در اوائل سلطنت نادر شاه که وی وظیفه رئیس بلدیة کابل را بعهده داشت نادر روزی وی را به صرف طعام چاشت دعوت نمود و در قصر دلکشاه بر سر سفره شاهی نان خورد و نادر شاه با او به نرمی سخن میگفت. چون از نان خوردن فارغ شدند نادر این سفاک و کفتار درنده به سپاهیان حاضر باش بدون مقدمه امر داد تا او را بگیرند و بیرون قصر دلکشاه بکشند. این امر در ظرف چند لحظه در پای یکی از دیوار های دلکشاه عملی گردید و جوانی را که دارای سجایای عالی شجاعت، دانش، بینش و احساس وطنپرستی و روحیه ضد استعماری و انگلیسی بود به گلوله بستند و کشتند. لودین از جوانی رویه ضد انگلیسی را در سیاست خود داشت و همواره درین راه گام برمیداشت و حکم قتلش غالباً از همین رو

صادر شد. در دوران امان الله خان پوست های مهمی را بر عهده داشت و در دو مجلس لویه جرگه نماینده بود.

از عبدالرحمن لودین (روانش شاد باد) برخی منظومات سیاسی و اجتماعی، یک رساله بیوگرافی رجال عمده افغانستان و یک قاموس بزرگ لغات پشتو به زبان دری باقی مانده است.

مولوی عبدالرؤف خان قندهاری

در ۱۹۰۳ بنا بر پیشنهاد بعضی از دانشمندان مدرسه شاهی و دارالعلوم حبیبیه (لیسه حبیبیه کنونی) به دربار امیر حبیب الله خان که باید انجمنی از دانشمندان به وجود آید و همچنان یک جریده ۱۵ روزه را بنام (سراج الاخبار) در کابل نشر نمایند که هدف این انجمن و نشریه همانا بیدار ساختن مردم افغانستان و آشنایی مردم با مدنیت جدید و وقایع تازه دنیا بود. بناً میتوان گفت که مرحوم «خاکی» بنیان گذار جنبش مشروطیت و ترقی خواه در افغانستان بعد از چند دهه ظلم و دهشت عبدالرحمن می باشد. این نشریه و این انجمن توسط امیر حبیب الله خان تصویب گردید (در حدود ۱۳۰۵ توسط اعتماد دوله عبدالقدوس خان غوربندی تصویب بعداً توسط امیر تصویب و منظور گردید) نخستین شماره «سراج الاخبار» افغانستان روز پنجشنبه ۱۱ جنوری ۱۹۰۶ م. به رهبری مولوی عبدالرؤف قندهاری «خاکی» (۱۲۶۷ هجری شمسی - مطابق ۱۳۳۳ هجری قمری) در ۳۶ صفحه از چاپ برآمد. یعنی نخستین «سراج الاخبار» در تحت کنترل شدید حکومت مستبد به نشر رسید. البته نشر این جریده ترقی خواهان افغان باعث پریشانی حکومت هند بریتانوی گردید و نماینده هند بریتانوی در کابل امیر حبیب الله خان را مجبور کرد تا جلو نشر این جریده را بگیرد و «سراج الاخبار» بعد از نشر شماره اول آن دیگر ممنوع شد و نشر نشد و از نشر شماره های بعدی آن ممانعت صورت گرفت و صدای قلمی خفه گردید. تا اینکه «سراج الاخبار» بسال ۱۹۱۱ بعد از ۶ سال وقفه به مدیریت مرحوم محمود طرزی دوباره منتشر شد. دیگر کسی در این فاصله زمانی (۱۹۱۱ - ۱۹۰۶) از ترس امیر نامی از آن جریده نبرد.

مرحوم عبدالرؤف خان قندهاری «خاکی» رئیس این انجمن و همچنان مدیر مسوول این نشریه بود. مولوی عبدالرؤف خان فرزند مولوی عبدالرحیم خان کاکر است و در سال ۱۲۲۷ در شهر قندهار متولد شد و بعد از قتل پدرشان به دست امیر عبدالرحمن خان به خارج از کشور تبعید گردید و بنا به دعوت امیر عبدالرحمن خان دوباره به وطن آمد و به حیث مدرس مدرسه شاهی مقرر گشت. مولوی «خاکی» در سه زبان، دری، پشتو و عربی شاعر و نویسنده زبر دست بود. مولوی «خاکی» در سال ۱۲۹۴ از جهان رفت و در مقبره دامنه خواجه صفای کابل دفن گردید.

اثر های وی:

. خرد نامه و سلام نامه به زبان عربی

. تفسیر آیات العمهود به زبان فارسی

. ترجمه ناسخ التواریخ به زبان فارسی

از مولوی «خاکی» اشعار زیادی به جا مانده است مانند این بیت های ذیل:

. در جنگ دوم افغان و انگلیس در تحریص به دفاع از وطن

افغان اگر نظر افگند به صلاح خویش

اول بیایدش که بگیرد سلاح خویش

گر اصطلاح وی طلب عیش و عشرتست

فرض است آنکه محو کند اصطلاح خویش

این سرزمین خوش که با فغان چو مادرست

داند سپردنش بدگرها جناح خویش

و بدین ترتیب پایه های نخستین نهضت مشروطیت افغانستان توسط این شخصیت توانای کشور اساس گذاشته شد و بعداً در پرتو این افکار ترقی خواه مولوی «خاکی» و دیگر مبارزان راه آزادی کشور که برای روشنفکران آینده مملکت بسیار مفید بود و بحث شان در آینده خواهد آمد، مشروطیت در افغانستان رنگ گرفت و بعداً با حضور امان الله خان در عرصه قدرت به هدف نشست ولی بعداً همینطوری که میدانیم عناصر مرتجع حکومت و فروخته شده گان که در آینده من آنها را معرفی خواهم کرد باعث نابودی و اضمحلال مشروطه خواهان و افکار والای آنان گردید که مرحوم «خاکی» تهداب گذار آن می باشد.

عشق از فریاد ما هنگامه ها تعمیر کرد
ورنه این بزم خموشان هیچ غوغایی نداشت.

مولوی عبدالواسع خاکی

مولوی عبدالواسع فرزند مرحوم مولوی عبدالرؤف خان خاکی می باشد، که ذکر پدر مرحوم شان قبلاً گذشت، و یکی از اعضای برجسته جنبش مشروطیت اول بود که در عهد امیر حبیب الله خان زندانی شد و در عهد امان الله خان نظام نامه ها را مطابق به شرع اسلامی تدوین کرد. وی تحصیلاتش را از نزد پدر مرحوم اش فرا گرفت و در اواخر امارت امیر حبیب الله خان سررشته دار مکاتب ابتدایی قندهار و همچنان یکی از مبارزان جهاد استقلال افغانستان بود و بعد از اعلان استقلال افغانستان در اداره تقنین و شورا به کار آغاز نمود و همراه با «بدری بیگ» متخصص ترکی در ترتیب قوانین شرعی افغانستان فعالیت داشتند. وی همچنان دست به تاسیس مکتب قضات زد و استاد شرعیات این مکتب نیز بود. مولوی عبدالواسع در سال 1300 مرکه پشتو را تاسیس نمود و همچنان کتب «یوازی پستو» و «گرامر پشتو» را تالیف نمود. مولوی عبدالواسع در سال 1302 به حیث رییس محاکمات ایفای وظیفه می نمود و در سال 1305 بنا بر ایراد خطابه که راجع به او الامر بودن امیر بود نظر به دسیسه درباریان امیر توقیف و به مدت یک سال در حبس ماند و بعد از رهایی از زندان به قندهار رفت و در اغتشاش سال 1307 به طرفداری امان الله خان در مقابل فرزند سقاو فتوای شرعی صادر نمود ولی لشکریان فرزند سقاو در جوزای سال 1308 مولوی عبدالواسع را دستگیر و به جرم ترتیب نظامنامه های دوره امیر امان الله خان در شیرپور کابل به توپ بستند.

اثار مولوی عبدالواسع:

. تمسک القضاة:

شامل دو جلد است که در باره حقوق و احکام قضایی کشور است.

. حکمت اسلامی در فلسفه نزول قران و مقاصد بعث پیامبر.

. حکومت اسلامی در باره تشکلات حکومت داری از نظر اسلام می باشد.

استاد عبدالرب خان قندهاری

پسر دوم مولوی عبدالرؤف خان قندهاری خاکی که در سال 1295 ق به دنیا آمد و تحصیلات عالی خویشرا نزد پدر خویش فرا گرفت و در عصر امیر حبیب الله خان استاد دینیات و فلسفه اسلامی مدرسه حبیبیه بود و علاوه بر این در مدرسه شاهی نیز تدریس میکرد و در جنبش مشروطیت اول نیز عضویت داشت و در حرکت این جنبش محبوس گردید. بعد از رهایی از زندان در تاسیس مکاتب و توسعه معارف جدید دست داشت و عضو شورای معارف و استاد دارلمعلمین بود بر علاوه مدیر مکاتب ابتدای بود. استاد عبدالرب خان قندهاری یکی از نویسندگان جریده «سراج الاخبار» می باشد. استاد عبدالرب خان قندهاری بعد از مرگ پدر مرحوم شان به حیث ملای حضور در دربار امیر حبیب الله خان مقرر گشت و در سفر آخری که امیر در شکارگاه کله گوش لغمان به قتل رسید، استاد عبدالرب خان نیز در اثر بیماری محرقه در شب 21 فبروری 1919 در جلال اباد درگذشت و در همانجا دفن گردید.

اثر استاد عبدالرب خان:
 . سراج العقاید برای صنف پنجم ابتدایی
 . دینیات برای صنوف اول و چهارم ابتدایی
 . رساله اطاعت او الامر
 . سراج القضاة
 . مقدمه فلسفه اسلامیة
 . سراج الفقه
 . مقالات متعدد در سراج الاخبار.
 بهره برداری از نوشته محترم آریا در اصالت.

فنا صافی



محمد جان فنا صافی فرزند مرحوم یگرجنرال سعدالله خان صافی در سال ۱۳۱۱ هجری شمسی در بارانء کابل دنیا آمد. در سال ۱۳۲۹ هجری شمسی از لیسه عالی تجارت افغانستان فارغ شد. برای ادامه تحصیلات نظامی شامل حربی پوهنتون شده و در سال ۱۳۴۲ هجری شمسی تحصیلات عالی نظامی را درحربی پوهنتون افغانستان با مؤفقیة به پایان رسانید. در دوران صدارت مؤسس جمهوریت سردارمحمد داؤد خان از سال ۱۳۳۱ الی ۱۳۴۱ هجری شمسی به حیث قوماندان تولى محافظ صدارت عظمی افغانستان ایفای وظیفه نمود. در سال ۱۳۴۵ هجری شمسی از طرف مقامات دولت و اردو افغانستان برای ادامه تحصیلات عالی نظامی به ایالات متحده امریکا فرستاده شد. در سال ۱۳۴۷ هجری شمسی تحصیلات عالی نظامی را در قوای هوای ایالات متحده امریکا با مؤفقیة به پایان رسانیده به وطن برگشت. در سال ۱۳۴۸ هجری شمسی برای بار دوم جهت اخذ ارکانحربی (دوکتورای نظامی) عازم ایالات متحده امریکا شد. در سال ۱۳۵۰ هجری شمسی با اخذ مقام ارکانحربی، تحصیلات عالی نظامی را در **Generalstabskollege** ایالات متحده امریکا مؤفقا نه به پایان رسانید.

فنا ۲۵ سال مصروف خدمت به اردو افغانستان بود. در سالهای اخیر پادشاهی محمد ظاهر شاه، آمر پلان گذاری ریا ست اوپراسیون وزارت دفاع بود. محمد جان فنا صافی نه تنها یک افسر تحصیلکرده و شجاع، پاک نفس و وطن دوست بود، بلکه در زمرهء شاعران و نویسندگان شناخته شده به شمار می رود. اولین حکایت کوتاه ادبی فنا در سال ۱۳۳۸ هجری شمسی در روزنامه انیس شایع شد. فنا مؤسس شیوه نوشتار پارچه های ادبی (دری و پشتو) در افغانستان است.

فنا آثار منظوم و منثور به زبانهای دری، پشتو و انگلیسی دارد. از جمله، دو مجموعهء کوچک اشعار فنا یکی "فریادی شاعر" در سال ۱۳۳۸ هجری شمسی و دیگری "د شاعرپسرلی" در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی به چاپ رسیده است. علاوه بر این، تعداد زیادی از نوشته ها، مضامین، پارچه های ادبی و تحقیقات علمی، محمد جان فنا در مطبوعات افغانستان به چاپ رسیده اند. فنا در سال ۱۳۳۸ هجری

شمسی برنده جایزه ادبیات (دری و پشتو) مطبوعات افغانستان شد. بعداً برنده جایزه تحقیقات علمی در افغانستان شناخته شد.

آثار فنا

چراغ معرفت (دیوهی دیوه) شامل تحریفات و اصطلاحات علمی، ادبی و اجتماعی

شعله های جاویدان (نثر دری)

گلستاره ها (پارچه های ادبی دری)

بازیهای چراغ معرفت – کانکور

د اور لمبی (نظم پشتو)

فریادی شاعر (نظم پشتو، چاپ شده)

د شاعر پسرلی (نظم پشتو، چاپ شده)

چارگل (نظم پشتو)

د ز ره توتی (نثر پشتو)

شکیدی تارونه (داستان کوتاه پشتو)

Thoughts My Eastern

عروس نامراد داستان کوتاه دری

غیر (پارچه های ادبی پشتو)

شریکه دنیا (نظم پشتو، سرودهای فنا، حافظ، زیار و ممنون)

عشق او ادب (نظم پشتو)

قلم و شمشیر (نظم و نثر، دری و پشتو)

دستورو امیل (پارچه های ادبی پشتو)

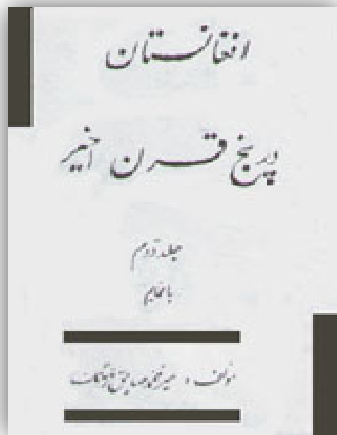
مات بنگری (پارچه های ادبی پشتو)

پتنگ (نظم پشتو)

دشاعر خیال (نثر پشتو)

گلبرگها (پارچه های ادبی دری).

میر محمد صدیق فرهنگ



میر محمد صدیق فرهنگ (متولد: ۱۲۹۴ در کابل؛ درگذشت: ؟ در واشنگتن) تاریخ‌دان و مؤلف دو جلد تاریخ «افغانستان در پنج قرن اخیر» بود. وی فرزند سید حبیب‌خان در سال ۱۲۹۴ ه. ش. در کابل، افغانستان بدنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در کابل زادگاهش بپایان رسانید. فرهنگ از اعضای دائمی دایرةالمعارف آریانا بود. درباره مسائل افغانستان مقالاتی برای دانشنامه بریتانیکا و لاروس فرانسه می‌نوشت. آثارش بیشتر در حوزه تحقیقات تاریخی است.

میر محمد صدیق فرهنگ در سالهای آخر زندگی به ایالات متحده آمریکا مهاجرت کرد و در همانجا درگذشت. فرزندش، محمدمین فرهنگ، مدتی بحیث استاد در دانشگاه رور (Ruhr) بوخوم آلمان به تدریس می‌پرداخت. وی پس از سقوط طالبان در ۲۰۰۱ بعنوان وزیر در کابینه افغانستان تعیین شد. آثار

صفاریان. کابل، ۱۳۳۴ ه. ش.

مسأله افغانستان؛ از ۱۸۴۱ - ۱۸۸۵ ترجمه از آثار دیوک آف آرگایل. کابل، بی تا

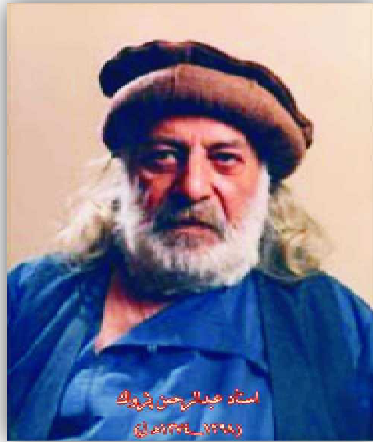
منطق و فلسفه علوم؛ ترجمه از آثار فرانسوا گریگور. کابل، ۱۳۴۰ ه. ش.

تسوید قوانین. ترجمه از آثار رید دکر سن. کابل، ۱۳۴۰ ه. ش.

مسأله پشتونستان. کابل، بی تا

افغانستان در پنج قرن اخیر. آمریکا، ۱۳۶۷ ه. ش.

عبدالرحمن پژواک



شاعر دانشمند و سیاستمدان معروف افغان، مرحوم استاد عبدالرحمن پژواک فرزند قاضی عبدالله، در سال ۱۲۹۸ هجری شمسی چشم به دنیا گشود. آثار ذکاوت از همان کودکی در سیمای عبدالرحمن (استاد پژواک) نمایان بود، وی دروس ابتدایی را نزد پدرش که فقیه و عالم معروف عصر خود بود و همچنان نزد برادر بزرگش قاضی حفیظ الله در دهکده آبایی خود واقع در قریه باغبانی ولسوالی سرخرو د ننگرهار فرا گرفت و قبل از آنکه پا به مکتب ابتدائیه (مطلع دانش) واقع در نزدیکی قریه باغبانی بگذارد تا حد زیاد از نعمت سواد و دانش ابتدایی بهره مند بود.

عبدالرحمن پژواک بعد از دو سال درس خواندن در این مکتب، مجبور شد با پدر و فامیل خود به کچه (کره)، خوگیانی نقل مکان کند، زیرا پدر بزرگوارش عهده دار محکمه آنجا گردید. قاضی عبدالله بعد از مدتی به محکمه مرافعه کابل تبدیل شد. یک خانه بزرگی را در نو آباد ده افغانان کابل خرید و با فامیل خود در آن سکونت اختیار کرد. عبدالرحمن شامل لیسه حبیبیه شد. دروس خود را در آنجا باموفقیت تمام پیش می برد و علاوه بر آن استعداد و شوقی که در شعر و ادبیات داشت در کنفرانس های لیسه حبیبیه، اشعار و مقالات خود را قرائت میکرد و نیز ستاره درخشان تیم فوتبال آن لیسه شناخته می شد. استاد عبدالرحمن پژواک بعد از پایان مؤفقانه دوره لیسه برای مدت دو سال در یگانه فاکولته وقت که در رشته طب بود تحصیل کرد. در همین وقت بود که پدر شان که بحیث رئیس تمیزدر ستره محکمه ایفای وظیفه می نمود، در اثر سکت قلبی وفات یافت. مرگ نابهنگام پدر، تأثیرات ناگوار و عمیقی در شیوه زندگی و آرامش فامیلی وی برجا گذاشت. چون برادر بزرگ استاد پژواک در جریان اجرای وظیفه بحیث قاضی در شمالی به قتل رسیده بود، استاد پژواک به حیث فرزند بزرگ سرپرستی فامیل را بعد از وفات پدر بدوش گرفت. به منظور رسیدن به گه بهتر به تربیه برادران و اعضای فامیل مجبوراً تحصیل را ترک گفته خانه پدری در کابل را فروخته انات و خورد سالان فامیل را واپس به باغبانی اعزام داشت.

استاد پژواک با استفاده از استعداد خود کار عملی را ابتدا به حیث ترجمان و بعداً در سایر وظایف پر مسؤولیت در ریاست مستقل مطبوعات آن وقت آغاز کرد. در جریان اجرای وظایف در ریاست مستقل مطبوعات بنا بر استعداد خوب در شعر، ادب و امور محوله مطبوعاتی توجه مسؤولین امور را به خود جلب کرد. وی ابتدا در آثار خود (وفا) تخلص داشت و بعد (ارمانجن) را بر گزیدو بالاخره با انتخاب تخلص (پژواک)) به واقعیت انعکاس دهنده ندای آرمانهای والای جامعه افغانی و کتله بشری گردید. چکیده های آثار و اشعار استاد عبدالرحمن پژواک در هر دو زبان پشتو و دری زیب و زینت نشرات کشور شده و در مقام شعرا و ادبا که بعداً همه دوستان و علاقمندان او گردیدند مقام ارجمندی را کسب

کرد. استاد پژواک در سال ۱۹۴۶ بحیث اتشه مطبوعاتی و کلتوری در سفارت کبرای افغانی مقیم لندن توظیف گردید و برای بارنخست به سفرو مطالعه در خارج از کشور پرداخت. با کار در ساحه دیپلوماتیک آشنا شد، و در آنجا آثاری بزبان انگلیسی در معرفی افغانستان و داعیه پشتونستان بنشر رسانید.

وی در طی دوره همین ماموریت، تحصیلات خود را در رشته ژورنالیزم و مناسبات بین المللی در یونیورسیتی ادنبره سکاتلند به پیش برد. استاد پژواک در اثر بروز اختلاف نظر با مقام سفارت، ازوظیفه خویش استعفی نموده و درشعبه اطلاعات دفتر بین المللی کار و کارگر شامل کار شد. در سال (۱۹۴۷) بعد از یکسال خدمت، بحیث اتشه مطبوعاتی درسفارت افغانی مقیم واشنگتن توظیف گردید. بین سالهای (۱۹۴۸-۱۹۵۰) از آنجا دوباره بحیث اتشه مطبوعاتی و کلتوری به سفارت افغانستان مقیم لندن تبدیل گردید ولی بعد از مدتی از این وظیفه نیز مستعفی شده به وطن برگشت نمود و مدتی را بدون داشتن وظیفه رسمی سپری کرد و درسال (۱۹۵۳) در وزارت خارجه توظیف گردید.

استاد پژواک در اثر ابراز لیاقت و شایستگی در امور شعبات مختلف آن وزارت مؤفق به احراز مقام مدیریت عمومی سیاسی گردید (۱۹۵۵-۱۹۵۸). استاد پژواک با احراز این مقام پر اهمیت توانست در همه کنفرانسهای منطقوی ممالک غیر منسلک و بین المللی، بحیث نماینده بر جسته افغانستان، سهم بگیرد که از جمله می توان از عضویت وی ضمن هیئت افغانی در اولین کنفرانس سران ممالک غیر منسلک در باندونگ اندونیزیا (۱۹۵۵) که اساس نهضت عدم انسلاک در آنجا گذاشته شد و افغانستان بحیث عضو مؤسس آن شناخته شد، نام برد.

استاد پژواک در سال (۱۹۵۸) ابتدا بحیث وزیر مختار وبعداً بحیث سفیر کبیر و نماینده دایمی افغانستان در سازمان ملل متحد تعیین و به نیویارک اعزام شد. وی برای مدت تقریباً چهارده سال وظایف این کرسی را با موفقیتهای چشمگیری پیش برد. وی با اهلیت و کفایت کم نظیری که در امور بین المللی از خود نشان داد به حیث یکی از چهره های درخشان و قابل اعتماد سازمان ملل متحد شناخته شد، بهمین دلیل در جریان انجام ماموریت، بحیث سفیر کبیر افغانستان وظایف مهم و متعدد دیگری نیز از طرف سر منشی ملل متحد به تائید اعضای شورای امنیت به وی سپرده شده بود.

۱- رئیس کمیته خاص برای حل معضله ویتنام جنوبی

۲- رئیس کمیته تجدید نظر بر منشور سازمان ملل متحد

۳- رئیس کمیسیون حقوق بشر ملل متحد

۴- رئیس جلسه خاص اسامبله عمومی در امور نامیبیا

استاد پژواک علاوه بر بحیث عضو هیئت افغانی در دو کنفرانس مهم سران ممالک غیر منسلک در بلگراد (۱۹۶۱) و قاهره (۱۹۶۴) نیز اشتراک داشته است. استاد پژواک بر اساس بران زندگی سیاسی و اعتمادی که نزد سرمنشی ملل متحد و سایر نمایندگان دول عضو کسب کرده بود بین سالهای (۱۹۶۶-۱۹۶۷) بحیث رئیس بیست و یکمین اجلاس عمومی آن سازمان انتخاب شد که کسب این مقام ارجمند، مایه سرافرازی بیشتر خودش و کشور محبوبش در جامعه جهانی گردید.

طی دوره ریاست اسامبله عمومی، استاد پژواک ریاست برخی از جلسات اضطراری را که به اثر شعله ور شدن جنگ بین عرب و اسرائیل اوضاع بین المللی را بیش از هر وقت دیگر متشنج ساخته بود نیز بعهده داشت.

همه اعضای شورای امنیت و نمایندگان ممالک رو به انکشاف، استاد پژواک را بحیث شایسته ترین کاندید مقام سر منشی آینده یاد کرده و تحقق آنرا بدون دغدغه پیشبینی می کردند. استاد پژواک در سال (۱۹۷۲) بحیث سفیر کبیر در بن آلمان غربی و در طی سالیان (۱۹۷۳-۱۹۷۶) بحیث سفیر کبیر در دهلی و بعداً بحیث سفیر کبیر در لندن ایفای وظیفه نمود. در جریان ماموریت دهلی، وظایف مهم ذیل را نیز انجام داد:

۱- نماینده خاص رئیس جمهور و رئیس هیئت افغانی در کنفرانس سران ممالک غیر منسلک در الجزایر (۱۹۷۳)

۲- نماینده خاص رئیس جمهور و رئیس هیئت افغانی در کنفرانس سران ممالک اسلامی در پاکستان (۱۹۷۳)

۳- عضو هیئت افغانی در کنفرانس سران ممالک غیر منسلک در کولمبو (۱۹۷۷)
استاد پژواک با انقلاب هفت ثور (۱۹۷۸) و حضور نظامی اتحاد شوروی وقت از مقام سفارت در لندن استعفی نمود به وطن عودت کرد، بمجرد مواصلت به کابل از طرف رژیم نورمحمد تره کی در منزل تحت نظارت قرار گرفت. مرحوم استاد پژواک طی ملاقاتیکه با ببرک کارمل رئیس دولت وقت باوی صوت گرفته بود، از همکاری با (جبهه ملی پدر وطن) امتناع ورزید.

در همین آوان بود که صحت استاد پژواک رو به وخامت گذاشت و خونریزی بطنی پیدا کرد. وی مجبوراً به اثر توصیه و اصرار دکتوران معالج عازم دهلی و لندن گردید (۱۹۸۰) استاد پژواک، بعد از انجام عملیات و بهبودی نسبی واپس به کابل مراجعت کرد و در راه آزادی کشور و اعاده حقوق و تعیین سرنوشت آن، از طریق ممکنه و مخفی داخل فعالیت شد که از جمله توانست به همکاری یکتعداد دوستان و جوانان (انجمن حقوق بشر) را بصورت مخفیانه تاسیس نماید. صحت استاد پژواک متأسفانه باز هم رو به خرابی گذاشت و در سال (۱۹۸۲) غرض تداوی و مبارزه بر ضد نظام جمهوری دموکراتیک افغانستان عازم دهلی گردید و در دهلی با دایر کردن یک کنفرانس مطبوعاتی در هتل آشوکا ضدیت خود را با نظام جمهوری دموکراتیک افغانستان و حضور نظامی اتحاد شوروی اعلام داشت و از سازمان ملل متحد تقاضای پناهندگی سیاسی نمود. مرحوم استاد پژواک بعد از انجام یک سلسله معالجات، برای جلب پیشنیبانی شورشیان افغان و مذاکره با برخی از شخصیتهای افغانی و مراجع دیگر، عازم آلمان شد.

سفارت پاکستان در آلمان غربی به هدایت حکومت خود، از استاد پژواک دعوت بعمل آورد تا جهت مذاکره و پیدا کردن راه حل برای قضیه افغانستان بحیث مهمان براننده حکومت پاکستان وارد آن کشور گردد، استاد پژواک هم تأخیر را صواب نپنداشته عازم پاکستان شد. بعد از توقف سه ماهه و مذاکرات در پاکستان، مجدداً جهت مفاهمه با افغانها و سازمان ملل متحد، عازم اروپا و امریکا گردیده متعاقباً به پاکستان برگشت (۱۹۸۳) و به فعالیتهای سیاسی تماسهای مستقیم با رهبران جهادی (!)، قوماندانان و سران اقوام و قبائل، دانشمندان و ژورنالیستان شدت بخشیده و از طریق مصاحبه ها و نوشتن مقالات و مضامین در (نشریه مجاهد ولس) و غیره جراید، "مجاهدین" را متوجه عواقب وخیم عدم اتحاد شان در جبهات نظامی و سیاسی می کرد.

چون حکومت پاکستان این آمال و اعمال مؤثرانه استاد پژواک را مغایر منافع و پلانهای مطروحه خود تشخیص داد؛ بعد از مدتی اقامت و موجودیت مزید استاد پژواک را در منطقه حساس پشاور بیشتر تحمل نتوانسته رسماً او را (شخص نا مطلوب) اعلان داشت تا هر چه زودتر خاک پاکستان را ترک گوید و تا زمان اخراج استاد پژواک را در منزل شدیداً تحت مراقبت قرار دادند. وی بالاخره به وساطت دفتر پناه گزینان ملل متحد عازم امریکا شد.

مرحوم استاد پژواک در نیویارک مذاکرات صلح ژنیو را که در آن به "مجاهدین" حق اشتراک داده نشده بود با ارائه دلایل معقول رد کرد و در مقابل پلان پنج فقره ای صلح سازمان ملل متحد، از نگاه حفظ مصالح علیای مردم افغانستان، پلان عادلانه دیگری را ترتیب و به سازمان ملل متحد تسلیم کرد.

مرحوم استاد پژواک، بعد از انجام یک سلسله فعالیتها و تداوی با بدست آوردن ویژه مسافرت، جهت اشتراک در سیمینار مربوط به افغانستان در اوایل سال (۱۹۹۱) بار دیگر عازم پاکستان گردید.

استاد پژواک، از آغاز جنگ اعلام نشده علیه جمهوری دموکراتیک افغانستان، معتقد به این بود که رهبران و شخصیت های مبارز (!) افغانی به مجرد میسر شدن امکانات، مرکز واحدی را برای پیشبرد

فعالیت های جهادی (!) و سیاسی خود در داخل کشور تعیین و در آن مستقر شوند. هدف اصلی از این تلاش و اصرار این بود که پیش از به ثمر رسیدن "جهاد" و سقوط جمهوری دموکراتیک افغانستان، "مجاهدین" بتوانند موفق به ایجاد تشکیلات واحد سیاسی و اداری شوند تا بعداً خلای سیاسی و زمینه تصادم بین تنظیم های مختلف بوجود نیاید که عواقب آن خیلی وخیم و درد ناک برای مردم و وطن خواهد بود.

برای تحقق مفکوره فوق و سایر آرمانهای خود، مرحوم استاد پژواک بعد از مسافرت های مکرر به اروپا، امریکا، پاکستان و مطالعه سرد و گرم مراحل مختلف جنگ اعلام نشده علیه جمهوری دموکراتیک افغانستان، بالاخره تصمیم گرفت تا در اوایل سال (۱۹۹۱) به پاکستان سفر نموده و در شهر پشاور که هرگز آنرا خطه بیگانه نمی شناخت رحل اقامت گزیند. محل اقامت استاد پژواک در پشاور یکبار دیگر مرکز دید و بازدید های "مجاهدین"، دانشمندان، خبرنگاران داخلی و خارجی و یک تعداد کثیر مردم وطن شد.

مداخلات محیلانه حکومت های همسایه و سایر کشور های خارجی، ایجاد تفرقه بین اقوام برادر و برابر افغان و دوام جنگ نا میمون داخلی که باعث قتل ظالمانه هزاران هموطن بیگناه و ویرانی مزید شهر تاریخی کابل و دیگر نقاط کشور میگردد، روحاً و جسماً استاد پژواک را آزرده میساخت که این آزرده گی و انزجار خود را دائماً در مصاحبه ها ملاقاتها، اشعار و نوشته ها تا روز های واپسین زندگی اش اظهار داشته است.

استاد پژواک، بنابر خصالت خاصی که داشت شعر و اثری اگر در سفر و حضر می سرود آنرا به یکی از دوستان یا اهل فامیل می سپرد. بدین لحاظ اگر آثار منظوم و منثوری تا حال از استاد پژواک بصورت انفرادی و یامجموعی به چاپ رسیده، بیشتر در اثر اهتمام دوستان یا اعضای فامیل وی بوده است. متأسفانه حتی او به جمع آوری آثار خود تا اخیر زنده گی نپرداخت. آثار مرحوم استاد پژواک بمراتب بیشتر از آنچه است که تا الحال به طبع رسیده و شماری آنها بزبانهای انگلیسی، فرانسوی عربی و روسی ترجمه و نشر شده است. مرحوم استاد پژواک، شخصیت خیلی عالی و قابل احترام داشت در قول وفا در دوستی پایداری در اظهار حقایق، صراحت لهجه و جرئت کم نظیری از خود نشان می داد.

استاد پژواک چهره دلپذیر و صحبت گیرا و سرشار از طنز و لطیفه داشت در وقار و مناعت نفس چون کوه پر صلابت بود، در روش زندگی بدون هرگونه تعصب و تکلف بود. وطن و وطنداران را زیاد دوست می داشت و احترام می کرد. مصالح علیای کشور را مقدم بر همه چیز میدانست به مادیات هرگز تمایل نداشت، و حتی سر پناهی برای خود نساخت و نپذیرفت که برایش بسازند. استاد پژواک را علاوه بر درد وطن و وطنداران آواره اش، مریضی دوامدار رنج می داد و در اواخر او را خیلی ناتوان ساخته بود. ضربه سنگین دیگر برروح و قلب او سکنه قلبی و فوت همسر گرامی او بود که سوم حمل سال ۱۳۷۴، یعنی درست دونیم ماه قبل، از وفات خود استاد در پشاور واقع شد، استاد پژواک با وجود ضعف حالت، تاثر خود را از دیدن مرگ همسر در رباعی ذیل فی البدیهه اظهار داشت که آخرین کلمات گوهر بار شعری اش بحساب میرود.

ای همسر با وفا رفیق جاوید

رفتی زجهان تیره، ترس و امید

داغت نتوان زدود از لاله، دل

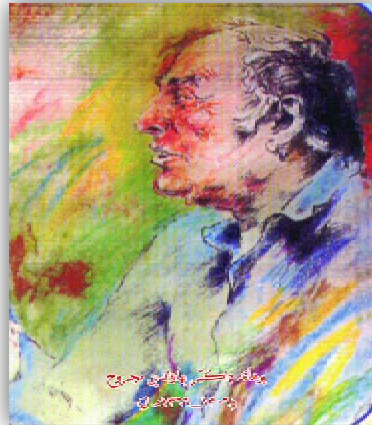
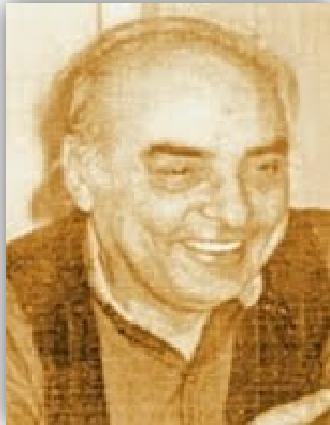
تا ماه بود در آسمان و تا بد خورشید

استاد پژواک، صبح روز پنجشنبه ۱۸ جوزا سال ۱۳۷۴ هجری شمسی، مطابق به ۸ جون ۱۹۹۵ میلادی که مصادف با روز عاشورا و ماتم عالم اسلام بود به عمر هفتاد و شش سالگی در منطقه حیات آباد شهر پشاور وفات یافت. (انالله و انالیه راجعون) جنازه مرحومی بروز جمعه نهم جوزا، طبق وصیت خودش در قبرستان آبابی شان واقع در قریه باغبانی سرخرود ولایت ننگرهار در حضور جمع غفیری از

رهبران و قوماندانان "جهادی"، نمایندگان شورای ولایات شرقی، علما، شعرا و سایر منسوبین و علاقمندان بخاک سپرده شد. خبر وفات استاد عبدالرحمن پژواک در کمترین وقت به اطلاع مردم در سراسر جهان رسانیده شد و تاثیر زیادی را در بین دوستان و علاقمندان افغانی و غیر افغانی ببار آورد در مقر سازمان ملل متحد واقع در نیویارک طی جلسه ای که در آن سر منشی و همه نمایندگان ممالک عضو اشتراک داشتند، از وفات مرحوم استاد پژواک ابراز تاثیر شد و به پاس شخصیت عالی و خدمات شایان او در سازمان ملل متحد پیام همدردی نیز از آن سازمان صادر گردید.

منبع: آژانس خبری پژواک.

پوهاند بهاولدین مجروح



(زاده ۱۳۰۶ خ - درگذشت ۱۳۶۶ خ)، ادیب و فیلسوف

سید بهاولدین مجروح فرزند سید شمس‌الدین مجروح در سال ۱۳۰۶ خورشیدی در قریه شینکورك اسمار ولایت کنردر خانواده‌ای دانش‌پرور به دنیا آمد و پرورش یافت. آموزش ابتدایی را در زادگاه خود فراگرفت. از آنجایی که پدرش کارمند عالی‌رتبه در دولت پادشاهی افغانستان بود، بیش از ۱۳ سال نداشت که به کابل آمد و تحصیلات را از کلاس چهارم ابتدایی در مکتب (مدرسه) استقلال که به زبان فرانسه تدریس می‌شد، پیگیری کرد و در ۱۳۲۹ پایان‌نامه خود را به‌عنوان شاگرد ممتاز در رشته فلسفه گرفت. در سال ۱۳۳۱ خورشیدی، از طرف دولت وقت برای ادامه تحصیل به فرانسه اعزام شد. نخست در دانشگاه سوربن در پاریس و سپس در دانشگاه مون‌پلیه به تحصیل پرداخت و افزون بر زبان فرانسه زبانهای انگلیسی و آلمانی را نیز فراگرفت. چند هفته‌ای نیز در لندن به سر برد و در آنجا با نویسنده بلند آوازه افغانستان عبدالرحمن پژواک که در آن سالها وابسته مطبوعاتی سفارت افغانستان در لندن بود، آشنا شد. در سال ۱۳۳۶ از شعبه فلسفه و روانشناسی مون‌پلیه مدرک لیسانس گرفت و در همان جا تحصیلات خود را تا درجه فوق‌لیسانس ادامه داد.

پس از پایان تحصیل، در سال ۱۳۳۷ خورشیدی به افغانستان بازگشت و به تدریس در دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل پرداخت. مدتی، در سال ۱۳۴۲ خورشیدی، به پیشنهاد حکومت شاهی، والی (استاندار) کاپیسا شد. سپس در همان سال، نماینده فرهنگی افغانستان در شهر مونیخ آلمان گماشته شد و با خانواده به اروپا رفت. او از این فرصت پیش آمده بهره جست و تحصیل در رشته دکتری فلسفه را دنبال کرد. رساله دکتری خود را با عنوان "تربیت خود" تهیه کرد و در سال ۱۳۴۶ خورشیدی، درجه دکترا را نیز از دانشگاه مونت‌پلیه فرانسه دریافت داشت. پس از آن، به کشور باز آمد و بین سالهای ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۱، دیگر باره به تدریس در دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل پرداخت و همزمان به ریاست همان دانشکده نیز برگزیده شد.

دکتر سید بهاولدین مجروح، در سال ۱۳۴۹ خورشیدی، در حادثه‌ای پایش شکست و ناگزیر برای درمان مدتی خانه‌نشین شد. در این ایام به نوشتن روی آورد و سرانجام، از نقطه‌ای که در ذهنش پدید آمده بود، به گفتهٔ پروفیسور رسول رهین، با گردآوری یادداشت‌های پراکنده‌اش در زمینه روانشناسی خاطرات کودکی و نوجوانی و اندیشه‌های زاده بردباری در برابر رنجوری و درد جسمانی و پیکار با ازدهای نفس، کتابی شد که «ازدهای خودی» نام گرفت.

در سال ۱۳۵۱ رئیس انجمن تاریخ افغانستان شد و مدت سه سال در این سمت اشتغال ورزید و در ضمن، تا سال ۱۳۵۸، همچنان در دانشکدهٔ زبان و ادبیات تدریس می‌کرد.

پس از لشکرکشی نیروهای نظامی شوروی سابق، استاد مجروح به پاکستان مهاجر شد و در سال ۱۳۵۹، «مرکز اطلاعات افغان» را که یک دفتر فرهنگی بود، در شهر پیشاور تأسیس کرد. این دفتر، در واقع یگانه مرکزی بود که به زبان‌های انگلیسی، فرانسه و آلمانی، حقایق در باره مسایل سیاسی و نظامی افغانستان را در دوران جهاد مردم این کشور علیه شوروی‌ها به جهان بازتاب می‌داد. در سال ۱۳۶۶، کوردلانی که در گروه‌های تندرو اسلامی فعال بودند، دست به ترور دکتر سید بهاولدین مجروح زدند و پیکر او را در دیار غربت به خاک و خون کشیدند. این قتل در راستای قتل‌های زنجیره‌ای بود که دشمنان خارجی افغانستان به منظور از بین بردن نخبگان و مغزهای متفکر این کشور طرح‌ریزی کرده بودند.

آثار: از دکتر سید بهاولدین مجروح آثار زیادی علمی، سیاسی، فلسفی و ادبی در مطبوعات افغانستان به چاپ رسیده است که برخی از آنها از این قرار هستند:

تیزس دکترا به زبان فرانسه

دیالکتیک جبر و اختیار

ازدهای خودی در ۴ دفتر که به زبان پشتو زیر عنوان «خانجانی بنامار» نیز به نشر رسیده است.

پیام مادر

دشمن را بشناسید

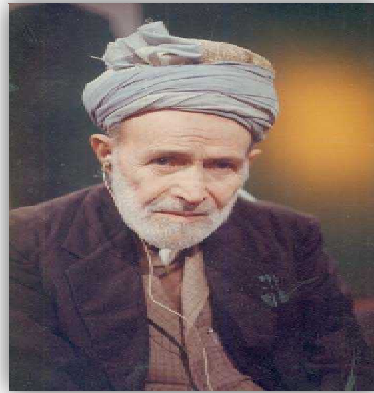
سرودهای نا آشنا

صوفی و دنیای نو

در این میان، ازدهای خودی مشهورترین اثر فلسفی استاد مجروح است. پروفیسور رسول رهین دربارهٔ این کتاب می‌نویسد: «با نوشتن این کتاب مجروح باز به دنیای نویسنده‌گی بازگشت. نه تنها دشواری‌های دوره درمانش را به وادی فراموشی سپرد بلکه با تکاپوی بیشتری پژوهش‌های خود را ادامه داد. از اینرو چندان دور از ذهن نبود که وی امیدوارانه از خوانندگان کتابش بخواهد تا ازدهایی را که به باور وی، انسانها در درون‌شان می‌پرورانند، بشناسند و راه رهایی از افسون زهرآلود آن را دریابند. دفترهای یکم و دوم «ازدهای خودی» نخستین‌بار در ۱۳۵۲ خورشیدی به اهتمام غلام‌نبی کاوه از طرف انجمن تاریخ و ادب افغانستان منتشر شد. در سال ۱۳۵۶ خورشیدی نیز به مناسبت بزرگداشت از نهمین سالگرد تولد حکیم سنایی، این دو دفتر در قالب شعر آزاد پشتو و به همت دانشکده ادبیات دانشگاه کابل دوباره منتشر شد. با به قدرت رسیدن مارکسیست‌ها در افغانستان دست‌نویس سومین دفتر «ازدهای خودی» از میان رفت، اما دفتر چهارم آن به نام «ترانه‌های آوارگی» در ۱۳۵۲ خورشیدی منتشر شد.

ژرژسوتر شاعر و نویسنده فرانسوی بخش‌هایی از این کتاب را به زبان فرانسه بر گردانده و مقدمه‌ای نیز بر آن نوشته که در ۱۳۶۱ خورشیدی در مجله فرانسوی عصر جدید منتشر شده است. «از دیگر آثار بهاولدین مجروح می‌توان به ترجمهٔ الیرونی اشاره کرد. این مجموعه مقالات که در بر دارندهٔ مقاله‌هایی در بارهٔ ابوریحان بیرونی است، به مناسبت هزارمین سالگرد تولد او به همت استاد مجروح و میر آصف هروی و تنی چند از دیگر مترجمان به پارسی برگردانده شده و در سال ۱۳۵۲ خورشیدی از جانب انجمن تاریخ و ادب افغانستان در کابل منتشر گردیده است.

حمزه شينواری



امير حمزه خان شينواری (زېږېدنه: ۱۹۰۷، مړينه: فبروري ۱۹۹۴) (په انگرېزي: Amir Hamza Shinwari) يو پښتون شاعر، اديب، د ډرامو ليکوال، فلم جوړونکی، د راډيو وياند او ليکوال ؤ. هغه د تصوف د لارې لاروی هم ؤ او په همدې ډگر کې يې هم کتابونه خپاره کړي. په شعر او ادب کې د ځانگړي سبک له کبله د پښتو د غزل پلار گڼل کېږي.

امير حمزه شينواری په ۱۹۰۷ ز. کال کې د لنډي کوتل د خوږه خېل يا خوزه خېل نومي کلی کې د ملک ميرباز خان په کور کې زېږېدلی و. نوموړی په قبيله شينواری او په شينواریو کې اشرف خېل وه.

لومړنی زده کړې يې د لواړگي (دا د لنډي کوتل پخوانی نوم دی) په ښوونځي کې ترسره کړي خو وپيل کېږي چې د ده په يوه وړوکي خطا يې استاد ده ته دومره جزا ورکړه چې د ده زړه د مدرسې نه تور شو او بيا يې هغه مدرسه پرېښوده. دی د اتو کالو وه چې په اسلاميه کالجېټ ښوونځي ته د زده کوونکي په توگه ومنل شو. ښوونځي ته به لکه د نورو ماشومانو په څېر ته راته او آزموينې يې هم په برياليتوب سره سر ته رسولي خو د درسونو او سبق سره يې دومره مينه نه درلوده. د سکول نه د زړه ماتې دا ذکر يې په يو شعر کې هم کړی دی او وايي چې د ښوونځي دا ټلې راباندې داسې لگي لکه د اسرافيل د شپېلۍ اواز. نو په همدې توگه په نهم ټولگي کې يې دغه ښوونځي هم پرېښوده. که څه هم حمزه بابا خپل سبق په نهم ټولگي کې نيمگړی پرېښی و خو د حمزه بابا پوهه او مطالعه ډېره زياته وه او ارواښاد داسې کلامونه ليکلي چې هر يو يې ځانگړې فلسفه لري د يادولو وړ خبره دا ده چې د بابا په کلام د پېښور پوهنتون پروفېسر قابل جان خېل د دوکتورا تيسز ليکلی دی.

ارواښاد حمزه په عملي ژوند کې د پښو ايښودلو سره سم په تورخم پاسپورتي دفتر کې نوکر شو. په دې وخت کې دده قدرمن پلار د لنډي کوتل او تورخم تر مېنځ د اورگاډو پر ليکو د ټيکو کار کاوه نو حمزه بابا به هم کله نا کله د مرستي لپاره ورتللو. او په همدې توگه بيا وروسته پخپله هم په اورگاډو کې نوکر شو. وايي چې دا نوکري به يې ډېره په ايماندارۍ کوله. د حمزه بابا فن او هنر سره هم بې کچې مينه وه او د اورگاډي دغه نوکري د هندوستان په گوټ گوټ وگرځاوه او همداسې تر پمبې پورې ورسېده. بمبې د ډېر پخوا نه د هندوستان د فلمونو مرکز پاتې شوی، کله چې نوموړی بمبې کې وه نو ده ته هم په فلمونو کې د کار موقع په لاس ورغله کوم چې ده د خدايه غوښته. څنگه چې په پخوا زمانو کې بې غږه فلمونه وه نو حمزه بابا هم په ۱۹۴۰ زېږيز کال کې په همدغو بې غږه فلمونو کې لوبگري وکړه. او په هغه ورځ يې خو لکه د زړه ارمان چې پوره شوی وی، کله چې د سلما آغا نيکه رفيق غزنوی په ۱۹۴۱ زېږيز کال کې د پښتو لومړنی فلم (ليلا مجنون) د کيسې، سندرو او ډيالوگونو د جوړولو وړانديز ورته وکړ. او په همدې توگه په پښتو ژبه کې د لومړنی فلم د جوړولو وياړ هم د حمزه بابا په نصيب شو. حمزه بابا ته د

دغه فلم د جوړولو لپاره ۲۵۰ روپۍ د معاوضې په توګه ورکړل شوی وي. تر دې وروسته د يوسف خان او شېربانو فلم هم جوړ شو او بيا يې د پېغلي او علاقه غېر غوندي د فلمونو کيسې هم وليکلې. داسې مالومېږي چې حمزه بابا د ډېر ماشومتوب نه شاعر وه او په هماغه کم عمر يې د شعر په ليکلو لاس پورې کړی و. کله چې حمزه بابا په پينځم ټولګي کې وه نو ارواښاد مولانا عبدالقادر (د پښتو اکېډمي بنسټ ايښودونکی او لارښود) په اتم ټولګي کې وه. داسې وييل کېږي چې په هماغه وخت کې به حمزه بابا خپل شعرونه مولانا صيب ته د سمولو لپاره ښودل. دا خبره پخپله دا په ثبوت رسوي چې حمزه بابا د ډېر ماشومتوب نه شعر او ادب سره مينه درلوده. خو په دغه وخت کې به حمزه بابا په اردو ژبه شاعري کوله او د اردو شاعرانو لکه مرزا غالب او علامه اقبال نه ډېر متاثره وه. پښتو ادب کې د حمزه بابا شاعري ته ځانګړی مقام حاصل دی. د هغه شاعري ته د زړې او د نوې شاعري يو ګډون ګڼل کېږي. هغه د پښتو شعر دوديزه زړه کلاسيکه لار څارلې او بيا يې د په يوه نوي روح ورکولو سره ګډه کړې. په همدې توګه ارواښاد حمزه پښتو غزل کې نوي اندونه او نظرونه ورپېژندلي او د خپل د وخت د پښتو غزل دوران يې بشپړېدو پورې رسولي او په همدې خاطر ورته د پښتو غزل د بابا لقب ورکړ شوی. حمزه بابا د ۱۳۰۰ نه هم ډېرې غزلې ليکلې دي او کليات يې په څلور ټوکو کې خواره شوي دي. خو د حمزه بابا د شخصيت رڼا يوازې غزل پورې محدوده نه ده. د حمزه بابا په نظم هم پښتو ژبه تل د ننگه غړۍ ګرځي. حمزه بابا د ۲۰۰ نه زياتې نندارمې (ډرامې) ليکلې دي چې ډېرې يې د پېښور راډيو لخوا خپرې شوي دي. ارواښاد په بېلابېلو ورځپاڼو او مهالنيو کې رنګارنګې تحقيقي ليکنې او مقالې هم کښلې دي، ډېرې منظومې او نثري ترجمې يې هم کړي دي لکه د اقبالياتو او په دې وروستيو تېرو کلونو کې يې د نهجل البلاغه په نوم د ژباړې يو کتاب چې د علي رضی الله تعالی عنه تقريرونه او ليکونه دي چاپ شوي. حمزه بابا د شلو نه ډېر پښتو کتابونه او څه د لسو په شاوخوا کې په اردو ژبه کتابونه هم ليکلي دي.

حمزه بابا په ۱۹۳۰ زېږيز کال کې تصوف ته مخه کړې وه او خپله به يې په دې هکله داسې وييل چې حېرت آباد ته په دغه عشره کښې راغلی وم. او پخپله نه وم راغلی رابښکلی شوی وم ورته. خو چې راغلم نو داسې وه لکه چې ما خپله ورکه لار بيا مونده. حمزه بابا د چشتي طريقت لاروی وه. حمزه بابا اجمير شريف ته هم په دغه زمانه کې تللی وه او د تصوف خوندونه يې ليدلي وه. د تصوف د مکتب پير يې سيد عبدالستار شاه وه او همدغه شاه صيب حمزه بابا ته د اردو په ځای په پښتو کې د شاعري مشوره ورکړې وه. شاه صيب په ۱۹۵۳ کې په حق ورسېدلی وه او حمزه بابا يې يادونه د تذکره ستار په نوم په ۱۹۶۹ کې په اردو ژبه چاپ کړې وه.

د حمزه بابا ادبي مطالعه ډېره زياته او پخه وه او د ادبياتو يو پوهنغونډ وه. حمزه بابا د رحمن بابا ديوان په ۱۹۳۵ زېږيز کال کې اردو ژبې ته اړولی وه. په ۱۹۳۷ کې پښتو ادبي ټولنه (بزم ادب پېښور) هم د شاه صيب د سيوري لاندې جوړه شوه او د راحت زاخېلي، قلندر مومند او حمزه بابا په شان ډېر غمې د همدې ټولني غړي او مشران پاتې شوي او دا په راپورې پښتونخوا کې لومړنۍ ادبي ټولنه وه. دوی به ځای ځای په ښوونځيو او پوهنځيو کې مشاعرې کولې او په همدې توګه به يې د ژبې او ادب خدمتونه کول او د دغې ټولني د ډېر لوړپوړو شاعرانو، ادیبانو تربيت هم کاوه. داسې مشاعرې به د رحمن بابا په هديره هم کېدلې او د په لومړي ځل يې په ۱۹۴۰ زېږيز کال کې د خپل د يو ليکل شوي غزل په اورولو سره د غزل د بابا تاج ترلاسه کړ. د هماغه غزل يو شعر يې داسې دی:

تورې سترګې مې د يار زړه ته په ځير دی
بيا حبشېو په کعبې ترلی لام دی
چاپ شوی آثار

د زړه آواز

يون

بهير

پري ووني

سپرلي په آينه كي

د خيبر ورمي

ژوند او يون

د كابل سفرنامه

د حجاز په لور

د ليلا مجنون فلم او د فلم كيسه

مري خپي

د كارل ماركس اصول د عقل په نظر

د حمزه ژوندليك

غزوني

تجليات

د خوشحال بابا يو شعر

تذكرة الستارية

انساني رڼا او پوهه

د حمزه ليكونه

غزليات (اردو)

انسان او زنده گي

د رحمان بابا د ديوان ژباړه په اردو نظم

د علامه اقبال د جاوېد نامي منظومه ژباړه

د ارمغان حجاز منظومه ژباړه

پتهان اور توهمات

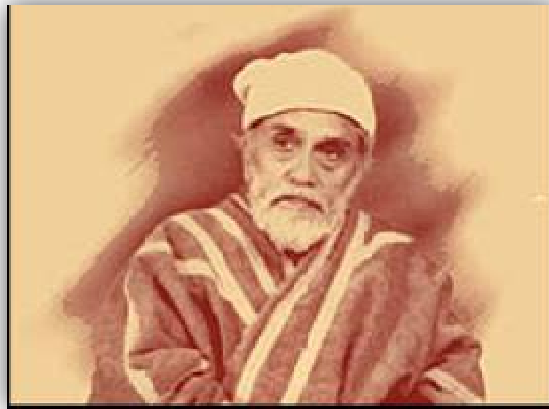
قبائل كي رسم او رواج

ژور فکرونه

پرامي

د حمزه كليات (پينځه ټوكه).

خلیل الله خلیلی



نالہ بہ دل شد گرہ، راہ نیستان کجا ست ؟
خانه قفس شد بمن، طرف بیابان کجا ست ؟
اشک بہ خونم کشید، آہ بیادم سپرد
عقل بہ بندم فگند، رخنہ زندان کجا ست ؟
گفت پناہت دہد، در رہتہ آن خاک شو
آنکہ شدم در رہش خاک بگو آن کجا ست ؟
روز بہ محنت گذشت، شام بہ غم شد سحر
ساقی گلچہرہ کو، نعرہ مستان کجا ست ؟
درتف این بادیه، سوخت سراپا تنم
مزرعم آتش گرفت، نم نم باران کجا ست ؟
موج نلرزد بہ آب، غنچہ نہ خندد بہ باغ
رگ نہ جنبد بشاخ، باد بہار ان کجا ست ؟
خوب و بد زندگی، بر سر ہم ریختند
تا کند از ہم جدا، بازوی دہقان کجا ست ؟
برق نگرہ خیرہ شد، شوق ز دل رخت بست
خانہ پر از دود شد، مشعل رخشان کجا ست ؟
نالہ شدم غم شدم، من ہمہ ما تم شدم
آن دل خرم چہ شد، آن لب خندان کجا ست ؟
ابر سیہ شد پدید، باز بہ چرخ سخن
اختر برج ادب، مرد سخندان کجا ست ؟
ہم نظر بوعلی، ہم قدم بوالعلا
ہم نفس رودکی، ہم دم سلمان کجا ست ؟
مرد نمیرد بہ مرگ، مرگ ازو نامجو ست
نام چو جا وید شد، مردنش آسان کجا ست ؟

خلیل الله خلیلی فرزند مرحوم میرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک از عشیرہ صافی بودہ از رجال متنفذ و نامدار عصر خویش بشمار میرفت، در سال 1284 ه. ش. در باغ جهان آرای کابل چشم بہ جهان کشود. مادرش از کوهستان کاپیسا و پدرش از جبل السراج ولایت پروان بود. در ہفت سالگی مادر را از

دست داد و در یازده سالگی پدرش به دست اعلیحضرت امان الله پادشاه وقت به شهادت رسید و تمام اموال و دارایی پدرش مصادره گردیده و حتی خودش را نیز از رفتن به مکتب محروم گردانیدند. با مصایب و مشکلات روزگاردست و پنجه نرم کرد و به اثر استعداد ذاتی و همت بلندش توانست از هر خرمنی توشه ای از هنر و ادب فراهم آورد.

ادبیات فارسی و علوم دیگر از قبیل منطق و تفسیر و حدیث را به نحو خجسته نزد اساتید زمان خود فراگرفت. شانزده ساله بود که در مکتب میریچه کوت به شغل معلمی پرداخت، به اثر لیاقت در وزارت مالیه به صفت منشی مخصوص و بعداً به حیث مستوفی ولایت مزار شریف مقرر گردید و نیز برای مدتی به صفت حاکم مزار شریف اجرای وظیفه نمود. مدت سیزده سال در دفتر صدارت کار کرد.

به اثر مخالفت های سیاسی چهار سال از عمر گرانبهای خویش را در تبعید و حبس سپری کرد و بعد از رهایی به صفت معاون پوهنتون کابل منصوب گردید و بعداً به مناصب متعدد از جمله رئیس مستقل مطبوعات افغانستان و مشاور مطبوعاتی محمد ظاهر شاه و وکیل در پارلمان و برای مدتی هم به عنوان سفیر افغانستان در عراق و عربستان انجام وظیفه کرد. پس از سرنگونی حکومت محمد داود خان به اجبار ترک وطن کرد و مدتی کوتاه در نیوجرسی ایالات متحده امریکا به سر برد و در سال های آخر عمر به پاکستان آمد و بالاخره به تاریخ چهاردهم ثور 1366 هـ. ش در یکی از شفاخانه های اسلام آباد پاکستان جهان فانی را وداع گفته و در میان آوارگان افغانی در پشاور به خاک سپرده شد.

به داغ نامرادی سوختم ای اشک طوفانی
به تنگ آمد دلم زین زندگی ای مرگ جولانی
درین مکتب نمیدانم چه رمز مهلم یارب
که نی معنی شدم، نی نامه ای، نی زیب عنوانی
ازین آزادگی بهتر بود صد ره به چشم من
صدای شیون زنجیر و قید کنج زندانی
بهر وضعی که گردون گشت، کام من نشد حاصل
مگر این شام غم را مرگ سازد صبح رخشانی
ز یک جو منت این ناکسان بردن بود بهتر
که بشگافم به مشکل صخره سنگی را به مژ گانی
گناهم چیست، گردونم چرا آزرده میدارد ؟
ازین کاسه گدا دیگر چه جستم جز لب نانی ؟.

عبد الروف بينوا



استاد عبدالرووف بينوا د مفتی عبدالله چي په کندهار کي په د (مفتی عبده) په نوم شهرت لري زوی او دمولوی عبدالحق اخندزاده چي په کندهار کي ئي استاد گل باله لمسی دی. استاد عبدالرووف بينوا له آره دکندهار د معروف له علیزو څخه دی چي بیا ددوی لوی نیکه ملاکلاب اخند دهلندولایت موسی کلا ولسوالی ته تللی او هلته د موسی کلا په سربینه کي چي اوس ډیر خلک ورته په اصطلاحی ډول سربینه وائي، مړ او ښخ دی. خو د ملاکلاب اخند لمسی مولوی عبدالحق اخندزاده شل کلن و چي له موسی کلا څخه بیرته کندهار ته راغلی او دکندهار ښار له خرقی شریفی سره نژدی ئي د سید حسن خان په کوڅه کي وارول، همدغه و چي فاضل استاد بينوا هم په کال ۱۲۹۲ لمریزکی د وری پر لومړی نېټه چي د ۱۳۳۲ سپوږمیز او ۱۹۱۳ میلادی د اگست د ۳۲ می سره سمون لري په همدغه کاله (سید حسن خان کوڅه) کي په دغه منوره او عالمه کورنی کي وزېږېدی او همدلته لوی شو.

استاد عبدالرووف بينوا د افغانستان له څو گوتو په شمار نومبالو پوهانوڅخه یو نومیالی دی چي افغانی ادب او ژبی ته ئي څه کم اويا درانه او علمی کتابونه په میرات پرېښودل او تر ډیری زمانی پوری به دده له څېړنو او پنځوونو څخه د ادب مینه وال گټه او خوند اخلي، ارواښاد د مرگ تر اخیړی سلگی پوری د کتاب او قلم سره خپله لیونی مینه روانه وساتل او دمرگ پر بیستر لا هم د یو اثر په لیکلو بوخت و. دکابیناتو لوی خالق پرده خپل خدایی استعداد لورولی و او دده په څټه کي ئي د لیکلو او لوستلو مینه اخیښلی وه، له همدی وجی ده په خپل ډیر کوچنیوالي کي زیات دینی علوم ولوستل او لا ځوانکی طالب وچي د شعر سره ئي یارانه ټنگه کړه او وده ئي پسی ورکړه، چي بالاخره د افغانستان د ادبیاتو پر اسمان هغه نه پنا کېدونکی ستوری سو چي رڼا به ئي تل ددغی سپېرې او خوار ځواکی خاوری پر تیاره ټتر لمر غوندی ځلیری. که علامه سید جمال الدین افغانی نړیوالو د شرق نابغه سیاست پوه گڼی، نو علامه حبیبی هم د شرق لوی مورخ او محقیق گڼل کیدی، استاد الفت هم د شرق لوی اومتکبر لیکوال بلل کیری، او علامه رشاد هم د شرق لوی څیړونکی او جغرافیه لیکوال بلل کیری د همدی ویاړونو او هستیو په لړ کي استاد بينوا هم دشرق هغه نوبتگر شاعر او مورخ بللای شو چي په خپل وخت کي ئي هم په پښتو شعر او هم په نثر کي دا سی انقلاب او پاڅون راوستی چي د کلونو کلونو بیده ماغزونه ئي راوخوړل او ډبري د معراج لاره ئي ورپه نښه کړل

وینسول ئي ډیرکلونه زحمت غواری

پېړی و اوښتی خو خلگ لا بیده دی

په رندو سترگو داور پر خوا وردرومی

دا کم بخته لانشه د جنت غواری

هو! ریشتیا هم زموږ خلگ له پېړیو_ پېړیو راهیسی په درانه خوب ویده دی او بویه کله به له دغه درانه خوبه راویښیری، خو فاضل استاد بينوا ډیره هڅه کوله چي په خپلو بورونگو شعرونو او نثرونو خلگ له

خوبه راوینس کاندی او لاره وروښوی چی په دی کار کی تر یو بریده بریالی هم سو خوژوند وفا ورسره ونه کړله او دی ئی خپله په درانه خوب ویده کړ. استاد عبدالرووف بېنوا ته دده لوړ استعداد له خپلی درنی او علمی کورنی څخه په میرات پاته سوی و، دده لوی نیکه ملاکلاب اخوند دوخت لوی دینی عالم و، ورپسې د هغه زوی ملا گلستان اخوند هم عالم ؤ، د هغه زوی او د بېنوا صاحب نیکه علامه عبدالحق اخوندزاده هم د خپل وخت لوی عالم او مفتی و، بیا د بېنوا صاحب پلار مفتی عبدالله د هغه وخت لوی مفتی و او داستاد بېنوا ورور مولوی عبدالکریم حقانی د ۵۳ کتابونو مولف و، نو دهمدغو مشرانو برکت و چی په استاد بېنوا کی هم خپور شو او نه یوازی یو عالم بلکی دهیواد لوی ادیب، محقیق او سیاست پوه وگڼل شو.

استاد بېنوا د ادبی یون تر څنگ په دولتی اورگانو کی هم ډیری مهمی رسمی دندی اجرا کړی دی، چی ارواښاد یی په خپل قلم داسی بیانوی چی:

د کابل د ادبی انجمن غړی ۱۳۱۸ لمریز = ۱۹۳۹ م
 د کابل د ادبی انجمن د نشراتو مرستیال ۱۳۹۱ لمریز = ۱۹۴۰ م
 د پښتو ټولنی د صحافت مدیر ۱۳۱۹ لمریز = ۱۹۴۰ م
 د کابل مجلی مدیر ۱۳۲۰ لمریز = ۱۹۴۱ م
 د مطبوعاتو د ریاست د نشراتو مرستیال ۱۳۲۰ لمریز = ۱۹۴۱ م
 د پښتو ټولنی مرستیال ۱۳۲۳ لمریز = ۱۹۴۴ م
 د پښتو ټولنی عمومی مدیر ۱۳۲۵ لمریز = ۱۹۴۶ م
 د تاریخ د انجمن غړی ۱۳۳۰ لمریز = ۱۹۵۱ م
 د مطبوعاتو د ریاست د داخلی نشراتو عمومی مدیر ۱۳۳۱ لمریز = ۱۹۵۲ م
 په دهلی کی د افغانستان د سفارت مطبوعاتی مستشار ۱۳۳۱ لمریز = ۱۹۵۳ م
 د کابل راډیو رییس ۱۳۳۵ لمریز = ۱۹۵۶ م
 د افغانستان او هند د دوستی دانجمن غړی ۱۳۳۶ لمریز = ۱۹۵۸ م
 د افغانستان او شوروی د دوستی د انجمن غړی ۱۳۳۹ لمریز = ۱۹۶۰ م
 په قاهره کی د افغانستان د سفارت مطبوعاتی مستشار ۱۳۴۲ لمریز = ۱۹۶۳ م
 د افغانستان راډیو رییس ۱۳۴۴ لمریز = ۱۹۶۵ م
 د قبايلو د مستقل ریاست مرستیال ۱۳۴۵ لمریز = ۱۹۶۶ م
 د اطلاعاتو او کلتور وزیر ۱۳۴۶ لمریز = ۱۹۶۷ م
 اولسی جرگی وکیل ۱۳۴۸ لمریز = ۱۹۶۹ م
 د پښتو د بین المللی تحقیقاتو د مرکز اجیر غړی ۱۳۷۵ لمریز = ۱۹۷۸ م
 د افغانستان اکاډمی اجیر غړی ۱۳۵۷ لمریز = ۱۹۷۹ م
 د صدارت مشاور د فوق رتبه په حیث ۱۳۵۸ لمریز = ۱۹۸۰ م
 په لیبیا کی د افغانستان سفارت ۱۳۵۸ لمریز = ۱۹۸۰ م - (۳) -

استاد ارواښاد بېنوا په همدې کال تقاعد شو - چی وروسته ئی په ۱۳۶۲ لمریز = ۱۹۸۴ م کال کی د امریکا په متحده ایالاتو کی سیاسی پناه واخیستل، او یو کال وروسته یعنی په ۱۳۶۳ لمریز کال د جدی پر ۲۱ مه نېټه چی د ۱۹۸۵ میلادی کال د جنوری د ۱۱ می نېټې سره سمون خوری د جمعی په مبارکه ورځ د هغی ناروغی څخه چی ورپېښه وه له دی فانی دنیا څخه مخه ښه وکړه او خپل ابدی ژوندون ته ستون شو.

میر غلام محمد غبار ه خپل کتاب کی داسی لیکي:

په ۱۳۲۶ ل. کال یوه سیاسی گوند د وینس زلمیانو په نامه علنی فعالیت پیل کړ. د دی گوند بنسټ ایښودونکی او مشران په کابل، کندهار او ننگرهار کی دا کسان یادوی: عبدالرووف بېنوا، گل پاچا الفت،

فیض محمد انگار، نور محمد تره کی، غلام حسن خان ساپی، (این دو نفر اخیر از دسته عبدالمجید زابلی بودند)، محمد رسول خان پشتون، عبدالشکور رشاد، عبدالهادی توخی، محمد انور خان اڅکزی، قاضی بهرام خان، غلام جیلانی خان، قاضی عبدالصمد خان، فتح محمد خان، ختگر، نور محمد خان قاضی خیل، محمد ابراهیم خواخوږی، محمد ناصر خان لعل پوری، صوفی ولی محمد خان، آغا محمد خانکزی، محمد موسی خان شفیق، غلام محمد خان پوپل، محمد طاهر خان صافی، قیام الدین خادم، ارسلا خان سلیمی وردگ، نیک محمد خان پکتیانی، صدیق الله رښتین، عبدالعزیز خان، عبدالخالق خان واسعی، محمد علم خان، نور احمد شاکر، محمد رسول خان مسلم، محمد حسین خان رېدی، عبدالرزاق فراهی، محمد نور خان علم، عبید الله خان صافی، گل شاه خان صافی، ظهور الله خان همدرد، محمد شریف خان قاضی، عبدالمنان خان دردمند، آقاملیا، عبدالصمد خان ویسا، محمد علم بڅرکی و چند نفر دیگر. منشی حزب در اوایل عبدالروف خان بینوا و در اواخر عبدالرزاق خان فراهی بود.

استاد عبدالشکور رشاد



د بیا سمونې نېټه: ۹/۹/۱۳۸۴ _ 2005/11/30 اکاډیمیسین پوهاند رشاد د ۱۹۲۱ م کال د نومبر پر ۱۴ (د ۱۳۰۰ ل کال د لړم د میاشیتې پر درویشتمه نېټه) چې له لویې برتانیې څخه زموږ دگران هیواد افغانستان د سیاسي خپلواکۍ دوه کاله تېر سوی وه د کندهار ښار د بایرو د کوڅې په یوې مخورۍ او درنې کورنۍ کې سترگې دې نړۍ ته پرانیستې.

چې دې کورنۍ د سوداگرۍ تر څنګ د علم او پوهې سره ښه مینه درلوده او پلار یې ارواښاد عبدالغفور خان د مروجو علومو د مطالعې خاوند او پر خپلې مورنۍ ژبې سربېره یې، په پارسي عربي، اردو او انگریزي ژبو پوهیدې او نیکه یې حاجی محمد ایاز خان دخپل وخت مشهور سوداګر او ورنیکه یې (غور نیکه) محمد جان خان، تر نیکه یې نېک محمد خان او سرنیکه یې لکی صاحب خان چې دیو لک سکو خاوند او د معاصر افغانستان د بنسټ ایښودنکی ستر احمدشاه بابا (۱۷۴۷ ؟ ۱۷۷۳ م) د وخت له مشهورو خلکو څخه و. دا کورنۍ پخوا دپاچا جوړونکو (King Makers) کورنیو څخه بلل کېده، لکه نور محمد خان بابر چې (مستوفی الممالک) او گل محمد خان بابر چې د (امین الملك) دنده سرته رسولې او دافغانستان ټولې اقتصادي او دهغه دپلان چاری ور دغاړې وې، دلوی احمدشاه بابا سره یې کورنۍ دوستی هم درلوده او دهغه د لمسی شهزاده زمان چې وروسته له خپل پلار تیمور شاه څخه پر تخت کښېناست او د شاه زمان په نوم یې شهرت تر لاسه کړ، خسر یې هم و.

داستاد رشاد په روزنه او پالنه کې په لومړۍ ګام کې دهغه فاضل پلار مهمه ونډه درلوده، لکه چې دی خپله د گوربت مجلې سره په مرکه کې وایي: "زما لومړی استاد زما پلار و، پر هغه دی خدای جلّه ورحمیري زه یې روزلې، خو متاسفانه چې د هغه سیوری په ۱۳ کلنۍ کې زما له سره څخه لیرې سو او ما دده له ټول فضیلت څخه استفاده ونه سوه کړای، تقریباً ۶۹ (اوس ۷۳) کاله وړاندې ما انګرېزي الفبا

له پلاره زده کړي او عربي کتابونه می هم تر مختصر پوری له پلاره سره ویلی دی، پارسی کتابونه می لکه گلستان، بوستان، حافظ او نور ټول له پلاره سره لوستی، البته نور استادان می هم درلوده، خو لومړی استاد می پلار و. او همدارنگه د افغانستان په نوم کوم اخبار چی په لاهور کی خپرېدی او پښتو برخه یی درلوده، د دوی پلار ته را استول کېدی او هغه یی مطالعه کاوه. خو د خپلی څیرکتیا له امله ډېر ژر په ۱۹۳۳ م کال کې په لومړی درجه له ښوونځی فارغ او په ۱۹۳۴ م کال یی پر دیارلس کلنی د ښوونکی په توگه رسمی ماموریت پیل کړ، چی د پوهی او سن دلروالی له امله یی په کوچنی ښوونکی ډېر شهرت پیدا کړ چی حتی ډیر شاگردان به یی تر ده مشران هم وه.

په ۱۹۴۶ م کال دکندهار د ښار دانتخابی ټولنی رئیس او په ۱۹۴۷ م کال دکندهار د ښاروال مرستیال سو او له ۱۹۴۷ م کال وروسته هندوستان ته ولاړ، هلته یی خپلو ځانگړو زده کړو او هم یی دپښتنواو پښتو په اړه ژورو څیرونو ته دوام ورکړ، چی د " لودی پښتانه" کتاب، چی ۴۲۰ مخونه لری او " سوری پښتانه" چی ۴۰۰ مخونه لری یی ښه بیلگی دی او دهغه تر څنګ یی هندی ژبی او دیوانگری لیکدود هم زده کړ او څه سانسگریټ او انگریزی ژبی یی هم وکوتی. ۱۹۵۲ م کال د ویښو ځلمیانو چی د افغانستان لومړی ملی دیموکرات گوند و، د استازی په توگه د کندهار د ښاریانو له خوا پارلمان ته انتخاب سو خو دکندهار د والی عبدالغنی خان (قلعه بیگی) او دچارواکو دمخالفت په وجه چی د ویښ ځلمیانو او پوهاند رشاد سره یی درلود د دوی د رانیو صندوق د پولیسو له خوا ضبط او دی دښاروالی له تالار او انتخاباتی حوزی را وایستل سو. په ۱۹۵۷ م کال دپښتو ټولنی د مسلکی غزی او دکابل پوهنتون د ژبو او ادبیاتو د پوهنځی د استاد په توگه وپېژندل سو چی وروسته بیا دپښتو ټولنی د ریاست مسلکی مرستیال وټاکل سو، سره له دې چی دکابل پوهنتون دژبو او ادبیاتو د پوهنځی استاد هم و. په ۱۹۶۱ م کال دپخوانی شوروی اتحاد دستت پیرزبورگ (پخوانی لینن گراد) دښار د ختیځ پېژندنی د انسیتوت د پښتو ژبی د استاد په توگه د دوه نیم کاله له پاره ولېږل سو، چی وروسته افغانستان ته راستون او د کابل پوهنتون د ژبو، ادبیاتو او بشری علومو د پوهنځی په پښتو څانگه کی استاد او بیا د دغه ډیپارټمنټ (څانگی) شف (مشر) سو او د وخت لوړه علمی رتبه پوهاندی یی په ۱۹۷۴ م کال کی تر لاسه کړه، څو ۱۹۷۸ م تر پېښی وروسته ډېر ژر لزوماً تقاعد ته سوق سو، خو ددې رژیم د مخالفت سره ؟ سره یی خپلی علمی او فرهنگی اړیکید کابل پوهنتون، د علومو د اکاډمی، علمی ټولنو او کړیو سره وساتلې.

استاد رشاد لومړی شعر په ۱۹۳۴ م کال پر دیارلس کلنی ویلی، خو د هغه لومړی شعر په ۱۹۳۸ م او لومړی څېړنیزه لیکنه په ۱۹۴۱ م کال د افغانستان په مطبوعاتو (طلوع افغان) کی خپاره سوی دی. دده په وینا له ۲۶ کلنی څخه د ویښو ځلمیانو د نهضت غزی و.

د جهاد پر مهال په کابل کی اوسېد، خو مضامین او شعرونه به یی په مستعارو نومونو چی په هیواد کی خطر ورته پېښ نه کړی، د کلفورنیا په Freedom، د ناروی په مجاهد ولس، جرمنی، اطریش، هند، پېښور، کراچی او نورو ځایونو کی خپرېدل او چی ډېر به ترخه نه وو او په سمبولیک ډول به پکی د وخت رژیم غندل سوی او ملی جهاد او آزادی ستایل سوی وه، په کابل کی هم خپرېدل او له ۱۹۹۲ م کال وروسته چی د تنظیمونو تر منځ د واګ د ساتلو او یا تر لاسه کولو جگړه پیل او ایتنیکی اختلافاتو ته لمن ووهل سوه، د هغه دغندنی په خاطر یی هم شعرونه او لیکنی له هیواد څخه دباندی خپرې کړی او د طالبانو په وخت کی په یوه غونډه کی چی د ۱۹۷۹ م کال د روسانو د یرغل د غندنی په اړه نیول سوی وه، استاد رشاد د سر په بیه د طالبانو سیاست د روشنفکرانو او دموکراسی په اړه وغانده او دا یی په ډاگه وویل چی: "زه ویښ ځلمی وم، یم او اوسم به او دا گوند هغه گوند دی چی په افغانستان کی یی د لومړی ځل له پاره د دیموکراسی یرغ پورته کړ."

د ۱۹۷۸ م کال تر پېښی را وروسته بیا تر ۱۹۹۲ م کال پوری ددوی د سیاستونو د غندنی په اړه یوه شعری ټولگه د " ملحد شاهی" په نوم لیکلې او د ۱۹۹۲ م کال څخه بیا تر ۱۹۹۶ م کال پوری یوه شعری ټولگه د " تنظیم شاهی یا ملا شاهی" په نوم لیکلې او وروسته یی د طالبانو تر سقوط پوری د " طالب

شاهي“ په نوم يوه شعري ټولگه ليکلي ده. استاد د خپل ژوندانه تر وروستۍ شپې پورې د زورواکۍ او بلواکۍ پر ضد شعرونه او ليکنې کړي دي، خو په څرگند ډول ويلای سو چې ژوند يې تل د چارواکو سره په مخالفت (اپوزيشن) کې تېر سوی دی، چې نه يې ظالم واکمنان منلي او نه يې پردې واکمنۍ، د ډيموکراټ او متعادل سياست خوښوونکي او ريفورمست دي. په دغه توپير چې په لږ آزاد چاپېريال کې يې مخالفت څرگند او د اختناق په شرايطو کې به يې په پټه او سمبولونو مخالفت کاوه. له دا ټولو ستونځو سره سره چې په وار وار تعقيب سوی او تهديد سوی و او دا امکان يې هم تر لاسه کړی وو چې څو ځله په شخصي ډول جاپان، هندوستان، پاکستان، يمن امريکا، سعودي عربستان او نورو هيوادونو ته سفرونه وکړي، خو خپل هيواد يې خوشي نه کړ او بيرته خپل هيواد ته راستون سوی دی.

ارواښاد استاد به تل دا ويل چې “هيوادپر هر چا گران دی خو ما ايمان پر راوړی، که مرم هم به دلته يم او که ژوندی يم هم به دلته يم.“ ارواښاد استاد په پارسي، عربي، اردو، هندي، روسي او انگرېزي ژبو پوهېدی او له ترکي او جاپاني ژبو څخه يې هم استفاده کولای سواي. پر خپلې مورني ژبې سربېره يې په پارسي او اردو ژبو کې هم ښه عروضي شاعري کوله، خو دوی خپل ټول ژوند د پښتو ادب د پرمختگ او ودې په لاره کې تېر کړی دی، علمي، ادبي او تاريخي اثار يې ليکلي، د نړيوالو ادبياتو ژباړې يې کړي او زيات شعرونه يې زموږ شعري نړۍ ته ډالۍ کړي دي. ددوی (۴۹) اثار له سلگونو مقالو سره چاپ سوی دی چې په لاندې ترتيب سره ذکر کيږي:

چاپي اثار:

. ملحد شاهي يا کمونيست شاهي، شعري ټولگه ده چې د ۱۹۷۸ م کال د کودتا څخه تر ۱۹۹۲ م کال پورې د وخت د حکومت د کړنو غندنه پکې سوي ده.

. تنظيم شاهي، شعري ټولگه ده چې د ۱۹۹۲ م کال څخه تر ۱۹۹۶ م کال پورې د هغه وخت د حالاتو ذکر پکې سوی دی.

. طالب شاهي، شعري ټولگه ده، چې د طالبانو د حکومت وروسته چاپ سوي ده.

. لودی پښتانه په 420 مخونو کې، د ۱۹۵۸ م کال چاپ.

. ډهلي د پښتنو په وخت کې، سريزه، د ۱۹۶۰ م کال چاپ.

. د ليو ټولستوي دري نکلونه، (پښتو ژباړه) د ۱۹۶۱ م کال چاپ.

. د يولسم ټولگي پښتوقرائت، د ۱۹۶۱ م کال چاپ.

. د دولسم ټولگي پښتوقرائت، د ۱۹۶۱ م کال چاپ.

. د امير خسرو دهلوي هندي شاعري، د ۱۹۷۴ م کال چاپ.

. د خير البيان لغتونه، سريزه، په ۱۲۲ مخونو کې، د ۱۹۷۴ م کال چاپ.

. د خير البيان په سريزه کې دري مقالې، د ۱۹۷۴ م کال چاپ.

. د دولت لوانی د دېوان سريزه، د ۱۹۷۴ م کال چاپ.

. د واصل روښاني دېوان، سريزه او سمون، د ۱۹۷۴ م کال چاپ.

. پاني نې، اښت ادهيای او په هغه کې پښتو کلمې، د ۱۹۷۵ م کال چاپ.

. گيتانجلي (د رابندرانات ټاگور اثر) د پښتو ژباړې سريزه، په ۱۰۴ مخونو کې، د ۱۹۷۵ م کال چاپ.

. تاج (د رابندرانات ټاگور اثر) د پښتو ژباړې سريزه، د ۱۹۷۵ م کال چاپ.

. د گولڼ شنت د فرهنگ سريزه، د ۱۹۷۷ م کال چاپ.

. د گلشن روه سريزه په ۱۹۲ مخونو کې، د ۱۹۷۷ م کال چاپ.

. د احمدشاه بابا د پښتو اشعارو شرحه، سريزه او سمون، د ۱۹۷۷ م کال چاپ.

. د احمدشاه بابا د دېوان غورچاڼ، د ۱۹۷۸ م کال چاپ.

. بديع درسي کتاب، د دارالمعلمين له پاره، د ۱۹۸۰ م کال چاپ.

. د ابن سينا مخارج الحروف پښتو ژباړه.

- . د پښتو تجويدونو تاريخچه په ۷۴ مخونو كې، د ۱۹۸۰ م كال چاپ.
- . د پښتو اسماء الحسنی سریزه، د ۱۹۸۰ م كال چاپ.
- . دځمکنو ميا عمر، د ۱۹۸۱ م كال چاپ.
- . د حاجی جمعہ باركزی د دېوان سریزه او لغتنامه، د ۱۹۸۲ م كال چاپ.
- . پر افغانستان او بریتانوی هند باندی څو خبری، د ۱۹۸۲ م كال چاپ.
- . د پتی خزانی فرهنگ، د ۱۹۸۳ م كال چاپ.
- . در باره ظفرنامه اكبری و ناظم آن، د ۱۹۸۶ م كال چاپ.
- . د قصه خوانی خونړی پېښه، د ۱۹۸۸ م كال چاپ.
- . لس مقالې، د ۱۹۸۸ م كال چاپ..
- . سوبه‌اش چندرابوس، د ۱۹۸۹ م كال چاپ..
- . د زړه وینی (شعری ټولگه)، د ۱۹۹۱ م كال چاپ.
- . د افغانستان بدی ورځی (شعری ټولگه)، د ۱۹۹۴ م كال چاپ.
- . لولپه پیغله (شعری ټولگه)، د ۱۹۹۵ م كال چاپ.
- . كوروش خون آشام، (پارسی نظم)، د ۲۰۰۰ م كال چاپ.
- . د پښتنو غمیزه (شعری ټولگه)، د ۲۰۰۱ م كال چاپ.
- . خښمېدلی امریکا (شعری ټولگه)، د ۲۰۰۲ م كال چاپ.
- . د واده کلی كربلا سو (شعری ټولگه)، د ۲۰۰۳ م كال چاپ.
- . د تودو وینو حمام افغانستان سو (شعری ټولگه)، د ۲۰۰۳ م كال چاپ.
- . د افغانستان د تاریخی جغرافیې په اړه د علامه رشاد سره د مرکو ټولگه، (لومړی برخه)، د ۲۰۰۴ م كال چاپ.
- . تېروتنی (تاریخی او ادبی) لومړی برخه، د ۲۰۰۴ م كال چاپ.
- . بی لاسو ښځه (د لیو ټولستوی د اثر ژباړه)، د ۲۰۰۴ م كال چاپ.
- . لوی احمدشاه بابا د خلگو له نظره، (د افغانستان د اکادیمی له خوا)، د ۱۹۹۱ م كال چاپ.
- . رونی اوښکی (شعری ټولگه) په ۱۲۰ مخونو كې، د ۲۰۰۵ م كال چاپ.
- . د گلانو گېډی (شعری ټولگه)، په ۴۶ مخونو كې، د ۲۰۰۵ م كال چاپ.
- . د بېنوا یاد، په ۴۵ مخونو كې، د ۲۰۰۵ م كال چاپ.
- . ادبی نثرونه، په ۶۱ مخونو كې، د ۲۰۰۵ م كال چاپ.
- . د كارنامو مېرمنی، په ۶۸ مخونو كې، د ۲۰۰۵ م كال چاپ.
- . نصاب الصبیان، سریزه، ۱۹۸۲ م كال چاپ.
- . فواید فقیرالله، لغتنامه او تعلیقات، ۱۹۸۰ م كال چاپ.
- . د پښتو - جاپانی قاموس په باب.
- . د حیات افغانی د پښتو ژباړی تصحیح، تحشیه او تعلیقات.
- . د حالنامې سریزه، تعلیقات او لغتنامه.
- . د پتی خزانی عروضی اړخ.
- . د تاریخ سیاح مسیحی کتنه او نظر.
- . د زمانشاه او سلطان تیپو سریزه.
- . پښتانه شعراء (دریم ټوك) د ۲۷ شاعرانو د احوالو او اثارو پیژندنه، تصحیح او تنقیح.
- . د ملاعبدالباقي د تبیین الواجبات سریزه.
- لیکنه: ډاکټر طارق "رشاد" کمپوز او ترتیب: محمدحامد "متواضع"
 ماخذ و منابع:

- ویکی پدیا.
- دانشنامه آریانا.
- فرهنگ سرا.
- بخارا.
- مشاهیر افغانستان - شمس الدین راد.
- انجمن ادبی شفیقی.
- کتاب انیس: سال 1364 ناشر موسسه انیس.
- لیکوال.
- سپورمی - پژوهشهای محترم حبیب الله رفیع.
- خپـــــــاند.
- ایراس.
- مشاهیرنت.
- اصالت مقاله های علمی محترم رحیم آریا.
- سیما ها و آواها: نعمت حسینی 1367 چاپ کابل.
- فرهنگ پر بار افغانستان - صباح ناشر عمران کتابخانه کراچی سال 2001.
- مجله هنر: کلکسیو نهایی سال 1368 و 1369.
- جاودانه گان تاریخ و فرهنگ افغانستان- صباح کراچی 2002.

توجه!

کاپی و نقل مطالب از «اصالت» صرف با ذکر منبع و نام «اصالت» مجاز است
کلیه ی حقوق بر اساس قوانین کپی رایت محفوظ و متعلق به «اصالت» می باشد

Copyright©2006Esalat

www.esalat.org